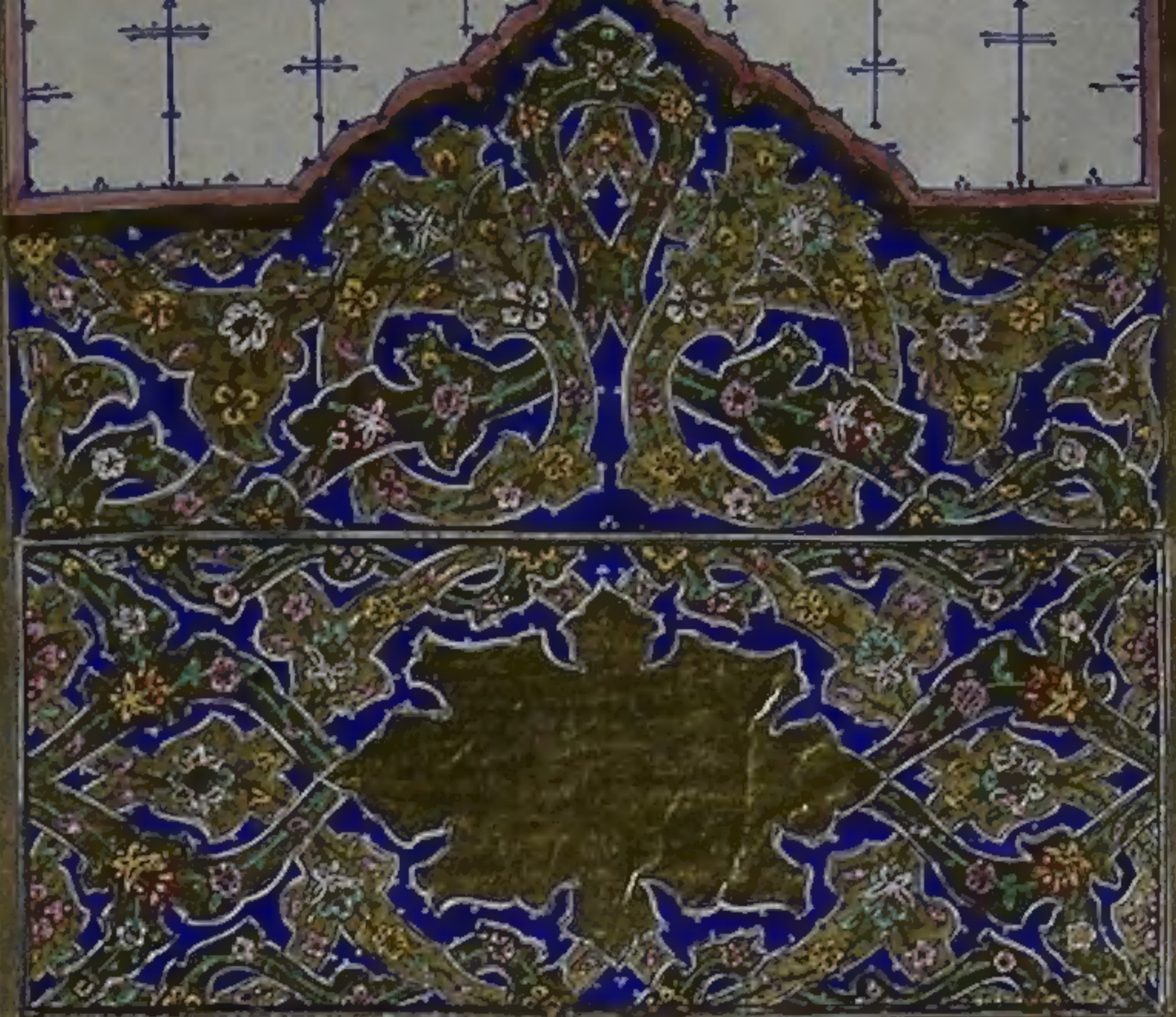


کتابخانه آستان
اقصی
سید

مذکر و دولتشاه در
اودادن چنان
فارسی

اکتاف
۸۶۸



تجیدی که شایسته پادشاه است و فضایی که بیاید آن طریقی تواند نمود و تجیدی که بیاید
تلاقی عقول انسانی بدو عزت و عظمت آن بیاید و کشود حضرت واجب الوجودی را سازد و است
جلالت و عظمت که بر او که از خواص آباء هفت گانه علوی و آثار چهار گانه معنوی می آید که از اجزای
وجود موجود ساخت و هر یک از افراد کائنات به حسب استعداد و قابلیت بجای و مرتبه لایق بت و مبدء
گردانید **پیت** نفعی که شایسته در لایه تدلیس اند واحد و از بدو فطره نوع انسان از
اجناس موجودات و تمامی موجودات بتجدیل مزاج شرف و ممتاز فرموده تا به کرامت و تشریف هدایت
و تقدیر نماند آدم و حوا و همگی از نور و در ذرات من الطیبات و فضیلتی که شرف من و فضیلت
بر تارک میمون و فرق میان ایشان نهاده و رقبه زمین و زمان و نبات و حیوانات در رقبه تفسیر
این جنس خطیر در آورده و قوه ماطفه را که مفتاح کنوز خالق و گنج روموز قایق است و در جیب تو

| | |
|--|------------------------------------|
| این جماعت مودع ساخت | قطعه |
| طوطی ماطفه را در شکرستان مقال | کلمت اوست که پرورد بشیرین کار |
| تا اندر شمع هدایت شکرستان وصال | کلمت اوست که پروانه دین را در بعضی |
| منبع و مویبت را در شاه بیان و معانی که جلالتش می بیند و بمنطق و کلام لا احصی | لا جرم ان عظیم الشان شکرانه این |

منبع و مویبت را در شاه بیان و معانی که جلالتش می بیند و بمنطق و کلام لا احصی
تقدیر و تقدیس ذات بیانش می گویند و علی الدوام محل متین که شکرستان است
پیت شکر که نام فضل کبابی و در کس ایران بماند هر که درین افت کار کرد **پیت**
تب عینا فاما بشر ما عفاک حق موفک و الا ان تحت و رضوان
و اصناف و غوان از دل جان روشن رویان روضه بنور و مرقد معطر محرم راز سر
منا و حی سندشین دنی فذل شیرین کلام و مایه نطق عن الهی حاصل با کرامت

این هوای و حی فوسحه دره التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی باد

قال الله تعالى ان الله و ملائکته فصلوا علی النبی ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
نصیبی که مسیح از مذهب و بجا و زبان کی ید و یحیی که عزیز صرافت در ملائش مقدم رسا
پیت نیمی که ماکوده قرآن درست کت خانه رچند ملت بشت صلی علیه

والله و محبه و التابین لیسما جان الی یوم الدین و منقذ خلق را شرف روضان الله علیه
اساس شریع را گردیده بانی بچار دکان اقلیم معاصر نخت آن صادقی که گردید
اساس شریع را از مذهب دار دوم آن عادل بهار دیندار که دایم خشت بی بهار این دار
سیوم آن شمع جنت زینت خوش که کفایت از حیا این خانه برش چهارم عالمی که علم محسوس
در این خانه را بر خلق بکشود سیما که بچرخ عارین است برش در فضیلت بچرخ است

ذکر کا مبادی شاه خلدی الله تعالی جلالت سلطنت و شیدارگان ملکته و دولته

| | | |
|--------------------------|-------------------------------|---------------------------|
| پس از عهد او اوست نیت | وزان پس مایه کی صورت | و عالی شهنشاه دینیم و کام |
| در بر پدر خسر و پادشاه | فرا زنده یار رست و دری | فرو زنده ماه نیک انصاری |
| ز آب کفش ابر کریان شده | ز آب کفش ببر بران شده | فشانده کعبه دریا بسزم |
| در اندیشه قلب فارا بر زم | سپهر از کمر بستگان درش | طریق سپاسیت از کنگرشن |
| کجا لشکر غم او سپر کرد | رو و چرخ گردیده ای بگرد | بر افاتی که در غل میانه |
| دران سایه آسوده خلق نهاد | ز یکسوی ظلمت و یکسوی امان | چو سیرت شمشیر او در میان |
| ز شیر درخش درختان طعنه | چو از خانه ز شیشه تابنده نور | نه بند بصر روی او جز خواب |
| نه بند بصرش نظر فرزد آب | که از گود پر سی که در بحر دیر | که زبید که بند بندیش کسر |

ملقط صدا بانگ آمدن کوه که سلطنت حقین افاض شکر

| | | |
|---------------------------|--------------------------|-------------------------|
| سزاوارشایی و زیبایی نیت | سر فرقدان پایه رتبت | بند آسمان سایه تحت رتبت |
| یکسخت خورشید برافرت | جاییت ناپید بر ساحت | زمین و زمانه بکام تواند |
| سودا و شاهان غلام تواند | شب ملکوت را در انصراف | تن سلطنت را در انصراف |
| کسی که بچرخ تو اش داو تاب | مدا و ش خوار چشمه تیغ آب | اگر چه بگود و خوارا کف |
| چو جانش از جای خود بر کن | بگرد تو شکر از دکان زمان | مخمس دران شیخ الزمان |
| ز کان شرف بر یکی که مری | چو خورند ایشان و جنت هر | درین عالم از مرچ پایت |

| | | |
|----------------------------|--------------------------|-------------------------------|
| نکو تر ز فرزندش یسته نیت | زنی در تن ملک ما و دان | وجود تو چون جان و حکمت و روان |
| بدیدار شتر از دکان شاد باش | ز اندوه آینه از او باش | صبوح سعادت صبح تو باد |
| جنود ملائک جناح تو باد | کسی را که با ت در سر خود | کلاه از سر و سر ز تن باد و در |

بیا فیض فضا و بلاغت و تفصیل اصحاب بن صناع

برای سیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که کجاست
و تعالی از ممکن عالم غیب و از کجاست سخن لایب مجموع در چون وجودانی بصدر صد و نود
و در حدائق حقائق و شکرستان دقایق بجان فراسی و کثرتی و شیرین زبانی چون نطق قوه آوایی
طوطی از جلد مرغ خان اولی از جبهه نبات حسن پرورده است نختین فطرت پسین شمار
توسی خویش را بایمانی مدارد اعلای عیلتی مراتب انسانی علم و حکمت که **لقد خلقنا الانسان**
فاحسن تقویر و اسفل سافلین آدمی جل و عاقبت که خود در ذمه اسفل سافلین پس غوای
این کلام کریم مقرر شد که از حصین عقارت و مهالک باوج مراتب ملائک جز باوصاف
انسانی و معرفت یزدانی شوان رسید پست تو را آدم خلیفه بگردد قوه فویش را بفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را بکلید ابواب معانی نموده اند بلکه طمس کم کنوز دقایق را بدین مفتاح
گشوده اند آدمی بقوه نطق و تمیز از حیوان ممتاز است و کرد و وجود بر جمیع خلائق بازا است
و دو اب بندگان صوت و حجاب محسوس است و گرنه پیش از ایشان بخلیست عارف دینی در باب موعود
حسن حیوانی ندارد اعتبار ایامی و در کوی تصایان گذار فربه حیوان کند از خود و نوش
میشود آن قوی از راه گوش و رتبه نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و معانی محرم
باشد و تانف شبیه که مثل این بلی از ملکستان آمل معدوم کرده عالم ارواح که شغاف فصاحت
فیض آن در باب فصاحت را دانی و کانیست **حافظ** در پس آینه طوطی صفت داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو آن گویم نثر صاحبی را از انجا که مقام و حال او است لا شک
شاهد عادل قال و مقال دست پس برین تقدیر سیاهان بواوی حقیقت و سبب ان بکار طریقت
نه برعت در باده جان که از حکمت و معرفت و در بکار فو و خوار اندیشه و خلوت سیاحت و سباحه کرده
بلکه از فارغی بمان این بادی کلی چیده اند و از غوای این بحر لایتناهی بدر دانه رسیده اند پست
زاتش فکر چوپرین شونده بلکه از جمله فویشان شوند بیان تخصیص شعر و ضرب
صفا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف و قیقه را شل و سنی تفکر کرده اند و شیوه را

| | | | | |
|---|---------------------|------------|------------------------|------------------------|
| بر عایس انکار زیوری دانسته اند مرشد حسن و لطافت مجبوری زیوری تاست اما کار عود | بی وجود بحر فاست | پست | حق شایسته است رنگ آمیز | که حقیقت کند بزرگ مجاز |
| تا بدام آورد دل محسود | بطرا ز دشت زلف آیان | شاطن انکار | | |

و تا قدان نهائیس امر اشعاعان نامدارند که غواص طبع کریم و سبب و حسن مستقیم ایشان در محله
نجه لا مکان نهران و در معانی با علل نیکانی رسیده بلکه بر فرق اهل معنی نشاند بجهت شایسته
معنی نیست دام این جمع و توسن تذکره رام این فرقه است **قال التانی فی هذا المعنی**
شعاعان را از شمار راویان مشرکه است **ع** جای عیسی آسمان و جای طوطی شایسته
علمای آثار و رواة اخبار اتفاق کرده اند که از زمان مبوط آدم پاک علیه السلام بدین توده
بروقی نوعی از علوم بین اناس جلالی و قدری یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن
ایام بدان علم می گوشیده اند و منبج نبوت بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بعد نو
علیه السلام دعوت و عزیمت و بروز کار را بر ایسم علیه السلام علم تشک کاری و بروز کار و
علیه السلام علم کس و سیمیا و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت و همه این فنون علمی
العیون بدین علوم و دعوی نبوت میگردد و این علوم را بجهت میدانسته اند پس قدرت بی
علت الهی بر فوای و ما در سکنات و سول **الابلسان قومه** اقتضای آن کرده اند ای و اولو العزم
صلوات الله علیهم جمیع جهت ابطال آن اویان و کوشش سرداران آن زمان مبعوث کرد
چنانچه معجزه نوح علیه السلام و عا و بود که درت لا یدر علی الارض من الکافین و کافین برسم
علیه السلام و قول او در تشک کلتنا یا ناکوئی بر د او سلما و معجزه موسی علیه السلام عصای جبار
او که جمیع آلات و ادوات سحر فرو برد که قال الفها یا موسی فالیقها فاذا هی جینه و معجزه عیسی
حکمت بود و طبابت که بر دم جان بخش و مرده زنده شد که و ابری الامک و الارض اخی الموقی
و نبوت ظهور حضرت قائم البین صلوات الله علیه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف
یافته که فصاحتی عرب بدین علم و دعوی نبوت میگردد و امیه بن ابی الصلت که پیشوای شیعیان
بود است و آیه کریمه و الشرح و تبیین لغا و در حق آن کمره نزول کرده و ایم دعوی باطل
کردی و فرقان عظیم و قرآن کریم که حروف آن طروف بلاغت معجزه رسول علیه السلام گشت که
قال ابن جعفر **المنشئ علی انما تامل هذا المقان و لا یأتون بمثل و لو کان بعضهم**
قرآن که کلام شفا بخش سبحانیت بسطل ز فرغات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بزرده

عینوق رسید فضیای عرب مرد کلیم غول اوبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشم آفتاب و باره
 نقب نور سحاب چه تاب آرد و شیخ عارف نظامی رحمه الله علیه شایان حال گفته بیت
 کرمی کوهی و درای سخن ز آسمان آمدی بجای سخن عمن این الهاب است که پای به
 و بلاغت رفیع و منبع است و حضرت بارتق رسالت صلی الله علیه وسلم سواره شعر اسلام
 خیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که آن فی الشکر حکم و با اتفاق جمهور علماء در
 رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب عظام ایشان شعر اشعر گفته و مدح کز اینده اند و صل
 و تربیت یافته و قبل از بعثت حضرت رسالت شعرا حکمای نوشته اند و مکرر در علم بیت
 مامری بوده امیر قبیل و قوم می شده اند و امر القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بود
 بیامه و او را ماه التما لقب بوده است صاحب کتاب شرح الفی فی آرد که حن بن فوح ثابت رضی
 رضی الله عنه از شعرا حضرت رسالت پناه بوده و سواره مدح رسول کردی و جواب اشعار شعرا
 کفار گفتی و ماریه بطیله را و خواهر او را که شیرین نام بود ملک مصر بهدیه بر رسول علیه السلام
 فرستاده و ماریه را حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدمت خود قبول کرده و ابراهیم فرزند رسول
 از ماریه است و شیرین را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بروز خندق بصله شوی که آن
 بروز غای خندق جنت رسول گفته بود و بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین الله
 الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه و تابعین و اکثر شایخ طریقت و سلطان
 روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علم قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد
 در مرتبه و پایه کم علی و علی نباشد حکایت کند که سلطان محمود غزنوی مر کس ابرت خود
 بزوی یکس او را ستوانی زدن و گفتی همچون محمود کسی باید تا او را بزند جایی که حرمت مخلوق
 برنده و بنده زاده بدین نوعت پس علی که شکنده آن قرآن عظیم باشد هیچ علم او را نتواند
 و بر روزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بباغی بود و ملوک اغنیاء و صدور روزگار صل شعرا را
 بر ذمه خود فرض عین بلکه عین فرض میدانستند و هرگاه دست کردی حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم مدینه مبارکه ابقر قدوم شریف خود زین و شرف میفرموده انصار و اعوان در آن
 روز جللی متبج و سرور بودند و کثیر کان شاعر بر سر راه رسول اشعار تنبیت میخواندند و برین منوا
 بیت طلع البدر الین من نیاات الوداع و جلی شکر علین ما و الله و اع
 چون رسول علیه السلام بخانه ابی ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرموده اول بخش این بود که کثیر کان

ما سرور بودند و مدح و تنبیه می گفتند لاجرت که ایش ترا از انعام عام خود مخطوط کرد اینم و از را
 آورد شریف خود آن ستورات راحته و از جیب با تر جیب خود میری را قراعه و بخشید حکایت
 کند اعشی از بزرگان شعرا حب بود و او از یما است روزی مجلس اخف بن قیس خطه بن
 شیب که ابیای انعام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم تو اکبری و خیل چشم درین
 و مغازه اند و باز نامه و شکوه خود بیان میکنند و از هر مرد و اتفاق کردند که اعشی مرد مصطفی
 بیان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رد و بخطه کرده این شعر بر خواند **شعر**

| | | |
|--------------------|----------------------|---------------------|
| کینک من درد انسه | و دار کمن داره انزه | و توبک انفس من ثوبه |
| و اساک من اسم انسه | و افعاله با علی انسه | و کنت الصد راوی به |

خطه دریم زده از مجلس سپردن رفت و اخف خرم شد و اعشی را در گذار گرفته بوسه ببارد
 او داد و در انشای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر سپید بیری بیتی کنم گفت بگو گفت زینهار دور
 مجلس بغا فرقه خود سخن گفتی و مناظره نمایم که این شیوه طریق بزرگانیت بیت
 اگر شک خالص تو داری ملک که ناچار شمرور کرد و بیوی اخف گفت سه مرار گو
 بخشیدم صد شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خضم جایه من کردی و هزار شتر دیگر دادم من
 نصیحت که از کج شایگان بزدم بهتر است و در همان روز سه هزار گو سفید و هزار شتر تسلیم
 اعشی نموده و اتباع و وزیرت او بامدادی در دیار عرب شمرور شدند و خودی کوید
 چرا بشعر خبر در غافوت بکنم ز شاعری چه آمد ویر و اعشی **سعدی** کوید اصمعی
 روزی بقیل بنی اسد رسیدم و بجانهای او لاد طح بن خیلر سدی که امر ابی اسد بودند رسیدم
 و نزول کردم مرا ضیافتی چنان که رسم بزرگان باشد نموده احوار ان ابرار ابدل خوش آمدگم
 لاجرت مدی جنت این قوم گفتن و این بیت در مدح آن جماعت انش کردم **شعر**

| | | |
|------------------------------|---------------------------|------------------------------|
| ابنا و طحی طابوا ما اندا بها | او طیب المدح و العلی محمد | فا سهم قاهر عن یومهم شرفا |
| و یومهم عاصد عن فضلهم غنم | صغیریم کلیم فی افعاله | من ملق منهم فعل لایقیت سیدیم |

و آن عزیز سه هزار گو سفید با سه نفر غلام جوان بن دادند بعد از آن در مجلس بارون از رسید و گو
 فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرر میگردم بارون گفت که چرا باید که اینچنین قوم غاصل از
 خدمت درگاه کرد و انشای من عاقل باشند فی الحال بجنور ایشان شال فرستاد و آن قوم اثر
 فرموده و انقطاع و مراسم و ترسب امارت یافتند مر کاه مراد بیزی گفتندی که ما بزرگی را از تو بگو سفند

چند لاغر خیریم صاحب کتاب ترجمان البلد آورده است که صاحب سجده مکرم بن العلاء که بر وزیر کار سلطان
 مسعود غوثی از کرمان بوده وزیر با استقلال بود پیش از آنکه که از اکران شعرا و فضلا
 با و از سعادت و کرم آن وزیر مکرم از ایشان بود غوثی کرمان نموده و بعد از وزیر قصیده اش کرده که
 مطلعش اینست **مطلع** مع العین تدرع غرض العلاء **هـ** الی ابن العلاء و آلاء
 صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت از چهل بیت زیاده است و وزیر فرمود
 خامی را تا بدره زرتیدیم و کرده و غرض خواست که بیتی را از ابیات قصیده ترا برده زر صله
 باید و در خزانه من چهل بدره زرتیت و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا
 بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطاعت است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار
 و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند از شعرا هم استاد رودکی را امیر نصیر بن احمد سامانی صله
 نظم کتاب کلید و دمنه شناد مراد درم نغمه انعام فرموده امیر غفری بعد سلطان محمود غزنوی
 مرتبه امارت یافت و امیر معتمد را سلطان جلال الدین خلکشا منصب یدعی مجلس فاضل بخشید
 اما درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده اند بسبب این که اهلان دلی استحقاق
 مدعی این شغل شده اند و مرا جاکوش کی زمره شاعریت و مر جاکوش کی لطیفی و ظریفی و ناظر
 اما شعرا شعیر و ردیف از ردیف نماندند **مهر** هر چه که بسیار شود و خوار شود
 و کان غلط برده اند که مقصود از نظم است و پس دانستند که در جواب این جمله را بکار برارست
 و در ردین این مجسمه محذرات انکار چارگان ساد و نظم ساد دل جهت خاطر ساد و در میان برخی می بود
 و حکیم فاضل اود الدین از روی غرض و بر این طایفه فرموده شعر شعور نفس خویش هم بد
 ناله رساخت شد کات **هـ** و ما این داوری و کلامندی را بقطع از سخنان شاعر عارف و در
 بر طرف کیم این جماعت را نیز در آنچه دانند و توانستند معذور داریم **شعر**

| | | |
|---|--------------------------------|--------------------------------|
| اگر چه شاعران از روی اشعار | بیک طبعند در بزم سخن است | ولی با باده و بعضی صریح |
| غریب چشم ساقی نیز نیست | زبان معنی ایشان که نظم | و نه از گفته و صورت قوت |
| همه قواص در بیای کلامند | که در حقیقت افکنند سر | مبین یکسان که در اشعار این قوم |
| درای شاعری چری و کرم است | حیال مؤلف و سبب تحریر آن قالیق | سود این سود |
| نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الملک الغنی و ثوبت ابن علاء الدوله نجیب شاه | | |
| انغادی السمرقندی ختم الله له الحسنی برادرای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل | | |

و نطنت مودع می کرد اندک من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب در جهات و لطافت
 بسر بردم و دوسه روزه زندگانی که سر بایه سعادت جاودایت بالا یعنی تلف کردم چون
 از روی محاسنت و مراقبت بروز نامه حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر کرانمایه در تیره کمر این پناه
 مر حله طی نموده بود و دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبله العارفين نور المله و الی
 مولانا عبد الرحمن الی بی دادم الله تعالی بر کاه الشریفة ابن رباعی را شب آل و حیل خود یافتیم **تلا**

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| تا بودم ده بسی زبون افتاده | تا بیت دسی زره بردن افتاده |
| در چهل و بی سال با د | در پنجه پنجم کنون افتاده |

با خود اندیشه کردم که از دقت دین و دانش که خدمت مجموعه کمال است حرفی نخوانده و از جاه و آوازه
 آبا و اجدادی مجسمه مانده این عمر تلف شده را چه عوض و این سوطی سود را چه عوض بعد ما که
 زخم شمشیر شور غم و وساعتی بنده است بسر بردم دیدم که دولت گذشته بدیری نیست
 و در مملکت روزگار حالی تا جبری نه پستی از خلفهای شمشیر باطلان آوری بیاد آمد **پیت**
 آوری عمر باریج و غفلت بگذشت **هـ** آنچه باقیست مشغول و ذمت در باب **مهر**
 کی عمر زده کس برودن گرفته است **هـ** آخر مصلحت آن است که پیش از آنکه پای در کب حیات در کمال
 اجل مجروح گردد **پیت** دست بجای زخم که غصه سر آید **هـ** علم را پایه بلند و پایه
 یافتیم اما دیدم که مدت مدید آن عودس خرم مجاهده روز صبا نقش نمی بندد **العلم فی الضجر کما**
لنفس فی الحرج اگر چه طفل را هم اما قرین نجایم و شاه راه سلوک بحقیقه اگر چه طریقه واصلان و
 کمال است **پیت** تا جان کنی خون نخوری نچسب سال **هـ** از قال ترا در نمایند بحال
 من کراه که بعد از تقنیج و اتمام نجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن بحال باشد و قصه و
 ملازمت در کاه سلاطین را چه گویم اگر چه این طریق شعار و دثار آبا و اجداد این ستمند است اما
 نفس ادر مرا اسم این خدمت نامووب دیدم ضرورت پای از ان گریاس منیع در کشیدم
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکراف **هـ** مکر اسباب بزرگی همه آمده کن
 عاقبت سود درین فکر این زبان بنود و دماغ میغیر را در بود و قوت تحبیه برین باغی تر نمی نمود و باغی

| | |
|--|---------------------------------|
| در دهر مرانه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و جود و حالی حاصل |
| مردان در مردان زده آنچه که مراد | چون نامردان خواب و خیالی حاصل |
| آخر از حضرت پیشانی دانده پرشانی بر او بر او بار مجاور گشتم و بگوشت تنیای معکف گشتم | |

از بطن طاعت بر خاطر مستولی شده تا فاعل عقل این ندانند و او **بیت**
 عاقل نشین و دینی پیرانش **بیت** در توفیق قلمی متبانی **بیت** چون کوز معانی ظهور نمود
 که قلم از دمای آن کج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کوز دانش بتوشورت گفتم
 که بسج بنان من که برندان تو کدام رقت قلم بعدای میر بران تقیر کرد که **بیت**
 که هر چیز کان گفتنی گفته اند **بیت** برو بوم دانش به رفته اند **بیت** علمای دین دار و آثار و اخبار
 داده اند و ابواب قصص انبیاء بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاست انوار معطر
 باد و تذکره الاولیاء پدید آمده و مورخان و نامور تواریخ و معجزات سلاطین توانا جلد بیاورد
 و کتابها ساخته اند بختن تا در معرفت بلا و مصطفی عباد الاله باستینت فضا در آن کار جود
 اند و یاد کاری گذاشته **بیت** شیخ ایچ محمود ماند در عالم **بیت** ذکر و تاریخ و قصه شعرا
 جسته اند که علماء با وجود کمال فضل برین آینه محقر قلم ریخته نکرده و سرعت خود را در دانه و دیگر
 اوقات مساعد نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند **بیت** الفقه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را
 هیچ آفریده اند و فضلا ضبط ننوده اگر قلمی بروج صواب و برین ابواب نموده آید حق که بوجه صلاح
 خواهد بود این شکسته چون از خازن کجینه معنی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید از قیودین
 این ضاعت جسته و این در بر روی ابواب طلب بسته است از این شکسته بسته در مدینه و دارا
 خواست که از خرم کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دوا و این استادان باغی و اشعار متفید
 و تافیر و از رسائل متفوقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعوبی بزرگ
 که ذکر و دوا و این ایشان که در اقامت مشهور و مذکور در مجمع نمودم از علمای مسلمانی برینا هذا
 شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعوبی نامدار و بزرگاران طایفه بودند و برین تذکره بقلم آوردم
 و از منشآت اکابر و لطائف اعظم و تحقیق معرفت بدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
 درین تذکره بیاورد و چون این دوس قضاوت از خیر و غیب روی نموده تا من نمودم که در حاشیه
 شبتان کرم کدام صاحب ل تواند بود و قدر این محدوده عصمت که دامن طهارت آن آلوده است
 و خباثت که کدام معصوم خواهد داشت **بیت** و این در معانی قابل کوشش کدام اهل هوش است
 عقل و انانیتهم ساخت که **بیت** قدر زرز که شناسد قدر جوهر جوهری
 از رموز محکم دولت یقین شد که این خدمت جز صدر رینی گیری رایش نیست
 که امر و عقود فضل بدولت او مستطعم و بنای جبل از بسبت جلالت او منهدم است

ذکر

ذکر حامد صاحب و توفیق کرامت این خدمت و وقف خیرات حسنه و ست

اعنی امیر الکبیر الاعظم **بیت** النورین الاعلى **بیت** ناصب رایات العدا **بیت** والصفه **بیت** الفضل
 و الکرم امیر الامراء و الحکام **بیت** والی و لایه الامام **بیت** ناظم و اوین الملوک و المواقین **بیت** اعدل من جل
 من الماد و العین **بیت** نظام الممالک **بیت** بنی الفتح **بیت** من و رطات الممالک **بیت** ذی العاف و الماثره **بیت** تاسخ
 کمالات الاول و الاول **بیت** و الاواخره **بیت** مؤسسان الحکام **بیت** مجد و مراسم اکابر و الاعظم **بیت** معین
 ربی الفضل **بیت** معنی الفتح **بیت** اهل الامراء **بیت** الفطام **بیت** ولی التیم و الایاد **بیت** الحسام **بیت** نافذ الفنون
 بمعین **بیت** الطبع السیم **بیت** عارف المعارف **بیت** یمنان الدین **بیت** المستقیم **بیت**
 بختی ملک رقاب ملک شمشیر **بیت** نظام الملک و الدین **بیت** علیشیر **بیت** دین الله سرایر العز **بیت** وجود
 و اقامت علی السین **بیت** بعد از وجود **بیت** بزرگی که مدوح اکابر آقاقت **بیت** و منظری که مجموع مکارم اخلاق
 ذات ملک صفاتش غفر کرم و مروت **بیت** و ممت کیمیا حاصیته **بیت** عن شفقت و رافت است ارباب
 فضل و اسده **بیت** میفش معنی **بیت** و اصحاب **بیت** فاعدا و اراش **بیت** کرمش معنی **بیت** عمارت کل
 اگر چه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقه عمارت دل نیز پیشه و کار اوست از بسجانه و تعلی
 درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد
 و طریق ثانی اصل اخلاص و محض **بیت** ده و معارضه جیش ویرانی ملک را معور ساخت و سالی کرش
 محمودان ستم را معور کرد و اینده **بیت** شعر **بیت** در زلمش چون زویرانی نمی پندارند
 بعد ازین و سواس سودا می کند نوحه ذکر **بیت** پاکبازی که بخوت ابکار معانی قناعت نموده و عیسی
 صفت از لایش طبیعت خود و جرات حسان یاد کار اوست و الباقیات الصالحات مؤنس روزگار او

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| ان آثار ما دل علیا | فا نظر و ابعده نالی الایثار | در عیت پنا دولت شاد و باد |
| بسیع مسلمانی آباد باد | خدایت همه خیرت یسه داد | جو غمزدی و دانش و دین داد |
| ز فضل خراسان فرخنده بودم | شرف برد از خاک یونان و روم | ز فضل سمت و بخشش طریق |
| میں کن که توفیق ماوت رفیق | مرا و از جهان نام نیکیت بس | بزم نام نیکو نامه نیکس |
| ترا خیر و احسان و نیکی و نام | عانا و تا جاودان و السلام | رجاء و اثن بلکه یقین صاود |

که تحفه فقیر این حقیر که تحقیق کردن شبه بدکان جوهریت و عرض نور سجاد جنب مشتری در نظر
 قبول خداوندی مردود نکرده **بیت** پای ملی پیش سلیمان بودن عیبت و لیکن منزه از

از شعریست که از روزگار قدیم این طبعی بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات برورد و بود
 اعوام عالی جانی و امری بامری بسند میگردد و اساسی اکثری ازین جفا و در ستر خفاست از انجا که اساس
 اکثر ایشان در تواریخ و رسائل مذکور میشود و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار
 نمودیم که جمله فاضل و دیرین علم ماهر بوده اند و بسند سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طبق
 طبقات افلاک بر سفت طبقه قمت نمودیم که در هر طبقه ذکر است فاضل بحث مسطور باشد
 و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره الشعراء عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه
 ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف شان آراست است مقرر نمودیم است که
 فضلا چون بدین برات صاحب قوف شوند ذیل عنود و اصلاح برهمنوات این کینه پوشند و در توجیه بگویند
پست مکرر مردم بزرگان در پذیرند بزرگان خرد بر خردان میگرد عوی
 و معین از صانع کل عیب کليلة و لکن عین الخطبتی لیاقی که در جبهه در وصف نیز
 درخت بندت در باغ و پست قبا که میرست و کبر پریشان بناچار خوشش بود در میان
مقدمه در تذکره شعراء عرب و دیرین محل کرده فاضل ثبت اهالی است اول
 بسید ۲ فردوق ۳ و عیال عراقی ۴ ابن الرومی ۵ مبتنی ۶ ابوالعلای معری ۷ حیری
 ابوالفتح بستی ۹ معین الدین طرانی ۱۰ العاصمی طبقات **تتمه** استاد رودکی ۲
 عصایر رازی ۳ اسد طوسی ۴ ابوالفرج ۵ منوچهر ششت کله ۶ پند و اراد رازی ۷
 استاد عفری ۸ عجمی ۹ مسعود سعد ۱۰ سلمان ۱۱ فردوس ۱۲ فرخی ۱۳ موی
 نظامی ۱۴ و صنی ۱۵ حکیم ناصرخسرو ۱۶ منوچهر ۱۷ عتق بخاری ۱۸ قطران املی ۱۹
 فیضی جرجانی ۱۹ فرخاری ۲۰ ابوالعلاء کجوری ۲۱ ملک عاد و روزنی طبقات ثانی اینست
 حکیم ازرقی ۲ عبدالواسع حبیبی ۳ ابوالمعارف رازی ۴ خاقانی ۵ انوری ۶ رشید
 و طواط ۸ ادیب صابر ۹ مختاری ۱۰ سنایی ۱۱ سوزنی ۱۲ فکلی ۱۳ سید
 حسن غزنوی ۱۵ فرید کاتب ۱۶ سنی نیشابوری ۱۷ روحانی سمرقندی ۱۸ ظهیر غریابی ۱۹
 بحر بیقلانی ۲۰ جوهری زرگری ۲۱ شیر الدین ۲۲ اخسیکتی ۲۳ سیف الدین سیف رازی ۲۴
طبقات ثالث اینست شیخ نظامی ۲ سید ذوالفقار ۳ شاهنواز نیشابوری ۴
 جمال الدین عبدالرزاق ۵ کمال الدین اسماعیل ۶ شرف الدین سوزی ۷ رفیع بنانی ۸

سعدی ۹ فریدی احوال ۱۶ شمس طیبی ۱۷ امامی مروی ۱۸ اشیر اومانی ۱۹ رکن الدین
 محمد تمکری پورمبای جانی عبدالقادر ناسن طبقات **رباع اینست** شیخ عطار
 مولانا رودی ۲۱ شیخ سعدی ۲۲ اودهی ۲۳ عراقی ۲۴ مولانا تمام ۲۵ بدر جاجوری ۲۶
 پورسن ۲۷ امیر صینی ۲۸ انس نصوح ۲۹ فرخی بکلی ۳۰ جمال جعفری ۳۱ نزار ۳۲
 سراج الدین قری ۳۳ رکن صائن ۳۴ امیر خسرو دهلوی ۳۵ حسن ۳۶ خواجوی کرمانی ۳۷
 امیر کرمانی طبقات **خمس اینست** ۱ خواجه عباد ۲ خواجه سلمان ۳ منظر ۴ حسن کلکم
 ناهنجاری ۵ عقی فریدی ۶ ابن عین ۷ عبیدزاکانی ۸ جمال عصفه ۹ حرکاشی ۱۰
 جمال طیب ۱۱ حافظ شیرازی ۱۲ شرف الدین ۱۳ شیخ کج تبریزی ۱۴ لطف الله شاد
 شیخ کمال بخندی ۱۷ خواجه عبدالملک سمرقندی طبقات **سادس اینست** سید نعمه الله ۲
 شیخ یسعی جین ۳ امیر قاسم انوار ۴ خواجه عصفه الله بخاری ۵ ابواسحق مبل شیرازی ۶
 برسدق سمرقندی ۷ رستم بدیشی دانی ۸ مولانا علی ورد ۹ مولانا کاتبی ۱۰ علی شینا ۱۱
 شیخ آذری ۱۲ شرف الدین یزدی ۱۳ سیمنی نیشابوری ۱۴ مولانا یحیی سبک ۱۵ کمال
 بخشی ۱۶ خیالی ۱۷ سودایی ۱۹ طالب بامری طبقات **سابع اینست** ۲
 سیدی ۳ ابن تمام ۴ عارفی ۵ جنونی ۶ امیری ۷ خواجه اودهی ۸ امین الله ۹
 ترابادی ۱۰ قاسمی نونی ۱۱ صاحب بلی ۱۲ منصور قزاق ۱۳ طوسی ۱۴ سید شرف الله
 طوطی ترشیری ۱۵ خواجه حافظ حلوانی ۱۶ قیصر نیشابوری ۱۷ طاهر بخاری ۱۹ دلی قلندر ۲۰
 امیر یار کاربیک ۲۱ محمود بره خاتمه در تذکره اکابر و فاضل که ایوم حال روزگار
 بختی کمال و فضل ایشان آراسته است و الله تعالی نضالهم و زادنی کل یوم اقبالهم مولانا نور الله
 والدین عبدالرحمن **دیگر** الامیر الکبیر فی نظام الحی والدین عیسی امیر نیشابوری شیخ احمد سیلی
 امیر حسن الجللا خواجه عبداللہ در داید خواجه اصغی **مقدمه** در تذکره شعراء عرب اشتباه
 نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اوست و اهل جسم درین قسم متابع و جند تجفیع علم بدیع
 و شعور که اعراب را درین فن مهارت کامل است و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و در
 و ذکر ایشان در قایم شده و در میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره نقل ایراد سخنان و ذکر
 تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ان در گذشتن نیز نقص این کتاب بوده و چون این تذکره خاتمه شعراء تمام

از ذکر احوال چندان فایده متصور نبود بزرگوار فاضل از جمله شعرا ای بوب که شایسته بوده اند از فضیلت
 نمودیم چنانکه در دست اسامی انجمن در مقدمه تجریر بر پوسته علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در
 عالم شعر گفت آدم صبی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بوقایع رب العالمین آن مظهر پاک بعلم
 خاک بسوخته نمود و طاعت این زندان فانی بختش ناخوش نموده و کرم عالم بند است و تمام میکرد و در بنا
 خلق کو بیان جویان عفو کریم میبویده و بعد از خلعت غفران بریدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام
 شد و در آن حال با بل مظلوم را قابل میشود گفت و آدم را با زوینت و ندرت تازه شد و در ندرت
 دنیا و در شرف فرزندان شعر گفت و شیخ ابوعلی میگوید در کتاب ادب اللب و الفرس این قصیده را بدین
 سوال بیان میفرماید قال امیر المومنین الحسن بن علی رضی الله عنهما کان ابی رضی الله عنه کرم الله وجهه
 با کوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین انی اسکک عن اقل من قال الشعر فقال
 رضی الله عنه آدم علیه السلام قال ما کان شعره قال لا تزل من السماء فی الارض فرای ترتباً و سعتاً

| و سواها قتل قابل و قابل فغان | شعر | تغییرت بحداد و من علیها |
|------------------------------|----------------------------|---------------------------------------|
| فوج الارض مغیره قبیح | تغییر کل دی لون و طعم | و قتل تیشه و جبه الملیح |
| نوا اسف علی بیل ابی | قتل قد تقصته الصخر | و جاورنا عدو یس یغنی |
| لعین لا یوت صریح | فاجابنا بالیس علی ما یستحق | تفرغ علی البلاد و کینه |
| فبی فی الخلد ضائق بک البقیع | و کت بها و زو جک فی قرار | و تنبک من اولی الایام مریخ |
| فلم تنفک من کیدی و کبری | الی ان فاکک الثمن الریح | فلولا رخمه الجبار صغیر |
| یکفک من جان الخلد ریخ | و پشته از روزگار اسلام | علا و کما شعر کفیه الله اما انی حالاً |

سخنهای شعرا اهل اسلام است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ذیقوا لجامکم مذکب علی من ارجی
 طالب کرم الله وجهه مرید نبوت شعر بکفرت شاه و لایت کردن و محسنی او بیت اما چون انحضرت را بدین
 اتفاق بوده و دیوان مبارک انحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و تمجید و مناجات
 و معارف و حقائق حتی لغز و معما و مطایبات همه یقین و تبرک از اشعار انحضرت که آن جوهر
 فاخود از معدن ولایت نبوت و قطعه و لغزی درین مختصر ابرار میشود و زیاده ازین مدارب نیست
 و جویان توان کر از فضیلت حضرت که مشا و منبع جمیع حقایق عدوت و این لغز است که اسم
 مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین استخراج میشود معانی با سحر حضرت
 الاله و عدوسی یترن وضع اهل الطبع تحت دین و ثبت بیت شطرنج فندما

| | | |
|-------------------------|--------------------------|---------------------------|
| و اربع بن دین المدر جین | هند اسم من یو اقبلی | و قلب جمیع من سپه المائین |
| و قال ایضا هذه القطعه | رضیت بقسم الله لی | و نوصت امری الی خالق |
| لقد احسن الله فی ما صنع | لک کما یحسن فی ما یقی | رضیت قسیم الی رفیق |
| لنا علم و لا عدا مال | فان المال یستغنی عن قریب | وان العلم باقی لا یرال |

ذکر امام الشعر البیدیر اسود البکاء الی اکابر شعرا و نصایح عرب بوده اند و ممکنان بر تقدیم
 درین فن معتقد و معروفند و پیشتر از نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعر را رسم
 چنان بوده که بجهت دعوی از بیت الطرام او بختند بیاید این قصیده که مطلع آن اینست **مطلع**
 الا کل شئ ما خلا الله طبعاً و کل نعیم الا ما له زایل و از در خانه و کعبه شرفها الله تعالی
 بیا و بختند و منی او بختند بوده کسی را از فضیلتی عرب مجال جواب آن قصیده بنوده چون آیات
 اقرانا زل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا آیات اقرار را در تعابله و قصیده بید
 بیا و بختند بید را بخرشد و آیات سوره اقرار را قرات نموده و مقروء معترف شد که این سخن غلطیست
 بلکه سخن خالفت و فی الحال از جا بخت تبرار نموده و درین اسلام شرف شد و در عطف اصحاب رسول
 الله علیه و سلم در رضوان الله علیه مندرج گردیده و در رسول صلی الله علیه و سلم تحسین نموده و صلوات فرمود
 و کلامی او را بر جواب بجهت شوالی کما تر دخت و اوده و او امر القیس را بجهت یکند که پیشوای شوالی است
 و امام الهام محمد بن ادریس الشافعی میفرماید شعر و لولا الشعر للعلماء یزیری و کنت الیوم اشعر من بید
 ذکری ملک العقیق فی ذوقی مرید الله علیه و سلم از کبار و تابعین و از فضیلتی است و دیوان او در چهار
 و عواقب عرب کرانی میدارند و شعرتی تمام دار و اوداع فاندان طبعین و طاهرین است و حیات کتک
 سالی که عبد الملک بن شام سج آمد و امام علی بن العابدین رضی الله عنه نیز در آن سال حج آمده بودند
 روز طواف عبد الملک بن روان دید که مردم بر شخصی سلام کرده اگر ام میکنند و چون طواف میکند راه خالی
 بینمایند و گوچر میدهند عبد الملک پرسید که این چیست که مردم او را بدین سج تعظیم میکنند و فرزدی
 حاضر بود بدیده قصیده در منقبت امام و فضیلت فاندان مبارکش است کرد و این آیات از جمله قصید است

| | | |
|--|---------------------------|---------------------------|
| هذا الذی تعرف البطحاء | و البیت یعوده الخ و الطرم | لذا انی فاطمه ان کت ما له |
| بحره انبیاء الله قد ختم | فیس تولک من هذا بصائر | الرب تعرف من کثرت النعم |
| موشان بر فرزدی آفرین گردند و عبد الملک بر تغیر شد و او را بجهت ساخت و تا عبد الملک از نه بود | | |
| فرزدی در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و بید پر عبد الملک با طلاق او اثار رت کرد | | |

ذکر دعیل بن جری الحارثی و محمد بن علی بن فضال و بلاغی زیاده از وصف داشته و مشکلم ادیب است
و عالم بوده است و در روزگار ثارون الرشید از یار عرب بر بغداد آمد و ثارون او را محترم داشت
و همراه حضرت امام الانس بن علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشافعی و الشافعی و حضرت امام رضا
علیه السلام با شیخ محمد بن اسمعیل طوسی در کجا و نیس بودند و اسحق بن خطمه بهار شریکی کشید و در آن سفر
دعیل امام را بنواد و شال و اشعار متلی میکرد و این دعیل را رشید این در حق امام موسی کاظم رضی
الله عنه شکی آن رشید را پیش امام رضا رضی الله عنهما میخواند چون برین رسید **بیت**
فیقر یجب ان نفس کتبه تفنیت الرض للوفات امام رضی الله عنه گفت یک بیت دیگر من گویم
و بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت امام فرمود **شعر**
و قبر بطوس باها مصیبتة تو قد الاثا الحوقات و عیل گفت این بیت و حث اکثر این
قبر که خواهد بود امام فرمود این قبر منست و در بنات که در طوس قبر من مقصد شیخ عظام من شود
و عیل بکریت و امام نیز بکریت و عیل صاحب دیوانت مشتمل بر قصاید و لطائف و دیوان او
است و خواجده الله مستوفی قدوسی که صاحب تاریخ کزیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاورد آورده
ذکر ملک الشعراء بن لوقی محمد بن علی بن محمد و او را ادیب ترک نیز میگویند مرد
فاضل فصیح و دانشمند بوده و موطن او در شام بوده است و در شخص بودی و دیوان و اشعار او در
دیار عرب مشهور است و شیخ الکس ابو علی سینا اعلی درجته مقتدا بوده و بر بعضی اشعار که در
شرح نوشته است **بیت** اذا ما اکلنا بقعة و کشرة و غفاعة فوق حصن شیش
تمت امیر المؤمنین مکان **بیت** تنک العلیا و الفواش المنقش ذکر فاضل شعر السلطان مبتنی
کینت ابو الحسن است در روزگار محمد و الدوله بن حمدان بوده استاد طائفة شعرات فضلی
و بلاغی زیاده از تصور داشته رشید و طوطی علیه السلام میگوید که در اتماس معارف و دقایق
و مقامات جمیع شعراء اسلامی عیال مبتنی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا
دیوان او را عزیز میدارند و او را صاحب آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیارست و از ایشان
صدقه گرانمای بسیار یافته و عظیم القدر بوده گویند که ابو المظفر بن یاقوت بیشتر از عروج دیار
حاکم اصفهان و فارس بوده و در دیل و دوق بوده و اصل کرم نداشته مبتنی در مدح او قصیده گفته
و از و صلحی که میخواست نیافته روزی ابو المظفر با جامی فاجر مطلا و کلاه زر اندوز
از جام صحن بیرون آمد مبتنی در سب او این قطع بدیده نش کرد **قالبه**

لا یشرف الرض بن بکیتی من الغنی تا جا و دیب جا و دیل بخادمین قیست
بلند التاج و الیها جا ذکی ملک الشعراء ابو العلاء بن محمد زجله و بلاغی است و در
خص و ابو العلاء از انجاست فضلی کامل و بلاغی است و او را در علم معانی و بیان تصانیف
و دیوان او در دیار عرب عظیم و مشهور است و او را القایم بامر الله عباسی اعزاز نمودی و مر
ابو دودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلاء را تصانیف **حکایت** کند که ابو سعید رستی که
ابو العلاء بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا و شعرا است و در بنیاد حال ابو العلاء نباشد
و او را ابو العلاء میفرزاند سب گویند و هر که که ابو العلاء مدعی همته خلیفه است کردی ابو سعید
رستی قاید کشیده او شده او را مجلس خلیفه آوردی و او را خلفه را در و از ما جان بند بودی که
علمداران علم برانجام کرده در آوردی که در غم شدن علم بدی نموده و هر گاه ابو سعید رستی ابو
العلاء بر و از ره رسیدی گفتی که ای ایتا الاستاد و تا شو ابو العلاء پشت خم کردی و خلیفه
دارکان دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی احسن زبانی که در خلف و معوی این قطع در
نابینای خود و نکوشش مل روزگار سیوید **شعر** ابو العلاء بن سینا تا تا که قداد لاک احسانا
انک لوبعت نرا الکر کم بری انک انسانا الا انما الایام ایام و امد و هذه الیالی کلها انوار
فلا تظلم من یوم یسته غاف الذی رت الیست من ارباب کعب فلا تظلم من یولانا العجب
ذکر معنی الفضا حیری تعمر الله بفقیر **کینت** ابو منصور و نام او حسن است
و بری است اما در بغداد بودی و مرد ذوق فزون بوده و در انواع علوم شارح است و تحقیق
و بدیع و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف
و بزرگ کاری او را در کتاب مقامات کواشی و هنر است **حکایت** کند که حیرری کتاب مقامات را
تقصیف کرده نزد مقتدر خلیفه برد و خلیفه او را نوازش نمود و او را در الشعرا و اشعار
و پیوسته حسن خود را گندی و اقربا و فرزندان او را دایما از ان منع کردی تا غایتی که دست او را
در فریطة دو خند روزی خلیفه گفت که اگر حکومت دیانتی خواهی پیش ما بزدل شود حیرری
گفت یا امیر المؤمنین مرا بری حسن من امیری و حکومت ده که مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم
دانند و مرا بر ریش من باز گردانند خلیفه این بشنید و پسند فرمود او را مراعات و اگر ام نمودند
تفت من الدین بقوة و شمله **بیت** و شمره تا که کوزا نکسر فقل بنی الدین اغزلوا این **بیت**
و او در علم و انظار ذکر **شعر** بنی الدین **بیت** و شمره تا که کوزا نکسر فقل بنی الدین اغزلوا این **بیت**

و در زمان دولت سلطان محمود سبکتگین بوده ذوالکین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع
و نیتن میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعراء فارسی زبان خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مطلع قصیده
شعر زیاده الحسری دنیا نفعان و برنجی فی فضل الخیران و این قصیده قریب ستاد
بیت خواست مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعراء ایدین جاجری تعهد الله
بغفرانه این قصیده را ترجمه کرده بفارسی و آن نیز بجایگاه خود خواهد آمد **قال**
فی حکم ما یلوک لارض لا تغوا کب الحارم بالاسان و الجود و انفقوا بیغیکم و الخیر فی شرف
لا یتقی یا خلیف البیض السوء هذا فخر محمود قد انتبت و الا انتهاب بانی ذکر محمود
و شیخ ابوالفتح را اشعار نجات بسیارست در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و کما بر عبت یوان اورا
معتقد اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک الفضل روزی در تاریخ رحلت او گوید **تاریخ**

| | |
|--|-----------------------------------|
| شیخ عالی قدر مجد الدین ابوالفتح انکه بود | مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام |
| چارصد و سی و نوزده ساله در گذشت | در سه شوال رحلت کرد تا دار السلام |

ذکر ملک العلماء و زین القضاة میرالدین طغیلا از اکابر علمای بوده و در روزگار شمس الکفاة خوا
نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فن شعرا و ادبی راتب او ستاد
اشعار عربی بسیارست شمل بر صنایع و بدائع و از انچه قصیده ترجیح میگوید در مدح خواجه نظام
بجاست و ذوق فیتن و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمه شعری عرب اطنابی برفته
این قصیده را بن اولی آخره ایراد میشود و در آخر تذکره ان شاء الله معین الدین ابو نصر احمد بن عبد
الرزاق الطنطانی علیه الرحمه مناسمه و کینته و القاب و طبقات شعرائ فارس زبان نیست بر تنه تذکره
حوادث آباد عالم مقامیت متغلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و وقتی زمانی بدید آید و زمانی بگویند چیت
شاهد در فرینده عودیت و بیک نیست معلوم که کادس و کیش دارا بود **نشر**
طوفانات و حوادث و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان
فارسی قبل از اسلام شعریافته اند و ذکر و اسامی شعرا بیده اند اما در خواست ده که اول کسی که
شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بن یزدخر بوده و سبب آن آن بوده که او را مجبوره بوده که دلارام خنکی
می گفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان در است طبع و موزون حرکات بوده بهرام بدو عاشق بود
و آن کنیز را دایم بشکار و تماشا بردی روزی بهرام بجنود دلارام در پیشه بشری در آویخت و انشیرا
در گوش گرفته برسم سبب و از غایت تعارف بران دلارامی بزبان بهرام گذشت شعر نیمه آن پس ماندم آن شیره

و سرخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی بگفتی بهرام گفت که جواب این سخن من
چه داری دلارام مناسب آن گفت **ع** تمام بهرام ترا و پدرت بوجبه یادته را طریز این کلام
بنادق موافق افتد و بجای این سخن را عرض کرده در نظم قانونی پیدا کرده تا از یک بیت زیادت
کنفتی اما ابوطاهر خاقانی گوید که بعد عقد الدوله و بیلی مستور قهر شیرین که بنواحی حافیتن بکل
ویران شده بود کتابه آن قهر این بیت نوشته یافتند که بفارسی قدیست **شعر**

شری را کعبان نوشته بدی و جانزایدیدار نوشته بدی نش پس برین تقدیر معلوم شد که پیش
از اسلام شعر فارسی نثری گفته اما چون ملک الحارمه و نجم بدست عیب افتاد آن قوم مبارک بدین
و ظاهرم کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع شعر نکرده باشند
و یا از جهت قراة شعر مجهول شده باشد و در زمان بنو امییه و خلفاء عباسیه خود این دیار را عرب بود
و شعرا و شاعران و اشکله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان
خلافت حضرت امیر المومنین و یعسوب الملین اسد الله الغاب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله
و جنته تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و وفات و امثله و مناسیر از درگاه سلاطین بولی می نوشته
و بفارسی از درگاه سلاطین اشکله نوشتن عیب بوده است چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر گذر
رسید که او وزیر اب اسلان بن صربیک پموتی بود که از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طر
کردند و احکام و امثله از او این سلاطین بفارسی نوشتند حکایت کنند که امیر عبداللہ بن ظاهر که
بروز کار عباسی امیر فراسان بود روزی در نیشا بونشته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پس
که این چه کتابست گفت این قصه و امق و عذراست و خوب حکایت حکما بنام است انوشیروان جمع
کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث بمعبره ما را این نوع کتاب در کار نیست
و این کتاب تا یف معانت و پیش ما مردودست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در
قلم روا و هر جا از تصانیف عجم و لغات کتابی باشد جمله را بسوزند ازین سبب تا روزگار ساسان اشعار عجم را
مزیده اند و اگر احوال شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صغار که در
دیار عجم اول کسی که بر خلفای عباسی خراج کرده و پور سپری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روزی عید آن کودک با کودکان جو زمین باخت امیر سپر کودکان رسید و تماشا می پرستختی ایستاد فرزندش
جو زمین باخت و سفت جو زمین باخت و یکی سیرت جنت امیر زاده نام میداشت پس لحظه آن جو زمین بر سیل
رجع القموتی بجانب کو غلطان شد امیر زاده سرور شد از غایت شادی بر زبانش گذشت که **مصرع**

عظمان غلطان می رود تا بکوه یعقوب را این کلام بذاق خوش آمدند و وزیر را حاضر کردند و گفتند که
 این جنس شعراست و ابودلف اعلی پست الکعب اتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند و این مصرع را
 نوعی از مصرع یافتند مصرعی دیگر بتقطیع بران مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و دو
 میگفتند تا خدا نطق و جیتی نام کردند و چندگاه دو بیت میگفتند تا فضلا لفظ و جیتی نگوییدند گفتند
 این چهار مصرع را با هم نیز میاید گفتن و چندگاه انالی فضائل بر باغی مشغول بودند و خوش خوش
 بخوری مشغول شدند **مصرع** کل بود بجز نیز آراسته شده آقا بزرگوار آل سامان شعرا می دانن
 یافتند و استاد رودکی درین علم سرآمد بوده و قبل از وفات عوی که صاحب دیوان باشد نشیند اندک
 واجب بود که ابتدا از استاد رودکی بنامم ذکر مقدم الشعرا استاد رودکی بعد مکتب بفرما
 استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه نیم مجلس امیرنهرین اهد بوده و وجه تلقین رودکی در علم مو
 صادقی تمام بوده و بر بطن را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودکی موصیفات از اعمال بخارا و رودکی از اجات
 فی الجمله طبع سلیم و ذهن سقیم داشته و از جمله استادان فن شعراست و کتاب کلید دومه را در قید نظم
 آورده و امیرنهر را در حق او صلوات گرانمایه است چنانکه استاد عفری شرح آن انعامات در قصاید خود
خواجده محمد مستوفی در تاریخ گزیده می آورده که امیرنهرین اهد سامانی را چون حاکم خراسان مسلم شد و بدار
 الملک مراد رسید با دشمال و موای با اعتدال آن شهر جنت شمال امیر را ملایم طبع شریف فاذا نوبهار
 مرض و غموز کوبس را با دغس و غران بر نعمت حوالی شهر شاه کرده و امیر را دار الملک بخارا که تحکما اصلی
 آن فاندانت از خاطر خوشد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن مسکن و صنایع و عمار
 از قیام الایام در بخارا بوده از مکتب امیر در راه طول شد و بهیچ حیل امیر قصد بخارا نمی کرد استعانه
 با استاد رودکی کردند تا امیر را در مجلس انس بر غایت بخارا تحریص کند و مالی عظیم استاد را تقبل کردند و رود
 امیر را در مجلس شرب کریم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بزبان گذشت استاد رودکی این بایات را بدیده
 نظم کرده عرضه دارد

| | | |
|-----------------------|-----------------------|------------------------|
| بوی جوی مویان آید سے | یادیا و بهمان آید می | ای بخارا شاد باش و شاد |
| ریک تمواد رستمی سے | خاک را تا میان آید می | امیرنهر بخارا آید می |
| میردوت و بخارا بوستان | سر دسوی بوستان آید می | این قصیده است |

طویل و ایراد مجموع او را این کتاب تخیل دارد و گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم آمد که موزه در پاناکره
 سوار شده و غایت بخارا نمود عقلا را این حالت عجیب مینماید که این نظمیت ساده و از صنایع و عبارات
 و مناسبت عاری اگر درین روزگار بخوری مثل این نوع سخن و مجلس سلایق و امراض کند مستوجب انکار

ممکن شود اما پیش از آنکه چون استاد را اوتار موسیقی و توقف تمام بوده قوی و تقصیتی ساخته باشد
 و به اینکی و این شعر را عرض کرده و در مجلس قبول افاده باشد القصه استاد را انکار شد و بدو بجز
 این سخن بگوید او را در سخنون فضائل و علوم و قوت و از اقام شعر قصاید و مشق را نیکوی گویند استاد
 رودکی عظیم الشان و مقبول فاضل عالم بوده لغت که چون رودکی در گذشت دویست غلام مند و در
 گذشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست **قطعه** در ادب سر تا که مراد و روزگار
 بی آله و سلاح بزرگراه کاروان چون دوتی نمود مرا محنتی فرود بی کردن تکلف نبودت آه آن
حکایت امیر دینی ابوالقوارس نهرین اهد بن اسماعیل سامانی پادشاه عادل منزه منزه پرور بوده ماورا
 انهر و خراب تراست مخلص ساخت و بی سال بعد و داد بشر اید و قدر عادی روزگار گذرانید و آخر
 برت غلامان خود سعادت شهادت استعدایافت در سنه ثلث و ثلثیه و استاد عفری در تقدیر و ستایش
 آن فاندان گویند **رباعی** نکس بودند زال سامان مذکور دایم بهارت خراسان مشهور
 بود اسمعیل و احمدی و نهری **دو نوح** و دو عبد الملک و دو منصو **یخو الله یات** رویت و عند ام
 الکتاب ذکر عصا و داری **عنه الله علیه** از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین
 بود و از ولایت ری بفرم خدمت سلطان متوجه خراسان شد و با شعرای دار الملک بشاوه و معارضه مشغول
 شد و در مجلس سلطان قصیده انت کرد که مطلع آن قصیده اینست **قاله** اگر مراد بجای اندرست و جاه بجال
 مراد بین که بهیچین جبال بجال **من** از کسم که بمن تا جگر خور کند **هر** آنکه بر سر یک بیت بزیست
 و درین قصیده اغواقی هست که سلطان عسائری را صلا آن اغواق مفت بدیده از بخشید که از چهار دیه
 درم ملو بوده و اینست آن اغواق **شعر** مواب کردید انکرم در دو جهان **یک** یکه از یزداداری
 و کرده هر دو بخشیدی تو بر روز سخا **امید بنده** غامدی بایز و متعال **و عسائری** را قوه طبع کامل
 در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغواق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت تم
 میدادند اما آثار و مناقب سلطان یمن الدوله ابوالقاسم محمود انار الله بر ما از آفتاب روشن ترست
 پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی و عدلی مثل و فضلی کامل اشته علماء را موثر داشتی و با فقا
 و صلیا و زما در مقام شفقت زندگانی میکردند لاجرم همچون نام شریفش عاقبت او محمود است اما
 در تاریخ الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراب تراست مخلص ساخت او را
 ذوق آن شد که از دار الخلافه ببقی معین مشرف گردانند امام ابو منصور و عالی نعالی را بر سالت جنت
 تعین لقب بدر الخلافه تر و و میکرد و بیست و غایت آخر الامر امام بن صورت را بعضی خلیفه رسانیدند

امروز سلطان محمود پادشاه بخت بزرگ منش و باشوکت و در اعلام این میگوید و چندین هزار کفار غایب بشرف اسلام شرف گشته اند و تاج پادشاه غازی وین از مجاهدان از لقب خود کم کردن خلیفه از سخن امام متاثر شد که این شخص بنده زاده است و را بقی از انقبای سلطانان چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم در بخت بزرگ و پر شوکت نباشد که قصد و عصبانی از دور وجود آید با کابران حضرت درین امرش درت کرد اتفاق کردند که او را بقی باید نوشت که احتمال مدح و ذم باشد و نوشتند که سلطان بین الدوله ولی امیر المومنین و ولی در لغت سم دوست را گفته اند و بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابوالمعشر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرده و سلطان از غایت زیرکی و کجاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صدمه از درم بحضرت خلافت روان کرده و نوشت بخلیفه محمودی بدت سی سال بجز کفار جنت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم و روزگار گذران باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم بخیر و خلیفه که شمره شجره دولت و فتوت است اگر یک حرف بدان پادشاه درم نفوذ شد و مضایقه کند کمالی مروت باشد چون رسول سلطان مال و مکتوبه بر دار الخلافه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن کجرف الحاق الهی است در لقب که دالی امیر المومنین شود و منطقه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کجاست سلطان تعجب کرد و با انقبای دالی سالها مشغول شد و منشور از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود در ششصد و شصت و نهمین و اربعه ماه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و توران و هندوستان و زابل سلطنت کرده و ذکر استنای اسدی طوبی در جمعه از جمله مقدمان شوارت طبع داشته و خود سی شکار داشت و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه و خوابان سدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغفار خواسته و پیری و ضعیفی را نهاده ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعا سخن او مسطور است و مناظر با بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضل بوده فردوسی را و این نظم شاهنامه اشارت میکرده که کار بدت تو در خواهد شد فخلست که چون فردوسی از غریب فرار کرده بطوس آمده و از طوس برستد از افتاد و بعد از مدتی که از دستدار و طالبان مراجعت کرده بود بوطن مائوف آمد و در آن چمن چون و قاش نزدیک رسید اید را طلب کرده و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را در این نظم در آورده استاد گفت ای

فرزند عیسی
فرزند عیسی باش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل با تمام تمام فردوسی گفت ای استاد تو پیر
شکل که بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت آن شاه الله شده و از پیش فردوسی سپردن رفت
و آن شب آن روز تا نماز دیگر چهار مرتبه ریت گفت که باقی مانده بوده و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه کرده و بر زمین پیغمبر او افین کرده و آن نظم از اول استیلای عربت
برخشم در آخرت منامه و آمدن پیغمبر بن شعبه بر سالت نزد یزدجر شیدیه و عرب سعد بن قاف
بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که اینجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید مرا
بفرست معلوم می توان کرد اما مناظرات اسدی منظره ایست در شب در روز و در نوشته
شده تا نمود کار او باشد و درین روز کار منظره که کم گویند مناظره شب و روز

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| شماره بخت کفار شب و روز بهم | سرگذشتی که زول دور گذشت غم |
| مرد و راجه است جدایی بسبب فضل | در میان رفت فراوان سخن از مدحت ذم |
| گفت شب فضل شب روز فروز آمد از آنکه | روز را با زبشت کرد خدایوند قدم |
| قوم را سوزی مناجات شب برو کلیم | هم شب گشت جدا لوط ز سید اوستم |
| نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز | ساجد و عابد شب را ت فزون قدر و تم |
| ترجیح شب کرد محمد برو نیم | سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم |
| هر می باشد سی روز به زمان شب قدر | بهتر از ماه رات زب فضل و ششم |
| سپوش است شب و روز نماینده عیوب | راحت آرات شب و روز فراینده الم |
| بهتر روز و اوقات که نیست غار | وز نماز همه شب فخر نبی بود و اسم |
| نیم آن شاه که تخم زن است ایوان چرخ | به سپیدار و همه انجم و سیاره خدم |
| آسمان از تو بود همچو کی خشت کبود | وزن آراسته بر مثل تنگه باغ ارم |
| مرده و سال عجب را عدد از ماه منت | نیز بر ماه منت از پر صبریل رقم |
| بر رخ ماه من آثار در سیت بدید | بر رخ و چهره خورشید توانار ستم |
| راست خورشید تو چندانکه بی برود | کم بای برود ماه من از کیف و ز کم |
| روزی که شب شید و شد شفته و گفت | خاشکی کن که در این بسنی نای حکم |
| روز را طعنه عیب از چکنی کای ز دعوش | روز را پیش زب کدشتایش بقب |
| روزی خلق که دارند بر روزت سم | بحکم خج برو زت سم از زب حرم |

عید و آینه فرخ عسره عاشورا
روز خواهد بود بر فاستن خلق بخش
من ایل از خورشیدم تو بخش از دل خاک
روی آفاق زمین خوب غایب ز تو زشت
مردم اکو نه اسلام و ترا کو نه کفر
تو چهره از غنشی فرخ بخش از چه کینه
سپه خیل مخوم تو چه باشد که پاک
چه زیان است نبی پیش من است فدای
خلق الموت بخون کرم حیوة از پیش دست
گر ز ماه تو شناسند و سال عرب
کرم زرد آید خورشید محبوب ز دست
ماه تو از منو خورشید من آید نور
کرم ز خورشید بکمر تو دوا و یک دیت
از فیضه غارت بر زور و دوش
کرم بقول بنوی راضی و خواهی که بود
یا مسدا رکب غارتش عادل زاد
زاد ابو نصر خلیل احمد کز نفرت عهد

ملک الکمال ابو الفرج سجده طاعت شاه و جعل الجنة ثواب استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر
ابو علی سیجری ظهور یافته و مداح آن خاندان است مردی بغایت محنت و صاحب جاه بوده و از اکابر آل
سیجری نعام و اکرام بی پایان بدو جایز شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فنت چنانکه چند
نسخه درین علم بغیرت یافته و در ملک الشعراء غفری شکر دواست و او سیتانیت و در بعضی
مجموعهها او را غنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل المتقدم دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعه اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد
ابو الفرج را با تشهاری آورده و او میگوید که این قطعه او است قطعه
عقبات مغرب درین دور خورشید

خامنه از برای محنت و رنجت آدمی

چند آنکه کرد عالم صورت بر آیدیم
نخواره آدم آمد و پیاره آد پی

حکایت کند که امیر ابو علی سیجری شپه از حکومت آل سبکتگین از قبل سلطان یحیی مایه حاکم خراسان
ستولی شد میان آل سیجری و آل سبکتگین نازعت افتاده و در آن فتنه خراسان فرا شد
و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان و استقلال و انفراد
بید تصرف سلطان محمود افتاده و آل سیجری استاد ابو الفرج را میفرموده اند که چون آل سبکتگین
می کفته و در حقارت نبایتن اشعار آورده و چون آل سیجری متامل شدند و سلطنت خراسان
بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از ابو الفرج بختیم بود خواست تا او را بدلاک
و عقوبت فرماید و در خزینه استغاث با استاد غفری بر دو غفری شفیع او شده جریم او را از
سلطان درخواست کرده و سلطان از جریم او در گذشت و او را با اموال و جهات با استاد غفری
و استاد غفری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج بقبلم آورده و از روی حقوق استاد و سماعت
نصف اموال با ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج غصه بر او حاکم کرده و در مدح و ثنا کرد قصاید و از
ذکر خیراته فاضله مستای منو چهره سیصد کلمه نور قبی منو چهره در زمان دولت سلطان محمود
غنوی بوده و او از ولایت بخت اما در غنیمت بودی و او را از شوای حضرت سلطان شمرده اند
شعر ملائیم کوی متین نخلت او شکر استاد ابو الفرج سجودیت و از اقران ملک الکمالی غفری
بوده و اشعار او قبول طبع فضلات و دیوان او در ایران زمین مودف و مشهور است بقا
متمول بوده و به سیصد کلمه از ان مشهور شده است و جمیع این اموال او را بب شو د شاعری
حاصل شده استاد غفری اشعار او را معتقد است و بر بی او بوده و او را در مدح استاد غفری
قصاید خواست و از ان جمله قصیده که میگوید و خطاب بشمع میگوید بر طریق لغز و تکلف
بمدح استاد غفری می نماید و چند بیت از ان قصیده است

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ای نماده بر میان فرق جان خویش | جسم زنده بجان و جان تو زنده بر تن |
| که زده گو کب چرا ظاهر نکردی خرب | ورنه عاشق چرا گری می بر خویش |
| گو گویی و لیکن آسمان تن مرم | عاشق آری و لیکن ست معشوق کن |
| پهرین در زیر تن داری پوشد کمر کسی | پهرین بر تن تو تن پوشه می بر پهرین |
| کبریمی آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی پیا ز خوشتر کردی از گردن |

تاسی خندی می گریسی و این بس نادرست
 بنگلی نه نو بهار و پشمری بی بصره
 تو مرا مانی بعینه من ترا مانم سب
 خویشتن سوزیم مرد و زرد و مرد و زرد
 آنچه من در دل نهادم بر سرست بهیم می
 مردی تو چون شنیدد تو شکفته با داد
 از فراق روی تو گشتم عددی آفتاب
 من در گریه آن خود را از نمودم بارها
 راز و اسرار من تو می آید و یار من تو می
 تو می آبی چون نور و من میجویم بحسب
 استاد و استادان زمان غصب
 زین فرد و ترشعوان دعوی بی لاف و کذا
 شعرا و چون فضل او می تکلف هم برب
 در زغن مر که نباشد فریب را بهوا
 تاسی خوانی تو ایاتش می غایب شکر

ذکر ملک الکلام پند رازی خوشتر قبه
 شاعر مجد الدوله ابو طالب بن محمد الدوله دیلمی
 بوده سخن متین و طبع قادر داشته به زبان سخنوری یکدیگر عربی و فارسی و دیلمی و از قستان
 صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مرتی پندارست و خواهر طاهره الیقین فایزانی راست در فضیلت
 خود ستایش پندار این بیت در زمان خانه طبع تمام بگردد تا زمر زادی و عرصه دهم پنداری
 و این قطعه پندار رازی راست در زبان فارسی قطعه

| | |
|--|--|
| روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست | از مرگ هذر کردن و دور زدن و اینست |
| روزی که قضا نیست و روزی که قضا نیست | روزی که قضا باشد کوشش نکند سود |
| استادی کند اما بتکرار بخت بخت نام نیدار دیدم و او را ست بر زبان دیلمی فرماید شمس | و این رباعی بغایت مشهور است و بسیار از کما |
| ما کویند زن کن زن کا نه در دل ملک آبی | عروسک بر چه کج پر ز جاده طوطی آبی |
| نخواهی آن خواهی زن که نه مر که زده غالی | یهد در ریش تو کچه ز خانه دیک کاک آبی |

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر بخنده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود
 غزنوی تنافع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر او بود و دیلمی بود صاحب اختیار مملکت پس بود
 و چون مجد الدوله طفل بود سیده بنیابت او سلطنت می کرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد
 الدوله باج و خراج طلب کرده و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر گزیده و باج و قبایل کارانی بر تارک
 دولت قاهره من نهاده و پیشتر اهل ایران دهند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندان را روانه
 ساز تا در رکاب بیاوین باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دوا فرمایم سر آمد جنگی بدیارت تو گفتم
 که خاک می را بغیرتین نقل کنند سیده رسول را اکرام فرموده و در جواب سلطان نوشت که سلطان
 محمود مرد غازی و صاحب ولایت و اکثر ایران زمین سدا و استقامت اما تا شوهرم فخر الدوله در
 حیات بود مدت دوازده سال از تاخت و حضورت سلطان اندیشناک بودم و تا شوهرم رحلت حق
 پیوست آن اندیشه از خاطرم محو شد چرا که سلطان محمود پادشاه بزرگست و صاحب ناموس لشکری
 بر سر پیرانی نخواهد کشید و اگر کشد و خاک کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر
 را باشد مردم گویند که پسر زنی او را شکست و او را اگر ظفر باشد مردم پسر زنی را شکست و فتح ماها
 بمالک چکونه نویسد چه روی بود که زنی کم بود من میدانم که سلطان محمود مرد عادل و قاطع
 مرکز اقدام بر چنین کار نمیخواهد نموده و من در عسری این بازی آسوده ام و بر باب کارمانی و در نهایت غنوه
 چون رسول سلطان پیغام برین متوال رسید سلطان بر عقل و فراست سیده آفرین کرد و گفت که میخواستیم
 که شعبده بازی نم اما این زنا خود پیش پنی بیشتر از مردانست و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
 مملکت فخر الدوله نکرده و قتل مجد الدوله در شهور سنه عشر و اربعه بود ذکر مملکت الشعرا استی
 ابو الفاسر حسن بن محمد بن بزرگوار و اد اظهر من الشمس است و سر آمد شعوی روزگار سلطان محمود
 و او را درای طورشاعی فضایل است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان
 پیش الدوله همواره چهارصد شاعر معین ملازم بودند و پیش او مقدم طائفه شعرا استاد و غرضی
 و ممکن بر شاعرانی او مقرب و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصبی می داشت عیضم بوده
 و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم آوری و او را قصیده ایست مطون قریب یکصد
 و شش بیت که مجموع غزوات غریب و فتوح سلطان را در آن قصیده نظم آورده و در آخر استاد
 عنقریر امثال ملک الشعرا می در قلم رو خود از زانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا
 شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر استاد عرضه واد تا استاد دشت و ثمن آن شاعری در دفتر

اعلیٰ بعض رب ندویمه روز در مجلس استاد عفری شعر را مقصدی معین بوده و او را جایی و عالی
 عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلخی کند و آن حکایت بجایگاه خود
 خواهد آمد و استاد عفری گوید این قصیده در مدح پسر نهم بن سبکتگین

شعر

| | | |
|----------------------------|--|------------------------------|
| مر سوالی کران بت سراب | دوشش کردم را بداد جواب | گفتش خربش بنیاد دید |
| گفت پدایش بود متاب | گفتم از تو که پرده دارد محراب | گفت از تو که پرده دارد محراب |
| گفتم از شب قضا برو زکن | گفت بر رخ ز خون مکن تو خفا | گفتم آن لعل سخت خوش بویت |
| گفت زیرا که مت غیر ناب | گفتم آتش بران رخت که فروخت | گفت آن کوه دل تو کرد کباب |
| گفتم از روی تو نتایم روی | گفت کس روی تابد محراب | گفتم اندر عذاب عشق تو ام |
| گفت عاشق مگو بود بغداد | گفتم از چیت روی راحت من | گفت مردم ز روی خسر و تاب |
| گفتم از خدمتش رایجرات | گفت از و غیریت مایب | گفتم آن سیر نغمه مر دین |
| گفت آن مالک ملک رقاب | گفتم او را کفایت و ادب | گفت کافی از و شدت ادب |
| گفتم آگاهی از فضل او | گفت پر دهن شده زده و حساب | گفتم از روی جرب کیت رسد |
| گفت نزدیک نیزه دور شباب | گفتم او در زمانه بایست | گفت بایست تر ز عمر شباب |
| گفتم اندر جهان چو او دید | گفت نی و نخواهد ام رکاب | گفتم اندر بخش چو کوی تو |
| گفت دریا بجای او چو سراب | گفتم آواز سیلان نشود | گفت بانج و دهر برو شباب |
| گفتم آزاده را ویرش حیت | گفت جاه و جلالت ایجاب | گفتم از تیر او چه دانی باز |
| گفت ستمای صاعقه است و شهاب | گفتم آن تیغ چیت و دشمن چه | گفت این آتش و ان سیلاب |
| گفتم از حکم او برو جایست | گفت اگرست ضایقت و خراب | گفتم اعدای او دروغ زند |
| گفت همچون سبک کد آب | گفتم آفاق را بدو ند هم | گفت خود کس خطا در بصواب |
| گفتم از جود او غن بگیت | گفت بر جامه بافت و بر فراب | گفتم آن کرشمه شیر نفرت |
| گفت او دستش از دو قباب | گفتم او ملک را کی دارد | گفت زیر کین و زینر رکاب |
| گفتم از مدح او نیاسایم | گفت چنین کند او لوا لایب | گفتم او را چه خواهم از ایرد |
| گفت عمر دراز و دولت شباب | و از مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم که دیوان استاد عفری در | |

سیار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و شئونی و مقطعات و مولد استاد عفری
 ولایت بخت و مکن او دار الملک غنیمت و وفات یافتن استاد عفری در شهر سنه اهدی و شش اربعه

بوده و در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی اما سلطان مسعود پسر متز سلطان محمود است
 و سلطان محمد بن محمود برادر کشته سلطان مسعود و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر نزاع است
 افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و مضافات مسعود را باشد و غنیمت
 و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر اتها س کرده که تا او را در خطبه شریک سازد محمد با کرد
 و سلطان مسعود و بخت او لشکر بابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحاکم
 مسعود بن مسعود برعم خروج کرده و بقصاص پدر عم فرزند از بکشت و هیچ اقبال آن سبکتگین بشام
 ادبار مبدل شد و در آن خدمت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر کردند و سلطان
 مسعود پادشاه مردانه و یارای تیرسیر بوده اما تا بخت که خواهد و میلس که باشد ذکر ملک دانشوار
 عسجدی تغلق الفتح اصل او هر ویت قصاید را متبع و ملایم سیکوید و از جدیت کردن استاد
 عفری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما کن
 او در مجموعها و رسائل فضلا سطور است از شرب مدام و لاف شرب توبه و زغن بان سیر غنیمت
 در دل موسکنا و در سر توبه و زین توبه نادرست یارب توبه ذکر افغان اهل الکلام مسعود سلطان
 جرجانیت و دیوان او در عراق بحج و طبرستان و دار المرز شهری عظیم دارد و در زمان دولت امیر عفر
 المعانی منوچهر بن قابوس بوده مرد اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک
 مداحی سلاطین و امرانوده و قصاید توحید و معارف دارد و مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و احکام
 اشعار او را معتقد اند چنانکه فکلی شردانی سخن او را ذکر میکند و در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعودی کند
 کبریا طرز سخن درش عی مسعود را بودی ۵ بجان صدایین کردی روان مسعود و سلیمان مسعود

| | | |
|----------------------------|------------------------|-----------------------|
| چون بدیدم بدیده بحقیق | که جهان منزل فانت کنون | زاد مردان نیک محضر را |
| روست در برقع فانت کنون | آسمان چون حریف نامنصف | بر عتبه و دعاست کنون |
| و لعلکارت همچو دانه برانکه | زیر این سبز آسایت کنون | طبع بسیار من زیست از |
| شکر یزدان در دست خوات | وز عقایق خاند توبه | نوشه از وی صدق خوات |
| وین زبان جهان غیبوسری | مادح حضرت خداست کنون | تجربه تر نوای خوش زخم |
| بیل باغ مصطفات کنون | عزت جامه و قصب بر من | چون فروز شد خود بکانت |
| ملق خدمت ثنا کردم | توبت خدمت دعاست کنون | سر آسوده و تن آزاد |

اما امیر شمس المعالی قابوس بن و شیکه دلی جرجان و دار المرز

و طرستان و کیدان بوده و پادشاه و اما عادل و فاضل بوده است و حکما و علما و موقر داشتند و اشعار
 عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی را درین باب گفته خوان یکم جهنم و جاه
 بچو قابوس شکر باشد میان او و فخرالدوله و بیعی خصوصت افتاد و فخرالدوله او را از جرجان اخراج
 کرده و قابوس بنیابور آمد و اینجا با پسر ابوعلی سجور آورده که دالی خراسان بوده از قبل نوح بن منصور
 سامانی و مدت هفت سال درینجا بوسر برده و علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرازدادی و اولی
 مجلس را درین وجه معرف کردی و در مدت غیبت از قاعده که در دارالملک خود داشت ذره بجای نکرده
 و امام ابو صیقل دهلوی که در آن جناب اقصی القضاة و خزان قوسر آمده روزگار بوده و در مجلس
 بوسر تصایید و تصانیف دارد و چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان کرد و مملکت بود
 خود بدست آورد و در آن جناب بدست خاصان خود بسی فزونی در قلع و معرکه و خجاشک از اعمال
 شنیده شده و بسبب قتل امیر قابوس او بود که او مردی بغایت شکرت و بد خو بود و پیشتر اکابر برت
 او هلاک شدند و او را در ریختن خون مرص تمام بوده حاجت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را
 بر ویرون آوردند و حاجت او را که گفته مجوس ساخت در آشنای جنس بملک او رسداد حکایت کند که
 در وقتی منوچهر قابوس را گرفت بعد از آن پسر ده ساله او را در قلع و معرکه جرجان مجوس کرد
 در راه قلع امیر قابوس از عبدالله سوال کرد که آخر شما چرا برین داشت که با او ازین جرات نموده
 عبدالله گفت ای امیر تو مردم بسیار را بقتل آوردی ازین جهت ترا جنس کردیم قابوس گفت خلاف است
 من مردم کشی کشتم بدین مبادی که کشتم اگر مردم بسیار کشی اول ترا می کشتم و امروز بدین خواری
 بدست تو گرفتار می شدم و شیخ ازس ابوعلی سینا معاشر امیر قابوس بوده است و او را تاجه الحی گفته اند
 اصل او نجاریت و پدر او ابو عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی
 با دانشمند نجارا معاشرت کردی و ایش ترا ملزم ساختی و در خوارم هفت سال درس گفته و از آنجا بجا
 وری و بغداد و بعد از آن بواق عجم افتاد و بعد ما وزیر عمادالدوله دلیلی شده و در خطه اصفهان عرض
 اسمان و سج در گذشت و این قطعه در حق ابوعلی فاضل نظم کرده است **تاریخ**
 محمد الحی ابوعلی سینا در شیخ آمد از عدم بوجود در شصت و یک ساله علوم در کنگر این جهان برده
 که سیمای الهی فزونی و می طوسی و در قهر و بره و هجده و فاضل متفق اند که شعی در
 مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتب عدم بوجود نیامده و الحق و دانشوری و فصاحت داده و
 عدل بر صفت این دعوی گزاشته است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فضیای روزگار

آفریده را

آفریده را باری جواب شایسته نبوده و این حالت از شاعران سبک را ستم نیست و این معنی برایت
 هدایت در حق فردوسی سبک که کاندلر سخن فردوسی طوسی شده کافر مگر سبک از جمله فردوسی شده
 اول از بالای کرسی بر زمین آمدن او در پیش گرفت و بر سر گذاشت و سخن وی دیگر میفرمایند
 در شعر کس سبک بر اند هر چند که لایبی بعدی اوصاف قصیده و غزل را
 فردوسی و انوری و سعدی انصاف آنست که مثل تصایید انوری تصایید عاقانی را توان گرفت
 بانگی کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجهر و خواهد بود بلکه زیاده اما مثل او
 و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و گرا باشد میتواند بود که شخصی این سخن را ستم ندارد و گوید شیخ
 نظامی را درین باب بدیضا است درین سخن بضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین
 و پر معنیست اما از راه انصاف تا آن در مر و دوشیوه گویند و میسر بوده حکم بر آسانی در میان گویند را ستم فردوسی
 حسن بن اسحق این شریف است و در بعضی سخن این شریف است تخلص یکتد و از دما تین طوس بوده
 و گویند از قریه زرا انت من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معرکه او را عید خراسان میگفته اند
 و در روستای طوس کار برتری و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مرزعه بوده
 و وجه تخلص فردوسی بران سبب است و العبد علی الرادی و ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس
 بران جوری و سید ادوی میگردد بشکایت عامل از طوس بفرین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تروی
 و هتم و متشی نمیشد و بخرج ایوم در ماندن شاعری پیشه ساخته قطعه و تصایید یکتد و از عام و خاص ده
 معاش بر دسیر سید و در سر او را از وی صحبت استاد عفری بوده و از غایت جاه عفری او را این آرزو سیر
 نمی شد تا روزی مجید خود را در مجلس عفری بکنایند و در آن مجلس عفری و فرخی که مردوشا کرد عفری بود
 حاضر بوده اند استاد عفری فردوسی را چون دوستیایی شکل و نیز از وی طرفت گفت ای برادر مجلس شاعر
 خورش عفری بکنج فردوسی گفت بنده را درین فن آنک مایه شروعی هست عفری گفت
 چون عارض تو ما نباشد روشن عسجدی گفت مانند خت کل بنور روشن فرخی گفت
 ترکانت نمی کند ز در جوشن فردوسی مانند سنان کیود در جک نشن ممکن از سخن او
 تعب کرد و استاد عفری فردوسی را گفت مگر ترا در تاریخ سلاطین و قونی است گفت بی تاریخ ملک
 عجم همراه دارم عفری و برادر ابیات مشکله امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادیان
 و گفت ای برادر معذوره اگر که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عفری را
 فرموده بود که تاریخ ملک عجم را بقید نظم در آورده و عفری از کثرت اشغال بهمان کی کردی توانی بود

که طبعش بر نظم شایسته قادر نموده باشد و چنانچه در روزگار نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد
 انقضه فردوسی را پرسیده که توانی که نظم شایسته گفتن فردوسی گفتی بلی نشاء الله است و عجزی ازین
 معنی خرم شد موی الحال بعضی رسانید که جوانی آمد بسیار خوش طبع و بر سخن قادر است گمان
 بنده آنست که از عهده نظم تاریخ ملوک عجم برون تواند آمد سلطان او را گفت بگوی تا در مدح من چند
 بگوید عجزی فردوسی را بدید سلطان شاد گشت که فردوسی چند بیت در مدح سلطان بدیده گفت و این بیت را
 بیت چو کوکب بشارت داشت ز کوه آرد محمود کوید تخت سلطان را بغایت خوش
 آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید کویند که او را بر بوستان خاص فرمود تا مجسمه
 و سکن داد و نوشت هر دو وجه معاشش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه خویش نظم شاهنامه
 اشتغال نماید و مدت چهار سال در کربطوس بکس بوده تا بغرض رجوع کرده و چهار دانگ شاهنامه
 آورده بود بعضی سلطان رسانید و مقبول گشت اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد
 و سلطان گاه او را نوازش و تعفیف فرمودی و مرتی او شمس الکفاهه خواجہ احمد بن حسن بمیندی بود
 و مدح او کفنی و انصاف بایار که از جلد خاصان سلطان بود و یکسر از این معنی یافته شد و از روی
 معادلت در مجلس خاص بعضی سلطان رسانید که فردوسی بدین سبب است و سلطان محمود درین فرمود
 بغایت مصلوب بوده است و در نظم او هیچ طائفه از بد مذمیان دشمن تر نبوده خاطر سلطان ازین سبب
 بر فردوسی تغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب او را گفت تو قمری بوده بفرمایم تا ترا
 در زیر پای فیلمان ملاک کند تا جمع قرامطه را بجزیت باشد فردوسی فی الحال در دشت و پای سلطان افتاد
 که من قرامطی هستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من امر اگر کرده اند سلطان فرمود که بختدان بزرگ
 این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم شرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد از آن
 از سلطان نهان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه با تمام
 رسانید و او را طمع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای آورد و شلیمانی مجلس خاص سلطان
 و انقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صلوات کتاب شاهنامه شصت هزار درم نفعه انعام فرمود
 که بهریتی را یک درم نفعه باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیقه دید اما بستد و باز پرسید
 و بجامه درآمد بیت هزار اجزه تمام از او پست هزار درم نقای جزید و پست هزار درم باقی مستحقان
 کرده خود را در شرف خویش مخفی ساخت و بعد از آن بجد کتاب شاهنامه را از کتاب دار سلطان محمود
 برد آورد و چند بیت در مدح سلطان برانجا الحاق کرد که این ابیات از انجمن است از شاهنامه فردوسی

| | | |
|-------------------------|---------------------------|---------------------------|
| بسی سال بدم شهنشاه رنج | که تا شهنشاه را سیم و پنج | سر کینج بکشت و دین را د |
| مرا جز بهای نقای ندارد | اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر بندادی مرا تاج زر |
| چو اند تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شود | بانی این ابیات شمرتی تمام |

دارد بجامه نوشتن احتیاج نموده فردوسی مدت چهار ماه در خویش متواری بوده و بعد از آن مخفی
 براه آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چندگاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند
 و در شهر نامادی میکردند فردوسی بمقت تمام خود را بطوس رسانید و در انجا نیز نتوانست بودن
 اهل عیال و اقربا را و دایع کرد و عازم رستم دار شد و در آن جن اسفند چاقی از قبل منوچهر قابوس
 حاکم رستم دار بوده بود پناه آورد و اسفند او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات بجز سلطان
 بیک صد و شصت مثقال طلا بخرد که از شاهنامه محض رز و اجابت کرد و باز بطوس رجوع
 فرمود و پیری بر دستش شده بود در وطن متواری میبوده و قتی سلطان در سفر هند نامه بملک
 نوشت روی خواجہ احمد بن حسن بمیندی کرده اگر جواب نمیدونه برو قتی مرا آید قیر حیت خواجہ
 از شاهنامه این بیت بخواند اگر جز بکلام من آید جواب من و کز زمینان انرا سیاه
 سلطان را قتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم غیبتی کردم آیا احوال او چیست چون غل
 و تقریب یافت بعضی رسانید که فردوسی سپر و عافرو ستمند شده و در طوس متواری بوده
 سلطان از غایت غیبت و شفقت فرمود که تا دوازده شتر را نیل بار کرده همه انعام فردوسی بطوس
 فرستند رسیدن شتران و نیل بر دوازده روز باز طوس همان بود و بیرون رفتن خار به فردوسی
 بر دوازده دزدان همان بعد از آن جهات را تسلیم خواهرش کرد و قبول کرد و از غایت زهد گفت مرا
 مال سلطان احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شمشور سینه احدی شش و در بجهاد بوده و قبر او در
 شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مقدس شریف و معین است و زوار را بران مرقد
 التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکاتی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح محوس
 گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیه از سوال کرده که این در
 چه یافتی گفت یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست شعر چهارم از ابندی و پستی تو بی
 ندانم چه بی هر چه هستی تو یس اما سپید پرستم عالی میر شمس المعالی قابوس است
 و رباط عشق که در جنب در بند شفاست و بر سر راسی واقعت که از خراسان بخراسان و ستر اما
 سیر و نواز بنامی است و دیوار آن چون عهد خوابان ستمکار در هم شکسته بود و سقف او چون

تحت عاشقان بر ستم شست امروز از آن جز رسوم و طلل باقی نماند
 مویده مفضل نظام الحق و الدین علیه السلام قدس تعالی ایام دولت به عمارت آن رباط ساز پناه اثار
 فرموده و بانگ پاینده روزگاری دیوار آن چون سد سکنه حکم شد و سقف آن چون طاق نلک
 معظم امروز درین اقلیم مثل آن عمارت نشانی نماند پناه فرزان و شکوه عمارت حق تعالی
 ذات ملک صفات این امیر خیر را با الهی بسیار مستدام دارد و مشتاق
 الهی تا جوار آب و زکات و خلک او در کیتی را در زکات و شمع دارش از عمر و جوانی
 زهر چرخ فرزند ده زنگار **ذکر امیر الکامل مرشد فرخی برد الله تعالی سعاد فرخی زمریت**
 و شکر استاد و عنایت ذهن بدین طبع مستقیم داشته استاد رشید و طوطا میگوید که
 فرخی عجم را چنانست که مبتنی عوب راه دین هر دو فاضل متبع الجواب میگویند و فرخی مادی امیر
 کبیر ابوالمظفر امیر بصره ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین و ابی بلخ فرموده
 و در صفت و اعلا امیر ابوالمظفر قصیده گویند و آن قصیده اینست **قصیده**

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| تا بر نیکو کن بر روی پوشد مرغزار | پریان سفت زنگ اندر سر آرد کوسا |
| فاک را چون آفتاب شوک ز آید پیافیس | بیدار چون بر طوطی برگ روید پیشار |
| دو شوق نیم شبی بهار آورد باد | جدا باد شمال فرغای بد بهار |
| باد کوی شک سوده دارد اندر آستین | باغ کوی بخت جلوه دارد در کنار |
| نسترن لولی پنهان دارد اندر مرید | ارغوان لعل رخسار دارد اندر کوشا |
| تا بر آمد جامهای سرخ بل بر شاخ گل | بنجای دست مردم سر فرد کرد از چنار |
| باغ بوقلمون لباس دشاخ بوقلمون ما | آب مروارید زنگ ابر مروارید بار |
| رات پنداری که خلعتی زینین یافت | باغهای پرنگار از دواغ کاشید بار |
| دواغ کاشید بار کنون چنان فرم شود | کانر از آن فرخی خیره ماند روزگار |
| سبز اندر سبز مینی چون پیر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه مینی چون حصار اندر حصا |
| نمر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست | مر کجا سبز است شان یار از دیدار بار |
| سبز با بانگ خنک مطربان نغمه کوی | خیمه با بانگ نوش و ساقیان میگوار |
| عاشقان بوس کنار و سیکان ناز و غنا | مطربان رود و سرود و دفغان خواب |
| بر در پرده سرای خروید و زنج | آری دواغ آتشی اندر دخته خورشید و |

| | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------------|
| دواغ چون شمشاد | یا قوت زنگ | هر یکی چون ناردانه گشته اندر رنما |
| بر کشیده آتشی چون مطرب بیای زرد | کرم چون طبع جوان در دیو چون زرعیار | |
| کو دکان خواب دیده مصاف اندر مصفا | مربان دواغ ناکرده قطار اندر قطار | |
| خرو فرخ سیر بر پاره دریا کدز | با کمد اندر سیان و دست چون اسفندیار | |
| چیز زلف نیکوان مور کیسوتاب خور | همچو عجمه و دستان سال خورده استوار | |
| میر عادل ابوالمظفر شاه با پوست گان | شهریار و شهر کیر و پاوش شمشیر | |
| هر کرا اندر کد تاب خورده از کد | گشت نامش بر سرین و شاه دوش کار | |
| هر چه زین و دواغ کردار سوی دیگر برید | شاعران با الحام و وزیران با سار | |

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر سمده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله
 مؤلفات اوست و سخن او را فضلا با تشهاری آورده و دیوان فرخی در ماوراء النهر شمرتی دارد
 و حال او در خراسان مجهول مرقومست **ذکر ملک الکامل امیر معزی دجته الله از اکابر فضلات**
 مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده و ابدش
 از ولایت ناست ابتدای حال سپاسی بوده و در خدمت سلطان ملک از خراسان باصفهان افتاد
 و او را مرتبه امارت داده نظامی عرضی سرمدی که مؤلف کتاب چهارمقاله است میگوید که
 بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل درای او و طرافت طبعش امیر معزی بنیدم اول
 شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعراء در درگاه سلطان ملک بوده که شب عید سلطان
 و ارکان دولت جهت ریت ملال عید بر بام قصر برآمدند و با شکل تمام شکل ملالی مری میشد و اکابر
 و ارکان جلا از دیدن ماه عاجز شدند و ناگاه چشم سلطان بر ماه افلاک و اثار گشت مبارک تمام
 اکابر نموده و از رعایت بخت و سرور با امیر معزی شال داد که درین مجلس شعری عرض رساند
 شال برین صورت است و بدینیه این باغی نشا کرد و ماه نورا چمن تشبیه مطلق بیان کرده تا ملک
 ای ماه کمان شیریاری کوی یا ابروی آن طرقت نکازی کوی غنی زده از رعایای کوی
 در کوشش سپهر کوشواری کوی سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی
 ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان رساله روم بدو فرموده گویند چهل قطار شتر قاش باصفهان آورده
 دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشیده و طوطا و امیر معزی

دو قافیه قصیده نیکو گفته بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند مطلعش اینست **مطلع**
 ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر پرورده تر از خازن فردوس ببر بر سر
 و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشجر که این قصیده را تقریباً صد سال از فضلای جواب
 مثل امیر معزنی میگوید امیر معزنی میگوید در کتاب مناقب الشجر که این قصیده را امیر معزنی میگوید
 عنری گفته و این بیت معنی راست است ابراهیم و محمد و قصب بر سر کسار تا باد خزان جلد برون کرد
 اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد ابو شجاع الب اسلطان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده
 روزگار دولت او چون عود سی بود آراسته و خلائق رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یوم
 بنادر هیچ عهدشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده اند و از غیبات الهی در حق
 سلطان ملک شاه یکی آن بوده که پنجمی خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغه الله بخفته بد و از زانی داشت
 که به علم و عدل و حیات مثل او و زیرینش نداده اند و سلطان در آخر دولت عمر خود بر نظام الملک
 شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بهر بیت الضیاع تاج الملک فارسی مشغول شده از
 سلطان برای او وزارت بستند و یکال چهار ماه تاج الملک وزارت بی استحقاق کرد و خواجه مصداق
 میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در مدور نما و مد ملاحظه خواجه را بدرجه رشادت رسانید

| در وقت وفات این قطعه را سلطان فرستاده قطعه | | |
|--|---|-------------------------------|
| دنگستم از چهره آفاق ستردم | طوایف کونانی و منشور سعادت | پیش ملک العرش توفیق تو بر دم |
| چون شد رقصانیت عمر نود و شش | در حدیث و نیک زخم مردم | بگذاشتم آن خدمت و بریده بفرود |
| اورا بخدا و بخداوند سپردم | و عمل خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناکام | |
| سلطان در اتانی آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه پهل روز بخوار ختی پیوست و امیر معزنی این رباعی حسب الحال انشاک کرد و در تاسف روزگار خواجه نظام الملک رباعی | | |
| نشاخت ملک سعادت آخر خوش | در نعت و زین خدمت کر خوش | بکاشت بلای تاج بر شکر خوش |
| تا در سرتاج کرد تاج سر خوش | و همان کو بر درین حال دباخی | رفت در یک بهر فردین و ستور |
| شاه برادر بی در وقت در ماه دگر | ای درینا چنان شاه و وزیر چنین | قریزدانی بس و عجز سلطانی گریز |

و کان ذلک فی شهر رجب سنه اثنین و عایش و اربعه و ذکر مقبول الملک نظامی عروقی سمرقندی
 مرد اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله بزرگان امیر معزنی است و در علم شعر ماهر بوده و در آن
 دیه در این را بنظم آورده و گویند که آن داستان از شیخ بزرگوار نظامی کنونی نظم کرده قبل از حقه

کتاب چهارم مقام از تصانیف نظامی عروقی است و آن نسخه ایست بغایت نفیس در آداب عاشر
 و حکمت علی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویرانه اینست از نظم نظامی عروقی
 آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت** از آن گویند امیرش را همان گنج
 که از آمل بر و انداخت **بیت** و حقیقت این مال آنست که ایرش برادر زاده طهورت است
 اقامیم را قمت کرده و آن دیواریت که حالا اثر و طلال آن باقیست از حدود آمل تا ایورده و در
 و آن طرف همچون تاصور فرخانه و تختی کشیده و ایرش از عم التماس کرده که یک تیر پر تاب در
 ملک عم و عم مضایقه نموده یک تیر پر تاب بدو داده و حکمای تیری محوف کرده از سیما و او به
 پر کرده و وقت داده اند در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب را جذب
 کرده از حدود آمل بر و رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این حالت از عقل دور میباشد
 که تیری مستعمل چهل مرحله روز و اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ
 ابوالحسن ابوعلی سینا علی الله در حقه این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت و درایت تاویل
 آنست که دیه باشد و در یک فرسنگی مرد آمل نام بچنانکه دیه است در سمرقند شیراز نام و در خوارزم
 دیه است بغداد نام و ذکر ناصر خسرو علیه الرحمه و **الفخران** اصل او از اصغریان
 است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موجود و عارفست بعضی بر وطن میکنند که طبعی و دهر
 و مذهب تسبیح داشته العلم عند الله همه حال مرد حکیم و فاضل است اهل ریاضت بوده و تخلص
 بختی کند که او را در ادب بحث با علما و حکما حجت و برهان حکم بوده در اول مال از اصغریان بکشد
 و ستمدار افکار و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کرد و بطرف خراسان گریخت و در اشانی
 عنایت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن فرغانی قدس الله روحه اعجز رسید و شیخ
 از روی کرامت احوال او معلوم کرده بود با محباب گفت که خود امری زبان آوردی حجتی بدین شکل و صفت
 بدرخانگاه خواهد رسید او را اعزاز و احترام نماید و اگر امتحان از علوم ظاهر سوآلی در میان آرد
 گویند شیخ مامرد و مقان و ایتنت و آن شخص را پیش من آرند چون حکیم بدرخانگاه رسید مردان بزم
 شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم نام گفت ای شیخ بزرگوار
 میخواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه بآمل حال آورم شیخ قسمی کرد که ای ساد دل پیاده تو با من میگرد
 معصیتی توانی کرد که ناما که اسیر عقل نفس شده من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم طلاق
 باین بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چه گویند شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه

اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود ای حکیم آن عقل انبیاست و لیری در آن میدان کن اما عقل ناقص
 عقل تو عقل پورسیناست که مرد و بدان مغرور شده اید و دلیل برین آن قصیده است که در پیش گفته و پند
 که عقل کو هر کن نکانت غلط کرد آن کو هر عشقت و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک گذرانید برین
 منوال **بیت** بالای سبقت طاقی خویش دو گوهر نبرد که کانیات هر چه در دست برترند
 حکیم چون این کرامت از شیخ بنیدید بپشت شد که این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ فزیده را بدو
 اطلاع نبوده و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ در هر عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
 گذرانید و بریانت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر و ادباجان فراسان نداد و از
 علوم غریبه و تخیل سخن گفت علمای فراسان بقصد او برخاستند و در آن جن قاضی القضاة ابوسلیم
 امام بزرگ فراسان بوده و در پیش او بودی حکیم را گفت که تو مرد فاضل بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی و
 تو بسند واقع شده چنین شایده میکنم علمای طاهری فراسان قصد تو دارند صلاح تو است که ازین
 سفر کنی حکیم ازینجا بفرسار نمود و بجانب بغداد و از آنجا نیز متواری بود تا آخر حال که بمستان
 بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت فراسان گوید **برین پنج** **بیت** بایم توبای قدیم و قدیر
 ز ابل خراسان مخیر و کیم چه کردم که از من میبرد **بیت** ز خویش پیکانه بر ناپس
 ز انبار کفتم ترانه نظیر بامت رسانید پیغام تو **بیت** محمد رسول بشیر و نذیر
 کتابت زبرد دارم اندر **بیت** و این قصیده است مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون قصیده اول بزبان
 مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره گذشته از بابی قصیده چندینیت دیگر نوشته خواهد شد قطعه
 پروردگان و ایره قدس در قدم **بیت** گوهر نبرد که چه باوصاف گوهرند
 بی پرزاشیاه جلوی سحر برند **بیت** از نور تا بطلت و از اوج تا بقیض
 مستند و نیشد و نهانند و آشکار **بیت** سمی تواند و با تو یک خانه اندرند
 آخر بدتر آن سپهر مدورند **بیت** و بعد از بیان نفس و عقل کل چندینیتی گوشه اهل روزگار گویند
 کویی هر که جوهر دیوان زان **بیت** دیوان این زمانه چو از کل محترمت
 اینها را آموذ چو اچکی خسرند **بیت** دعوی کنند آنکه بر ابراهیم را دهم
 در بر مکار ملک و طوقی بنایند **بیت** این ابلهان که در طلب خوش گذرند
 از بهر بقیه رستم خصم برادرند **بیت** آن بسینان که میرتشان بغض
 و آنان که ششان بابا مکر دوستی **بیت** چون دستند چون یکی خصم حیدرند
بیت اگر عاقبتی زهر و جماعت سخن بگوئی

دری اندک که اندر ده
 ای اندک

بگذارشان بهم که نه افغنه قهرند نه مان از آن کرده ناشی که در جهان نه چون کاو بخورند و چو کمان بیدند
 نه کاری بقدره و مومنی بشط نه میایکان نه سلمان نه کافرند نه و دیوان حکیم نام خسروی هزار
 بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکم و مبین و کتاب و ششایانه و نظم و کفر الحقایق
 در نظر از موافقات اوست و ظهور حکیم نام خسروی در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ
 اتریس ابوعلی سینا است چنین گویند که هر دو با هم محبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ کتاب
 و نسخه ندیدم و قدس شریف نام خسروی در دره یککانت که آن مواضع از اعمال بدخشان است و مردم
 کوستان را ای حکیم نام خسروی اعتقاد طبع است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شایه
 گویند بیاد داشته و آن سخنان که میگویند که چند گاه در طاق نشسته و بسوی طعام رفته اند
 سخن عوام است و اعتباری ندارد و این صغیف این حالت را از شایه سعید شاه سلطان محمد
 بدخشان نقل کرده اند بفرمانه سوال کردم فرمودند که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهر سمنه اهدی
 و شش و اربعه بوده و آن ملک که لشکر **عمر** الحارثی **محمد** الله از شعرای بزرگست و در زمان سلطان
 سخر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد در شیدان
 و طوطا سخنان او را در حدائق السحر با شهادتی آورده و معتقد اوست و حمید بن عمن پسر اوست
 در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را بگو میگردین سوال فرموده دوش در خواب دیدم آدم را
 دست و آگرفته اندر دست **بیت** گفتش سوزنی بسیره گفت **بیت** گفت جواب طلاق از دست
 و عمق را در شیوه مرثیه و سخن گفتن بر میافاست **بیت** ابو طاهر خاقانی علیه السلام در تاریخ
 آل سجوق میگوید که چون ماه ملک و خراسان سخر در گذشت که در جلال سلطان محمود بن محمد بن ملک بود
 سلطان سخر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمق را از بیمار اطلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید و عمق
 پرومائیاه عاخر بود از قصیده مطول استخوان است و این ابیات بگفت و این واقع در بیابان بوده
 شکام آنکه کل در از صحن بوستان **بیت** رفت آن کل شکفته و در خاک شد نمان **بیت** شکام آنکه شمع شوم گشت زایر
 قیامت نه ز کس آن تازه بوستان **بیت** و این مرثیه عمق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلات اما مناقب و آثار
 سلطان سخر اطهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارکی و در دیش دوست عادل سرت
 و مرثیه طاعت و شهادت و شش سال عمر یافت و شش سال استقلال سلطنت ایران و توران که در بیت سال
 بنیاست پدر و برادران و چهل سال باغزار و اسپند و صاحب تاریخ آل سجوق گوید که من در زادگان در ملازمت
 سلطان بودم و معاینه شایه کردم که کجنگی بر میان سلطان اشیان کرده و بیضه نهاد چون وقت رحلت

از آن روز رسید سلطان فراتی را متعبد میانه گذاشت تا آن وقت که آن کجنگ پیران که پیش
 کجنگی روان داشتند با جرم ذکر خیر باقی ماند و خواهد ماند شعر عمل کن عدل کرد و لایق
 در پیغمبر نه چاره دل شد از شوی بزرگ که در روزگار بخیر بوده اند و مدح سلطان گفته
 و به تربیت یافته او به مبارست و رشید و طراز و بعد الواسع جلی و فزید کاتب و نور
 و فاورانی و یک عا و زوئی و سید حسن غزنوی و مستی و پیری و محبوبه سلطان و نظیره و زکا
 بوده **فصلست** که شبی در مجلس سلطان بود چون پروان آمد سلطان استفسار هوای کرده و پرسید
 ی بارید مستی این باغی نظم کرده بعضی سینه **بخت** شایان غلگت است سعادت این گرد
 در جلد خسران ترا نشین کرد و تا در حرکت سینه بغیرت بر کل نغض پای زمین سینه کرد
 سلطان را این باغی در محل قبول افتاد و من بعد مستی متوب حضرت شد مولای فاضل بی سیم
 ز کربای کونی رفته اند در کتاب و راقیم می آورد که چون سلطان سخن بعد از استخفاف ساخت
 قصد سار کرده و در جامع سار غایت نظم شیعہ است که امام محمد مهدی رضی الله عنه
 در آن خار خروج خواهد کرد و مرجع بعد الصلاة است امل را با زین طلا بر در خار مترصد نگاه
 دارند و گویند یا امام سم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت او پرسید اسپیدی
 بغایت رعنا و بی نظیر می بران نهاد و سوار شد و گفت این سب بدست من امانت مرگا
 که امام خروج کند تسلیم کنند گویند این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این ساحتی هر چند
 از طرافت طبع سینه خوش نموده اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش در ارحام
 و موجب نادر است و این نشت زوال دولت او شد و خان بران خروج کردند و دست
 بخوس و مقید بودند اکثر ولایات و مالک خراسان و ماوراءالنهر و عراقین بلکه اکثر معوره عالم
 در آن غوغا خرابه بی آب شده و امیر خاقانی در آن قایم غیر مایه **شعر**
 آن مهر ملک که یوسفی خراب شده و آن لعل مکرمت که شنیدی بیاب شده کدو سحر جنتی یحیی یار دانه
 غمت نصیب بیکانک فاشد و امام محمد یحیی شایسته بودی تمیز امام محمد غایت و در این
 و علما و روزگار خود بوده و خان او را در کج و عقوبت ملاک کردند و سلطان بعد از آن از قید خان
 در قلع و تره نخاص یافت پر و فروت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی سده اصدی و غنیمت
 و ضمایه و در بچا حق پوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه**
 زخم تنم که ز قلع کشت جهان سخن شد و سخن را می بسی قلاع شودم میگویدون

بسی صاف شکستم یک فترت یکا و چون کتاف حق آرد سحر سودنا بقای بقای خداست و کتاف
 ذکر ملک کشوا قتل از اجل و جلد الله از جلد است و ان شعراست و انور شاه نور بوده
 و تردیت اما در پنج بوده است و دیوان او مشهور است و در قوس با سخن نظم کرده است
 بنام میر احمد بن قاج که در روزگار سلطان نجس و الی بخ بوده و رشید سقندی و روحی دلو
 و شمس سیم کش و دهانی و سپر غنایه و اکثر شعاری غ و ماوراءالنهر شاکر و قطران بوده اند
 و در آخر حال قطران بواق افتاد و باجا اقامت کرده و در علم شعر ما هر صاحب تصنیف است
 رشید و طوطای گوید که من در روزگار خود قطران اسم میدارم و باقی را شاعر میدانم از را
 طبع نه از راه علم و قطران در اشعارش کله و مرجع و محسن و وفا فیتن و غیر ذلک بسیار گویند
 است و این ترجیع و ذوق فیتن است

| | |
|---------------------------------------|--|
| باغ وستان یافت دیگر ز ابر کوه بار بار | یافت از دریا و کوه بار بار که هر بار بار |
| مرغ شکیبایان بر سر کلزار زار | مرگ کلزار بود از در جبهان کلزار شد |
| برزین کوه چشم خویش کوه بار بار | چون نیلین برین باریدنت خرم شود |
| ابر غمر و زردی بر لاله و کلزار بار | با دغشای برین غنیمت غیر |
| باغ بغور و زانور و چون بعثت طنار | تا شمر گشت از صبا پر چن چو تر بار بار |
| جای با معشوق می خوردن کنار جوی جو | چون بطرف جوی نماید کل خود روی او |
| برده از بلبلستان بلبل خوش گوی گوی | برده از مر جاد که در نماند سحر |
| یافت از کاخ و خورشید چری و شب بوی بو | بستد از باقوت و بستد لاله و کلزار |
| وزدم زلف بخت گشت چون شکوی بو | از نیم سنبل و گل گشت چون غیر باغ |
| تن بخون در چون میان چشمه اموی بو | چشم من چون چشمه اموی گشت بجز او |
| خون دل بر شب کند از چشم من بی راه | کوتر کرد و بر سپر از غش ابر ماه |
| مادم از پس کادی در ده تا جگر جگر | ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر |
| موی را شب ان دام دردی را شکیبای | مست مردم را شب و شکیبای می و موی |
| آبی از من یافته زردی ماه تیر تر | لاکسرخ یافته قسم از تو تنگای |
| جعفر ان کس چو گشت از طالع سعاد | بوالخیل آن زو بکستی در شده موجود |
| چرخ خسر و بر جگر دزد بر خرم تیر تر | غره تو عاشق از دل بدوزد و بسگر |

ذکر افصح القصص القصصی جی

از جمله علما زمان امیر غفری المعالی کیکاووس بن سکندر بن قابوس است و قصه و امتیاز را
 بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در رق چند از آن دیدم و در موسیقی باقی بودم
 نیافتم و این بیت از آن استان یادداشت نمودم و او در آن استان میان خود ذکر انعام
 خاندان ملک قابوس میکند و تا سبب این بیت میگوید است چه فتح و جودی که از غنمش
 بمیر و بیای ولی غنمش **امیر کیکاووس نیر امیر قابوس است** مرد اهل فضل بوده و گنا
 قابوس نامه او تصنیف کرده و سفت سال نیم سلطان بود و بن سعد بن محمود غزنوی بوده
 و آخر روی از دنیا گردانیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را موسی خاوری
 افتاده **سوار امیر ابوالسواد** که دلی کج بود و روح بود بغزنی که جستان رفت و با نجای سعادت
 شهادت استعار یافت و در حالتی که زخم داشتند بود و نزدیک یک رسیده آن قطعه را گویند
 کادوس سکندری که فرات را چن **آتش کشیدن کن که اهل ابرام در آتش روزت نماز ذکر آید همه حال**
 شب روز در آید چو نماز ذکر آید **ذکر مختار ابوالفرخادی که ساه الله لباس الحنن** فرخار
 بوضعیت در برخشان نوق طایفان و فرخار در ولایت خلتان موضع دیگر نیز است و در میان
 خطای و کاشغ و لایستیت فرخار نام غالباً فرخاری که شعرا و صاف او و خوبان او ذکر کرده اند
 فرخار ترک است چنانچه خواجگان بگوید **بت فرخار ندیدم بدین حسن و جمال**
ترک با چنین شینیم یعنی شیوه و رنگ معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بود
 شاعر است و این قطعه در باب در است **پست ایسی دارم که هرگز ایرود**
قانع تر از وینا فرسند تا روز غنم جویمه **شب از غنم ماه خوشه چند**
کنند که جویند ازین غم میخواست که تغزیت گزیند پوشید لباس و پاره کا
 میخواهد تا در نوشیند **ذکر فاضل معنوی ابوالقادی کجوی سقی الله و شند و استاد**
 شعری نویسنده و در روزگار شروان شاه کیز جلال الدین و الدین اخان منوچهر ملک الشعرا
 ملک شروان و مضافات آن بوده **عظیم الشان** و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی
 شروانی مرد و چاکر او بوده اند و خواجهداد مستوفی در تاریخ نگینده می آورده که ابوالعلا در
 خویش خاقانی داده فلکی را این شعر طبع و اما استاد بوده چون دست ندارد بخیر و منجوا که
 سوگند استاد جبهه رضایی است فرار درم بدو بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پناه
 کینه ترکیده است که همه بخت از خضر ابوالعلا باشند فلکی بران خسود و راضی شده و چون

خاقانی جاه و شهرت یافت نخواست کرده و با استاد التفات نمی کرد و ابوالعلا این ابیات در
 در سجده خاقانی میگوید برین نسق **قطعه**
 بجان عزیزت که از تو شدم **و در کبر پسر بود با بت شروان**
 بجای تو بسیار کردم کنوی **ترا دختر و مال و شهرت بادم**
 ترا سم بد پر خوانده ایستادم **بمن چند کوی که گفتی خنما**
 بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم **کدام کدام کدام کدام**
 شبی کدام از روی سستی فلان **فلان کیت صاحب قران چنان**
 که نخواست ازو بریزم زما **بمستی فاد اینچنین سبزه من**
دور است ایضا از آنکه که از مادر دهم سر زادم
 غریب و ضعیفم شک گوی سرو **کنویم که کجسه و کیف دم**
 بودا ش نروده تا بشردان فاد **چو غبت خودی شک گوی من**
 میانرا تعلیم و شفقت بستم **زبان تو در شای بر کشادم**
 و کر گفته ام کیت باقی بادم **بجای یکی ره دو صد ده بگفتم**
 اما ملک منوچهر چرخ و دمان سلاطین شروان بوده است شوارا دوست داشتی و علما
 و فضلا در مجلس او محترم بودند **حیث که کم بزرگی او در آفاق منتهی شود و شعرا و اطراف**
 بخدمتش حاضر شدند و در عهد او چند سال بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار
 نظامی کجسه و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و ذوالفقار و شافور و فاضل و مهر قاضی ابوسعید
 میفادی رحمه الله علیه در نظام التواریخ می آورده که ملک شروان از نسل بهرام چوین است
 بهرام چند بنت پادشاه باجان میرسد **ذکر عادنونی رحمه الله علیه** بسیار
 فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاکر دسیه حسن غزلیست **درب دیدش عوی کرده و روز**
 در حالت سیاحت بطوس افتاده و او را ذوق صحبت بخه الاسلام محمد خانی رحمه الله علیه پیدا
 می و سده نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه بنظم کرده و زیارت امام رفت **قافیه**
 خود را دوش میگویم که این کینه جهان از کی **شدا ز غوغای شیطان و ز سودای هوا کا**
 خود کفایت غیب دارم که میدانی وی پرست **بهمد علم عالی بهمد علم غزایی**
 امام چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مرکب گفتش

ای از یکو فصال چنین شعر و منظمت و سیرت زیباست چنانچه تصنیف باطن و عارف دلکش
تا از ابرار باشی عارفانری که فردای قیامت ترا از فرق و الشرا یقیناً لغاون شمارند ملک
ایزین سخن مؤثر است و در درش پیداست و بدست امام تو برگزیده و بعلم و عبادت و تهذیب
اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که اهلک و جهات خود که میسر است یافته بود وقف
علما و زکات کند امام منع فرمود که گرد این آرزو مگرد که رغبتی ازین جنات در دل تو پدید آید
ماهی جسد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت چه کنم این جهات را امام گفت بسرا
مردم که خواه قبول کند و ملک بچنان کرد و الله اعلم **طبقه دوم** درین طبقه **فضل**
ذکر محقق استانی از فرق و حمد **بسیار** فاضل بوده و او را حکیم می نویسنند از مرد
اطهوار و در روزگار دولت سلطان طغانش سجوقی بوده که در خاندان سلجوق از پادشاه
ستقد تر نشانداده اند چند تصنیف بنام طغانش پرداخته و گویند که کتاب سید
در پندیات و حکمت علمی از مصنفات اوست **محرر** بناگیتی در تاریخ خودی آرد که طغانش
وقت بر جیت کمر بودی اطباء و حکما و روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد
چون حکیم از رفتی کتاب الفیه و شقیه تألیف کرد تا هرگاه در آن کتاب و تصویر و اشکال
نظر کردی وقت شمولی در حرکت آمدی و بدین رسید از رفتی صاحب جاه و فریم مجلس خاص
صاحب کتاب چهار مقام کوی که روزی سلطان طغانش نرومی باخت و چند آنکه شش
میخواست به یک می آمد ازین صورت تغییر شد استاد از رفتی بدیده گفت **قاصد**
گشت شش خوات به یک زخم افتاد تا طن نسیری که بختین دادند او
شش چون کزیت حشمت حضرت شاه از هیبت شاه روی بر خاک نهاد
سلطان طغانش به یک صورت پاکسیرت بوده مقرر سلطنت او در نیشابور بوده است
چهار باغی و قهری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از غلات نیشابور
و طلال آن قهر را طغانش میگویند و سلطان طغانش در آوان جوانی با برادریم نسیال
مضاف داد و بدست او اسیر شده و آن روسیاه جهان بن او را اسیر رسانید و او در
حریت چشم خود این پت بگفت **شعر** تا دست قضا چشم را میل گشت
فریاد عالم جوانی برخاست طفل بیک که خال او بود بدین اشتقام ابراهیم ناکر گشت
و چون این پت بشنید زار بگریست و گفت ای کاش میترشدی تا من چشم بدین

جوان جهان نابوده دادی و بیک چشم قناعت کردی پس طغانش از حال خود درخواست
کرد تا او را ملول نگذارد و دیدگان خوشگویی و جلیان خوشش خوی با و صاحب سار و طویل
بیک آتمس اورا بملول داشت ذکر **سلطان الفضل** **عبد الواسع** چلی در حه اصل
او از کرجستان است و در روزگار سلطان سخر بوده است طبعی قادر داشت و اشعار
شکله کویده و در آن حال از جبال غرستان بهار الملک مرآة افتاد و از اینجا بغرض رفت
و بخدمت بهرام شاه بن مسعود که سلطان غرین و از آل محمود بسککین بوده است مشغول
شد و مدت چهار سال در آنجا اقامت کرد و چون سلطان سخر بعد تقویت بهرام شد که خواهر
زاده پدرش بود و شکر بغرض کشید **عبد الواسع** این قصیده در مدح سلطان میگوید **قاصد**

| | |
|---|--|
| ز عدل کامل خسر و ز امتحان سلطان | از روز و بیک و کور و مور می کشند در شب |
| یکی استخوان بهشت می دوم سخا ز طغرل | به دیگر مونس صنم چارم حرم ثقیل |
| خداوند جهان سحر که سمواره چهار آلت | بود در رایت درای و جبین و روی او پنهان |
| یکی بسروزی دولت دوم فیروزی ملت | به دیگر زینت دنیا چهره زهرت نیران |
| بنان اوست در بخشش شان اوست در کوشش | بقای اوست در مجلس لای اوست در میدان |
| یکی از زان را با سط دوم ارواح را قابض | به دیگر سعد را با به چهارم فتح را برهان |
| شد اندر قرن او باطل شد اندر عمر او ناقص | شد اندر فرق او حاصل شد اندر وقت او برهان |
| یکی ناموس کس خسر و دوم مقدار اسکندر | به دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوش و شران |

و آنچه مشهور است که **عبد الواسع** در اول جلف دعای بوده و آنکه بروی بند که در اول
چگونه شعری گفته بنامی عوام است و در هیچ تواریخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره
بقلم نیامده چون اصلی ندارد که شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران عالم بوده باشد عقل قبول
نیکند که در پایان شباب چنین عالمی بوده باشد و به تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی
است و در روزگار کمولت صعب و دشواره و این حال از عقل دور میاید اما سلطان
بهرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند و ست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است و در
الملک خویش بروز کار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرق را از بهترین کسی نگرفته است
و کتاب کلیده و دمنه را در روزگار او جمید الین نفره اندک تمیز استاد ابو الحامد غزنوی
بود است از عربی بغاری ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحی داد فصاحت و بلاغت

در آن کتاب داده و شیخ عارف سیاهی مدینه را بنام او می گوید این بیت از ویست **بیت**
که فلک بجز بارکاستی شاه بهرام شاه سستی **حکایت** خواهر رشید وزیر در تاریخ
خود می آورد که ملک علارالدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرده و بهرام شاه با او در کتبی
آب باران مصاف داد و با وجود آنکه دو دست مزایین جنگ داشت از علارالدین میگریخت
و شب در شدت سرما پناه بخوابه و مکان مردی برد و گفت از طعام چه داری مرد و مکان فطیر
و پودینه لب جوی پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد و مکان پوشش خوا
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جمل کاوی هیچ چیزی ندارم اگر اجازت فرمایید بتو پیشم
سلطان گفت ای بر بخت نامش چه گفتی هلا سبک باش و پوشش چون آن شب و مکان از
سیرت و صورت سلطان فهم کرده او سلطانست با مداد از سلطان سوال کرد که بخت
جدا خدایی که تو سلطانی گفت بلی مستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد
و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهو و شجاعت و لشکر چرا آرد و قیلان جنگی چنانست
از غوری بگریخت شدی سلطان و مکان از گفت بیل برد از و سلطان و دیگر جویتیر
بر بیل و مکان کشاد و او که بی جای از بیل و مکان گذشته در خاک نشست و بتسبی کرد و گفت
زخم اینست اما بخت روگردانست و در آن نیریت بند و ستان رفت و علارالدین غنوی را
بعد از آنکه قتل و غارت کرده برادر داد و بهرات مراجعت کرده و سلطان بهرام شاه از هندی باز
گردید و برادر امیر علارالدین بر کاوشانده و کرده خلعت عیشین گردانیده و شعر که معاصر
بودند شیخ سیاهی غنوی و سید حسن و عثمان بخاری و علی نسیمی و محمود و راق است
گویند بهرام شاه بکرات و مراتب گفتی نعمه را بپذیر از فطر و مکان در مدت عمر خود نخورده ام
و بتألیش ترا ز جمل کاوی پوششی نیافتم و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث
و اربعین و ضحایه بوده است ذکر محقق الفضل ابوالمفاتیخ داری فخر صریح در روزگار
دولت سلطان غیاث الدین بن محمد بن ملک شاه بوده دانسته کامل و شایسته و ادبی حاصل
بوده است و در فنون علوم همه تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و رای
شعور و شایسته او را انواع فضایل است و اشعار او پیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت
او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
السلام و انت چند قصیده دارد و جمله مصنوع و میثاق اما آنچه شهرت یافته و اکثر شعور

بتبع و جواب و اقدام نموده اند اینست **بیت** بال رضع بسوخت مرغ ملع بدن
اشک زینجی بر بخت یوسف کل برهن **حکایت** و اکابر درین باب مطلقا گفته اند غایب و صفت
طلوع نیر اعظم بدین سیاق گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند
و جواب اکابر مرین قصیده را در ذیل ذکر فضل خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نرزد سلاطین حکام
جاء و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان سعود بن محمد بن ملک
در ولایت ری بوقت غنیمت مارنذران نزول کرده و لشکریان او را در مزارع امانی ری چهارپایان
که داشتند ولی رسمی و بی منصبی میگردانید ابوالمفاخر این قطعه سلطان فرستاد و سلطان
لشکریان را از خبر این زجر و منع فرمود **ق** ای خرویی که سبیس حکم تو بر فلک برتر از طاق طایر است
لطف باستین گرم پاک می کند کردی که بر صیغه دوران نشسته **حکایت** بر بختی تو حکم زد حکم نایب
در ملک چن بر تبر عاقان است **حکایت** شاه پادشاه که چو مورد و چون **حکایت** بر کرد و دخل و داده و مکان است
باران عدل که این خاک ساقی **حکایت** تا بر مید و عده باران نشسته **حکایت** اما ملک معظم سلطان غیاث الدین
ابو الفتح محمد بن ملک شاه پادشاه دین دار نمود موفق سعادتش بوده میان او و برادر او بر یک
خصومت افتاده و بر یکدیگر در آن صحن خفت شده و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت در واز
سال بعد از داده و تعظیم علمای روزگار کردند و در دین و مذنب و ملت صلب بوده و بهر جا
به مذنبی نشان دادند و در استیصال او کوشیدند و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان کمی
انت که در قلع و قمع ملاحظه کوشیده و قلع و قمع در افق کرد و عبد الملک **حکایت**
فرود آورد و بر کاوشی نشاند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و به آخر باری و زارش
ملک کرد و سمانان او را درین کار و عاظمی خیر کردند چنان گویند که عبد الملک ملحد علم رسل شکو
دانستی بوقتی که سلطان قلع را محاصره داشت سلطان نوشت که درین هفته عطف و کشتن
در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در بکنجد و خواص و عوام برین گردانید و مأمورین باشند بعد از
هفته که گرفتار شده و اینچنان که ذکر رفت بر کاوشی شبیهش کردند سلطان بدو گفت ای بر
حکم تو باری کار کرد بنود عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق
بطریق حکومت و شوکت سلطان بتسبی کرد و گفت این شاه اندک حکم حکومت تو در موت تو
بدین نوع کار کرد و سوسند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو
کنم که بتوی بر بخت کردم و آخر الامر اهل امان نداده و سلطان در گذشت و اما سلطان با کتب

ملاحظه را استاصل می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد طاعده قوت و شوکت یافتند
 و آن طاعین تار و کارها کوکان بمانان میرسید و شر که در زمان سلطان می بوده اند
 ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر و پنجک و شبل الدوله بوده اند و وفات سلطان سنان و
 و غمازه که سلطان الفضل از خاقانی علیه الرحمه لقب و نام او افضل الدین
 ابراهیم بن علی شروانی است فضل و جاه و قبول حکام و سلاطین او را بیشتر شد در علم بی نظیر
 و در شعر استاد و در جاهش رایج بوده است چنانچه استادان ماهر هر چه او گفته اند در قصیده
 که او را صغر القیمه نام نهاده بگوید **قطعه** ز دیوان ازل منشور کا دل در بیان آمد

امیری جدید او اند و سلطانی خاقانی برای حجت معنی بر اینی برید آمد **قطعه**
 ز پشت آفر صفت علی بخار شسته و **شعر** در کتاب وسیله العارین
 سکه اچو قبول سکه را دیدار است که من سکه سکه ام عار من سکه دل سکه صفت از حق تو
 نویسد نیم چون سکه سکه را دیدار است شر و در آخر حال او را ذوق فقر و سکت و شکست نفس و صفای
 باطن را کسیر شده و از خاقان کسیر سوز چهره امارت بر تافته از ملازمت و خدمت استغفامی خواست
 که بخدمت فقر او اهل سکه مشغول گردد و خاقان کسیر چون دست رخصت او بوده اجازت عبت
 نیکو داشت آن وقت که بی اجازت خاقان از شیردان کریخت و بی بیغان آمد گشتگان شروان
 شاه او را گرفته بر کاه فرستادند و خاقان او را بند کرده و در قلعه بران مدت مفت ماه مقیم
 و مجوس بوده و از غایت ملالت و دلشکی در قید قلعه این قصیده میگوید و حالات ترس و
 و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکلی است و شرح عارف آذری شیخ
 ابیات شکله را در قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چندتی از آن قصیده نوشتم تا خود کار باشد **شعر**

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|-------------------------|
| فلک کج رو نرفت از خط تر | مراد از مسلسل راهب است | بست تعلیم و بن زلفت مرد |
| پس از تیریل و جی از سفت ترا | پس از بیعت و سعی و ج و عه | پس از قران تعظیم و مصدا |
| مراسم بعد چرخ را سلام | نیز چون صلیب بند بر پا | روم زمار بندم زنجیر |
| روم ناقوس ز من زین بعد | و کریم سگال را ز زردشت | کم زنده رسوم زند است |
| بیکین خمر عیسی بنده | رعاف چاقین ناشکیب | و چون بن قصیده موقوف شد |

زیاد و این نظم نیامده و خاقانی بعد از آن دیگر ملازم نشد و در طلب امن گریخت و شرف
 دریافت و بغیرت چ از شروان پردن آمد و بهرامی موفق التوفیق حال الدین موصی که گریه جان

کرم بود سفر جازیش گرفت و این قصیده را در راه مکه معظمه میگوید **بیت** سرحد باو پست
 باش بر سرش **شعر** تریاک روح کن ز سوسم سحرش **شعر** در آخر این قصیده تخلص موصی میکند
 و جاه او را بیتی میارزد بدین بیت **بیت** سلطان دل خلیفه هم خوانش از انکه
 سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش **شعر** صاحب خلاصه بناگفتی میگوید امیر خاقانی نزد خاقان
 بسیار مقرب بود و در اول حال حقایق تخلص داشت و خاقان کسیر او را تخلص خاقانی از ان
 داشت از لطافت خاقانی کی است که بیتی این بیت بخاقان فرستاد **شعر** قاصد
 و شقی ده که در برم کسیر **شعر** یاوش تی که در برش کسیر **شعر** و شقی موبینه القابی را گویند
 و شقی چهره امر دست چون خاقان این بیت مطالعه کرده حکم گشتن خاقانی فرموده و چون
 این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت و کسی را بگرفت و بال و پر
 کند که نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از من است با و شاقی را یاوش تی ساخته
 خاقان دریافت و خاقانی را دل خوش کرد ناکی است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا
 مرد را طلب کرده همانا در تصور سمت من ملاحظه کرده و خاقانی باوش تی طلب کرده که
 مرد و طلبیده باشد سمت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطافت طبع شعرا و فضلا
 و اکنون شاعری از ممدوح خود دو خوار شلم طلب کند حقیر دانند و منت دارند که خف
 تصدیق میکند و فاضل زمان خود اشیر الدین اخکی رحمه الله علیه معاصر خاقانی بوده و از
 دیار فرغانه و ترکستان با در روی شاعره آنک خاقانی و ملک شروان کرده و در راه مجد
 سلطان سلاطین ارسلان بن طغرل پوشت و ارسلان بن طغرل او را تربیت کلی کرده و انتر
 سمواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم داشت و از قضا خاقانی نزد انتر

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|----------------------------------|
| خود خلیفه کش خانه بنان | سخن صبر خاطر و بیان | بگرد کار که دور زمان بدیدار |
| که دور و دور و زمان زمان | نم که یوسف عیدم بقطر سال سخن | که میزبان کرسه و لان بیان |
| بشرق و غرب و نامه ضمیمه از | بگو تر فلکی یک رایگان | ز آراهای مراد بنی ترمیم از انکه |
| منور در خدمت که تم قران | منم بوجی معانی پیم شعرا | که معجز سخن امروز در بیان |
| تویی که صاحب قلم می اگر روز | بغض گشته شوی آن شرف بیان | و اشیر الدین جواب گفته بدین سوال |
| خزینه دار روان خاطر روان | که گشتی سخن خانه بیان | کشیده زین بن این دیر ملال |
| از انکه شهر روح القدس عنان | که نیک شد دست بازوی شران | که تیر خن یک انداز از انکه |

نه من ترين وجودم سغه بگوشتم نه منوز در علمم انکه هم ترانست نه زمان مان زمين تر خرد بخش است
 حال باشد گفتن زمان زمانست کن راستی جان جو بگر بر در شد که در ولایت معنی کدای گانت
 و کر زبان منی سر اید این دعو حکم عقل بچل میگم که آن منت و میان ایش و خاقانی معارضه
 بسیارست مرد فاضل و دانشمند و خوشگوی بودند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز
 بوده در شصت و سه اشین و شصتین و هشتاد و دو سر خاب تبریز آورده است و مرقد او ایوم
 مشهور و مقرر است و قبر افضل الدین طیمه الدین طاهر بن محمد فاریابی مرد و در پهلوان خاقانی
 اما سلطان یعقوب الدین ارسلان بن طغرل پادشاه طریف طبع و معاشیه بوده و شعر ارادت
 داشتی و همواره مجلس و از حضور شعر او در مآخانی بودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که
 یکروز عید سلطان در میدان سوار شد بزم عیدگاه و من در آن عیدگاه حاضر بودم و بر سر راهی که
 موکب سلطان میگذاشت حب کردم مفت فرار سوار گیتی و اطلس و دیبا پوشش نمودم که
 همه سلطان بعیدگاه رفته و در عهد او جامه و ابریشمی بهاد تمام داشت و سلطان با یوزو
 لشکری و ذوق تمام داشت و گویند چهار صد یوزو داشت مجموع با قلاده زر و جل سقر لا
 و او مدوح ایش الدین ایچکی است و این قصیده را ایش در حق او گویند **قطعه**
 بخواست رایت حق بر ماتت درت بطل **اب** ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
 و کمال الدین اسمعیل است این مطلع در جواب این قصیده میگوید **بیت**
 ای در محیط عشقت سرشته نقطه دل **وی** از سر و رخ دوت مرکز کل
 و خواجہ سلمان بوجی جواب این قصیده را اینکوی گویند **بیت**
 زنجیر بند زلفت زو حلقه بر در دل **خیل** خیال است در دیده ساخت منزل **و از شعرا**
 بزرگ که در دور ارسلان بوده است خاقانی است و طیمه الدین فاریابی و ایش الدین
 ایچکی و مجیر بیغانی و کمال الدین نجوانی و شاه بهمن و شاپور و ذوالفقار شروانی
 و سید خاالدین علویست **رحمه الله علیهم اجمعین ذکر صفات اشعار و ملک الفضل و احد**
آل الدین انوری بود الله صلی الله علیه و آله

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرا و روزگار کم کسی
 در دانشمندی و انواع فصائل متای او بوده اصل او از ولایت ایوردست از دیه که او را
 بدنه گویند نجیب بنمه و آن چهاراد بیت فاوران گویند و در اول حال انوری تخلص میکرد

استاد او عماره القاموس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوره طوس تحصیل
 علوم مشغولی بود و بچنانکه رسمت فلاکت و افلاس سوا می بود و علید شد و بخرج الیوم
 ماند در شاه این حال موکب بجوی بنو اخی را اکان نزول کرده انوری بر در مدرسه نشسته
 بود و دیگر مرد محتشم با اسب غلام بسیاری که زده پرسید که این کیست گفت مردی
 انوری گفت سبحان الله پادشاه علم بدین باندی و من چنین مغلوک و شیوه شاعری بدین
 پستی و او چنین محتشم بغوغه ذی الجلال که من بعد شاعری که دون در تبه است مشغول خواهم
 شد و آن شب بنام سلطان بخر این قصیده گفت **بیت** کردل دست بجز و کان باشد
 دل و دست خدایکان باشد **و علی الصباح** قصیده درگاه سلطان کرده و این قصیده را گذر
 و سلطان بچششاس بوده طرز کلام او دانست که دانشمندی و متین است بغایت سخن
 داشت و از سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طبع آمدی انوری زمین خدمت کرد
 و این بیت گفت **بیت** جز آن توام در جهان نیامیست **سر** و بجز این در جهان گاشی
 سلطان شاه و جاکلی و در ارشش فرمود و در آن عصر همراه و ملازم درگاه بود و در آن چند
 قصیده را عرض کرد مثل این که **بیت** باز این چه جوانی و جاست جهانرا **وین** حال که تو
 زمین را وزمانرا **و این** قصیده مشکست و محتاج شرح و بغایت این قصیده خوش گفته
 و انوری در علم نجوم سه آمد روزگار خود بوده چنانکه مغیر در نجوم و چند نسخه دیگر در نجوم
 تألیف کرده چنان که گویند از خاک فاوران چهار فاضل بزرگ فاسقه بجم ایشان نموده
 چنانکه گویند **قطعه** تا سپهر صیت کردان شد ز خاک فاوران تا بکانه آمدش چار فاضل فاور
 خواب چون بعلی شادان زیر نماند **عالمی** چون اسعد مننه زهر شری بری **صوفی** صافی چو سلطان بوقت بود
 شاعر فاور چو شهنشاهان انور **امام** خواب بوعلی احمدش دان عاوری و وزیر طغرل بیک بن کمال
 سلجوقی بوده است مرد غیر و متدین و عالم و بدتر کار دان بوده است خواب نظام الملک در اول حال
 ملازم او بوده و گویند خویش و نژاد است خواب نظام الملک را بعد از آنکه از وزارت
 استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت ابر سلطان بن جعفر بیک
 کرده و هرگاه ابر سلطان از خواب نظام الملک کفایتی و کار میگوید بر روح خواب علی
 خیر کردی و دیگر استاد اسعد مننه از فحول علماء عصر بوده و در مجلس سلطان محمد شکست
 با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غوثی مناظره کرده و علماء خرابان تقویت استاد کردند

و در مجلس سلطان محمد اول سواکی که از امام کرده آن بود که تومذیب ابو حنیفه داری یا شافعی امام
 در جواب گفت من در عقاید مذسب بران دارم و در شریعت مذسب قرآن ابو حنیفه برین
 قطعی دارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای پجاره اگر تو
 از علم ایقین شسته میدانستی نیکفتمی که من خطائی گویم اندر قید ظاهر مانده و معذوری و اگر
 حرمت پیری و مقدس بودن با تو سطره کردی و راه تحقیق می نمودی حکایت کنند که در روزگار
 انوری بعد سلطان بجز اتفاق چنین افتاد که سفت گو کب سبزه در برج میزان اجتماع کرده
 و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد ببرد و شرمارا را خراب کند
 عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و با یکدیگر در و قرآن در اینجا خریدند
 اتفاق در آن شب که انوری حکم کرده بوده شخصی چراغی بر سر مناره مرد و برافروخت چندان
 باد بنمود که چراغ ایش نماند صبح سلطان بجز انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چراغ
 حکم خط کردی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات بخانه غنی باشد بلکه بدرج ظاهر شود
 اتفاق در آن سال چند باد بنمود که غرنهای مزارع مرد پاک کنند و تمامی قوتها تابهار دیگر و محرو
 مانده انوری ازین تشویش بگریخت و بیخ افتاد مدت مدید در بجز بسر برد و بعلم نجوم مشغول
 بودی بی آنکه آزاری از بخت نیافته و بنوده مانا بجز مردم بجز گفته و مردم بد و پیرون آمدند
 و بجز بر سر او گزده میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین و لواحق
 فاضل روزگار بود و مالی انوری شده و او را از آن میده خلاص داد و او سوگند نامه در رن باب
 میگوید که مطلع او ایست **مطلع** ای سمانان بخان از جو ریح چیزی فایده

وز نفاق تیر و جور ماه و کید شتری
 بگذرد بر طیب نامت و در محوی
 کف انوری که از جهت باد بختی ویران شود عمارت و نیز بر سر در روز حکم او نوزدیت هیچ با
 یا مصل الی تاج تودانی و انوری **ش** وفات او حد الدین انوری در پنج بوده در شهر سمنه سبع
 و اربعین و هجماه و قبر او در بخت در جنب سلطان احمد خرویه قدس وجه العزیز ذکی سید
 لشکر و سید الفضل رشید و طوطا علیا ترجمه و سور رشید الدین محمد بن عبد الجلیل کتاب
 العری نب او با امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میرسد بزرگ فاضل و ادیب و ذوق فزون
 بوده و بر بزرگوار و فضل او ممکن متوهم و معترف شده اند و ظهور او در روزگار تشریف

محمد خوارزمش بوده است اصل او از بخت اما در خطبه خوارزم سکنی داشته و در روزگار
 خود استاد فزقه شعر و فقهی بوده و همواره شعرا اطراف از نزدیک و دور قصد ملاقات
 او نموده با استفادت علم شعر و علوم دیگر شعوی میبودند و او را واری طو شاعری جاه و مرا
 غنی ست داده و مر و تیر زبان و فصیح بوده است و بر سخن شعری اطراف ابراد و خطبه
 مکرر قتی و بیشتر شعرا با او خوش بوده اند و اکثر او را بجهت ریاضت گفته اند از غایب
 و ساحت او از افراتین بر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی خیر الحیثه و تیز زبان
 بوده از آن جهت او را طوطا نام نهاده اند و طوطا مر عکیت که او را پرستو گویند نقلت
 که روزی در خوارزم علمای مناظره میکردند در مجلس خوارزمش است و رشید در آن مجلس بود
 مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمش دید که مردی بدین خردی بحث بجد و انداز می
 روانی پیش رشید نهاده بوده خوارزمش از وی طرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم
 شود که در پس دوات کیت که سخن میگوید رشید دریافت و بر فاست گفت امر و مر و
 قبه دانه خوارزمش را کیت و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را ختم و موقر داشتی با
 و اکرام بی نهایت سفیدش میبخت و او را در مدح خوارزمش قصاید خوانی باشند از آن جمله چند بیت نوشته

| | | |
|---------------------------------|------------------------------------|--------------------------------|
| شایسته پادشاه تو کیوان گیر | در ساخت تو گنبد گردان گیر | جایی سیده بجای و مرتب |
| کاجا بجهت فکر است انسان گیر | خرام تو بعبود مشرقی گیر | جز حکم تو به تازی و دستمان گیر |
| یک خطه نیست در همه آفاق و خاقین | کاجا ز بارگاه تو فرمان گیر | فریاد این جهان که خرمند از تو |
| به بجز توانب حرمان گیر | جد جهان تنم و ارباب فضل را | بی صدمه از جو ریحی نان گیر |
| جایی بسند اندر عالم برین | جوید بحسب راه و بدر بان گیر | آرزو شد بجز من جان گیر |
| دین خواری از کرافت ایشان گیر | درد او حسنه تا که پایان گیر | دین حرص مرده ریگ پایان گیر |
| منت خدایا که مراد برین | آیسب حادثه بدل جان گیر | تا دامن جلال تو بگرفته ام را |
| دست بلا بریش و کربان گیر | یکروز نیست که تو مر از ان مزار گیر | در حق من کرامت و احسان گیر |
| انم که چون بر این فصاحت شوم | در کرد من فصاحت بجهان گیر | از نظم من بجای خرابان خرابان |
| کر شخص من بجای خسان گیر | تا آوی که فضل و کمالی که ممکن | در علم خرقوت بران گیر |
| یکد راه روز بطاعت و | گر بگذرد روز و زده تو بان گیر | و دکان رشید قریب نزد |

نزار پست است اکثر آن مصنوع و مضع و ذوق فیتین و غیر ذلک و قصیده می گوید تمامی آن رضع

و بعضی ابیات او ترصیح مع آتجینس و دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته
 تمامی مرصع بوده باشد خواه بعبی و خواه بغارسی و اینست مطلع آن قصیده و این قصیده
 بهقتادیت است **قامله** ای منور بنور نجوم جلال وی مقرر بنور رسوم کمال حضرت رسول
 ساحت تو بمقبل اقبال و رشید عمر در ازیافت و بعد از وفات استر خوارزمش و تا زمان
 سلطان بن ابی اسلم بن استر در حیوة بوده و سلطان را آرزوی محبت رشید
 در ساقاؤه گفته که پسر وختی و ضعیف شده گفته البته او را در حضور من آید رشید را
 حافظ نده بکنور او و بر دوزخ چشم او سلطان آید بدیده این رباعی را انش کرده شعر

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بدرت و رقی زمانه از ظلمت | عدل یرت شکستگی کرد درست |
| ای بر توفای سلطت آمده است | ثان تا چه کنی که نوبت و دلیت |

اما خوارزمش استر بن قطب الدین محمد بن توشکین و از چاقی مقام زاده سلطان ملک
 سیموئی است مال و مال خوارزم در زمان ملک به طقت غایب سلطان حرفی نشد و توشکین
 معتز طشت داران بود سلطان بر کیاوقی او را بکومت خوارزم فرستاد و مدین بوده و ولد
 او قطب الدین محمد مرتبه خوارزمش سی یافت علما را اقرار نمودی و استر پیر اوت خوارزم
 متکون شده و نر سلطان سنج جایی و تقرب تمام یافت و هر سال نوبتی بمروا می و ملازمت
 سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بدو بد
 ساخته از مر و بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلا تمام یافت
 و همواره با کفارت را خوا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدرجه رسید که لشکر
 از سلطان سنجی که بخشنده و بدودی پوشیده سلطان با افزوده لشکر بدفع استر بخوارزم
 کشیده و انوری در آن سفر ملازم بوده و چون بنواجی فرار را سبب رسیدند قلعه فرار را
 محاصره کردند و انوری این رباعی بگفت و بدتری نوشته بقلعه انداختند **رباعی**

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای شاه جهان همه ملک حسب ترا | وز دولت و اقبال جهان کسب ترا |
| امروز بیک جمله فرار سبب بگر | خدا خوارزم و صد هزار ارب ترا |

رشید و طوطا در قلعه بوده در ملازمت استر این رباعی در جواب نوشته بعضی فرستاد و در منقبت
 استر بدین نسق **کرم** تو ای شاه بود درستم کرده یک فرزند را ب نتوان برده شر
 سلطان بغایت از طوطا در خشم شده و سوگند خورد که اگر طوطا بدست من افتد او را

بمقت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته **استر** خوارزمی تحت ملک آمد
 دولت سلجوقی و آل اسعد و و کینه رقیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد استر قوت مقام
 نداشت بش از قلعه بگریخت و قلعه را بر سر دست سلطان فتح شد و طوطا پنهان شد بخمار
 بتخص حاضر نشد کردند سلطان فرمود که بمقت پاره کشند و طوطا بشفاعه رفته پیش آمد
 برع کاتب که منشی یوان سلطان بوده و منصب ندی داشت با شغل ان منضم فرستاد تا بکانه او
 از سلطان در خواست بیدین سلطان عرض داد که و طوطا مر غلیست بسیار خرد و ضعیف او را
 پاره نمیتوان کرد و بنوعی سلطان عالم تا او را بدو یار کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون
 و طوطا در کردشت و گفت یا تا بدو یار شش کنیم که از این طاق نزارد و طوطا بتردد رفت
 و مدتی در ترددی بوده تا استر از خوارزم شک گشیده و برفت گرفتاری سلطان سنج بدست غان کتر
 خراسان را شکر کرده و رشید از مر قصد ملازمت استر کرده و در خوشان بمحاکرات رسید و مد
 صاحب استر بوده و ناکاه استر و غرم در خوشان بمحاجه در کردشت و در شهر راحدی و غمین و غمنا
 در رشید در سر تابوتی کریمت و این رباعی بخواند **بیت** شایان فلک از یاست سید زید
 پیش تو بطبع بندگی می در زید صاحب نظری بکاست تا در کسره و تاین سلطنت بدین می آرزید
 وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسانه بوده و عمر او گویند نود و هفت سال بوده
 و قبر او در جریانه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدائق
 السحر از منصفیات اوست که در صنایع و علم شعر کتبی از ان مفید تر ساخته اند و ترجمه صد
 حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه نوشته و بغایت نیک گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتب
 و استیقا و ترسل تصنیف از و الله اعلم ذکر ملک الشعراء ادیب صاحب طایب شاه و جعل الحمد
 و انشده ماهر و ادیب فاضل شاعر کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنج از مر و وفات
 و اصل او از نجارانست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید و طوطا است تا بحدی که یک
 اباجی ریگه کرده اند و ایراد آن بجویات درین کتاب از حرمش دوری نماید و خاقانی معتقد صابر
 و سکر رشید و طوطا است و انوری صابر را ستم میدارده و در شعر الحی صابر بسیار خوشگوی
 بوده است و سخن او صافی و روان است و بطبیاع نزدیکتر و مرئی ادیب صابر سید اجل بزرگوار
 ابو جعفر علی بن حسین خدایه موسویست که او را از تعظیم قدر رنس خراسان می نوشته اند
 و سلطان سنج سید را برادر خوانده و سکن و موطن سید در نیشابور بوده و صنایع و عقا و

در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید مکرّم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سکنه
 مانده را صابر مدح سید است نمود که این ایات از آن قصیده است
 می گویشد این آید ز لفظ عشق ندی / ولم فدی شد چشم زید روی خدای
 سر تو اینم بخار که عشق و خوبی را / در نام سلی و جفون برون بر هم پی
 غامت این جن جن بریده / از آن قبل که عمل احوالات تربت
 وین شعر / که او بی نشت در مجلس
 چون توان کرد سوره اخلاص / زیر تربت پدی ابی بهست
 ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده می گوید اینست
 بزرگ پادشاه تبار و خدای / حکایت کنند که صابر نزد سلطان سجده و ارکان دولت او خرم بودی
 و چون ستره از رخ شاه با سلطان در خوار زم عصیان ظاهر کرد سلطان او ب صابر را محلی بخوارم
 رستاد تا دایم مستحفظ حالات و منی حادثات باشد استر شخص دیاری را فرستاد تا در وجود
 سلطان را زخم زند و هلاک کند او ب صابر میات آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بر دیوار
 تا آن شخص را یافته و سیاست کردند و او ب در خوار زم بود استر خبر یافت که او چنین کاری کرده
 او ب دست و پا بست و در چگون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک نه شورش نه است و اربعین
 ذکر فقر الکلام عتمان خدای طالب مرقد غنویت و از آن تران شمع نمانت و در
 روزگار سلطان ابراهیم بن سعود شاه و دار الملک غزین بوده است و خوش گوی است بطبع
 داشته چنانچه شیخ سنایی چند قصیده مدح او گفته و مطلع قصیده از آنجمله اینست
 بنو پیش و خورشید و دود و یاری تیر / که بود لمحه از خاطر بخاری تیر
 و عثمان خدای این قصیده را اینگونه گفته در مدح سلطان ابراهیم ۲ سلمانانی در آن که صابح میشود
 در افتادیم آن دردی که پیدایت در شام / و بیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزرگ
 این قصیده نگفته باشند و جواب فضل الدین خاقانی مرین قصیده را در زمریات و حکمت به مطلع
 اینست **پت** در اول پر تعلیمت و من طفل سقذانش / دم تسلیم پر عشق و سر زانو دست نش
 و جواب امیر خسرو دهلوی در جواب این داد سخنوری سید هده و درین روزگار طبع و قافیه و خاطر
 جوهریان باز سخن و ران عالم و عارف بحق مولانا نور الملک و الدین عبد الرحمن جامی مداحان
 فضائل مایل جواب این قصیده شده و لایق تحائق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوه نظم در آورده

در جز و صفت بکنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر متبع نبوده اند اما سلطان ابراهیم بن
 سعود بن مودود بن محمود سبکگین پادشاه دین دار و مؤید و موفق بوده و گویند از اول
 نفسی داشت مقدار شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت
 سلطنت یک خشت جهت بنایی کوشک و منظر و آسایش سلطنت بر زمین بنیادخت و قریب
 چهار صد خانقاه و در باط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری می گویند که
 ابراهیم انار الله بر ثانیه بشمار کرد خلایق خویش کردیدی و میوه زنان و حیاتا جز از رز و طعام نیست
 و ادبی بعد از او در غزین دار و دوا شرب و ادویه و صیغ امراض از خزانة بردن و سلطین سلطنت
 او را تعظیم کردند و در پیر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان ابراهیم در شهر سمرقند استی و تعیین
 و اربع ماه بوده و ذکر حکیم فاضل محمد و بن آدم سنایی العزیز در قصیده از بزرگان
 دین و اشعار و روزگار است بهمه زبانها ستوده و در شرب فخر آن چاشنی که حضرت حق سبحانه
 او را از رانی داشته در صفت بکنجد مولانا جلال الدین رومی قدس سره با وجود چندین کمال فضل
 خود را از متاعان شیخ سنایی سید اند و میگوید که عطار روح بوده و سنایی جسم او اما از بی عطای
 و سنایی امیدم و جای دیگر در مشنوی گویند ترک خویشی کرده ام بن نیم جام از یکم غنوی شش
 و در آخر حال تراض بوده و از دنیا و مافیها محض شده تا حدی که سلطان ابراهیم شاه غنوی بخوار
 تا بمشیر خود را بنکاح شیخ در آورده ابا نمود و غنویت حج نموده بخراسان آمد و درین باب در
 مدیقه حضرت سلطان ابراهیم میویند من نه فرد و روزن و جامم جدا اگر کنم و کمر خواهم
 که تو باقی دمی با جامم بستر تو که تاج نستم و در آن چمن سنایی بخراسان آمد و دست ارادت
 در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف سعدانی قدس سره زده و خلوت و عزلت اختیار کرده و پیش ابو
 یوسف از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر و رخصه مرد کعبه خراسانی گفته اند
 و او در پیش عارف ابو علی فارمدیست و امام حجة الاسلام محمد انواری با وجود فضل و کمال و پند
 دین و ملت معقد شیخ علی بوده و در آخر میراوش و فارمدی قریب است از اعمال طوس گویند که
 سبب توبه و رستگاری او بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی و بوقت در غزین
 مدعی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غنوی گفته بوده و سلطان غنیت مند داشت بشیخ فلاح
 گفتار مند و حکیم سخاوت که بتجمل قصیده را بکند رانده قصید ملازمت سلطان کرده و در غزین بماند
 بود که او را لایق خواند گشتی و از معنی خالی بنور سواره در شراب انجانا در شراب جمع کردی

در کجاست تاج نمودی چون حکیم بدین رسیده از سخن تری نشنود و قصد سخن کرد بشنود که لای خوار
 بستی خود میگوید پرکن قدحی تا کوری چشم امرا و همکسری غرضی بنوشتم ساقی گفت این سخن را خطی
 چرا که برایم پادشاه عادل و خیر است بدست او مگوی دیوانه گفت بی چنین است اما مرا که تا
 و نا انصافت غرضین را چنانچه شدت ضبط ناکرده و در چنین رستان مردی میل و لایت
 دیگر دارد و چون آن ولایت نیز مستلم خواهد ساخت از روی ملک دیگر دارد و آن قدح بستد و نوش
 کرد و گفت پرکن قدحی تا دیگر بنوشتم کوری ساقی شاعری دیگر باره گفت این سخن خطاست
 و از صواب دور است آخر ای پادشاه سنی باری طعن کن که او مرد طریف و خوش طبع و مقبول
 خاص و عالم است گفت غلط کن که بس مرد احمق است لای و کزانی چند فراموش آورده و نام شعر
 نماده و از روی طبع مرد ز پیش ابله یکر استاده و خوش آمد بگوید و این قدر فیدانده که او را
 شاعری و مرز کوی بی پذیرده اند اگر روز عرض اکبر از سوال کنند که سنی بجزرت پادشاه آورد
 چه عذر خواهد آورد و اینچنین مرد را بجز ابله و بوالفضل نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید
 از حال برفت و بر و این سخن کار کرد آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرزد
 و دیوان مرغ ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت تا در
 طریقت انقطاع را بر تنبیه رسانید که عواره در چنین پادشاه کردیدی و دوستان و خویش و
 بر حال او گریان شدند و واقربا را گفتی که بر حال من بکشید بلکه طرب و خوشی کنید
 گویند که دوستان بخت او گفتی آوردند و اتهمس کردند که در پای کند قبول کرد و زد و دیگر
 گفتش را بجنور باران آورد و زود کرد و گفت آن سنی که دی روز در نظر شما بودم امروز
 آنم غایب شده این گفتش است و خواجهم و درین معنی خوش بفرماید **بیت**
 نیست بد بر اهل ترک او خود ندارد گفتش از آنکه هر شکایت از پادشاهش بدو تیرا در است
 از گفتار حکیم سنی کتاب حدیقه است که هر جن از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است
 و اهل توحید و تصوف اهل بیات آن در رسائل و مصنفات خود بیاورد و استنباطی آورد
 و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لای نمود **بیت** داشت لقمان کی توانی تنگ شراست چون تا
 و سینه رشک بوالفضل سوال کرد از وی **بیت** این خانه شش درست و سینی بادم
 سر و چشم گریان بر گفت خدا من بگویم کثیر **بیت** با و جو این فضل و کمال چون کتاب حدیقه
 تمام کرده علمای ظاهر غرضین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را ابدار السلام بغداد

و برادر الخلفاء عرض کرده و از علما بغداد دانسته آن دیار بر صحت عقیده خود فوقی حاصل ساخت
 و از غرضین غایت خراسان نمود چند گاه در مرد و در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف سلوک
 مشغول شد و باز بنشین رجوع کرده و در آخر حال بر سخن توحید و معارف و حقانیت گفتی
 و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان به تنبیح او نموده اند **قصیده**

| | | |
|-----------------------|------------------------|--------------------------|
| طلب ای عاشقان خوش نما | طرب ای شاهان شیرین کار | در جهان شاهی و مایه خارج |
| در قدح جسد و دماشیار | خیر تا آب بودی بنشینم | با و این خاک توده غدار |
| پس بخاروب لا فروردم | گو که از سقف کعبه دوا | تا ز خود بشنود از من تو |
| لمن الملک واحد القهار | ای سوامی تو هوا انیکسز | دی خدایان تو خدا را زار |

و این قصیده را شیخ اودالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر آن تتبع کرده و جواب
 گفته اند و دیگر قصیده اینست **بیت** که در چشم من نزل که این دوست دان الاله
 قدم زین مرد و بیرون نه آنجا باش اینجا **بیت** و این قصیده را خواجهمان با و بی جواب گفته
 اگر چه شاعرا است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند می گوید و دیوان حکیم سنی را برینت زیاده
 مجموع حقانیت و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا
 و بدست این خاکدان تحریص تمام می کند و وفات حکیم سنی در حدود سنه ۷۰۰ در شهر سیستان
 ست و سبعین و خمیایه بوده و ایوم مرقد او معین و خانقاه او معمور است و اهل غرضین را بدان
 التجاست و از شعر اسید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انبای نزدیک
 و نجیب الدین در کانی تمام شرح بوده اند رحمه الله علیه اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد
 غزالی قدس الله سره الی غیر از قریه ایست من اعمال طریقت که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند
 که غزال ریسمان فردش را می گویند و او فرمود که رسته بود در بار بار می فروخت از
 حقه بغزالی اشتها ریافته از جمله تلامذه امام سلطان الحریس ابو المعالی عبد الملک بن محمد
 جوینی بوده و شیخ ابوبکر تاج او را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود
 در دهن او انداخته نیز کت آن عالم ربانی شده و اکابر اتقانی کرده اند که غزالی از حدیث ثقات
 نقلست که مفاد نوع علم خواند که کث دکار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را نمی
 حاصل شد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط
 گفتی و بی حجه و بر بانی قسّم بر کاغذ نهادی و حکمت ربی داشتی لاجرم علمای ظالم بر او طعن کردند

و اعراض نمودند از خراسان بحج زرفت و از انجا بام افات و دو سال بپای عجب بر سر افات شغول
شد و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و قطاس در دشت تصنیف کرده است باز خراسان روض
و غلظت و انزوایش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معز بود صاحب تاریخ استقامتی گوید که
نویسند الملک بن نظام الملک امام مجتهد تدریس در سه نظامیه بغداد و طلب کرد و امام بن مکتوب
در جواب نوشته است که الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله
اما بعد خدمت خواج و بجا و جانیان متعالمین بطول بقایه این ضعیف را از حصص خرابه رکن
با وج معوره و دار السلام بغداد بفرستاد تا الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید بر حقیر و اجابت که
خواج را از حصص شهری با وج راتب ملکی دعوت نمایند از غریب من از طوس و بغداد راه بخدا
یک است اما از او این تا حصص حیوانی تفاوت فراوانست و التماس این فقره فرموده اند
لا شک این فقره وقت فراغت و وقت سفر عراقت ای عزیز فرض کن که خدای بجا در
و متعاقب فرمان در رسید فکر مدرسی دیگر کرده ام و در زمان روزگار آنکار و دوست از ما دراز
و وفات عمر امام غزالی این بیت معلوم است **قادر** نصیب حج الاسلام این بیت
حیات و پیار و محبت پانصد و پنج **ذکر سوزنی سمرقندی قدس** سمرقندی بوده است
خوش طبع و ظریف سخی در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب نعل مائل شد
علمی مدرسه اتفاق کردند و در سر حجاز را بران داشتند که بچو سوزنی بگوید او سوزنی را بخوا
ریک کرد و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن بچو بایات درین کتاب پسیده نیامد اما
حکیم سوزنی در او آخر عمر توبه و توبه و توبه کرده و حج کذراینه و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف
قصاید و آوازه از آن جمله این قصیده است **قصیده** چون بر هوای دل تن گشت یار و شاه

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| آدم پیشینه من آن سیه سپاه | شکر که با سفاقت من عرض داد |
| من سینه من عارض بر من کاه | و یوسه حکیم بران بود تا کند |
| میخون حکیم خویش با من دلم سپاه | بمخو خیل خیل که پیش چشم من |
| تا در کدام خیل کنم بیشتر | تا خیل را چشم من آراشی و در |
| زان نوع و آنه ساز و دوام افکن بر | رفتم بدم دیو فتادم براه او |
| وز دیو زشت تر شدم از پیر تپاه | میکرد ز پیکاه بنورم بعبور چشم |
| گویا که بودی کنی نزد من کنه | هر گونه گیت ز اعطای من پرست |

چون از زمین نم زد و هر کوی که
در قدرت آنکه کن چشم خج
من بده از آنکه آفت باد شاه
قالت و نه کرده و کیتا شود
کر نظم چرخان اوستی بیا
تیران چرخ از تو بر آرد شرار و دو
در کوره دل آرد چو سوزن غم
کر از غلظت بستر سی پناه
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فروز کاه
عصیان کنی بجای مطیعان طمع
تا در بجا رحمت و عنایتی شهاد
یارب مطفف خویش نجاشی و فضل
مار امان بصدر قضا و در گناه
بر ما با خاک چو چوب حکیم کن
التمس للمعیدی خیر من آن تراه

فردا بر دوشتر که امروز سکرند
تا جگر خویش مینی تو در قدرت آله
پری سید و موی سیاهت میفشد
همراه دیو نامزدی در چار ماه
کر آیت سطلی عصیت موزر
کر دزدیم نیاری از وید کان میاه
در پیش چشم عقل جهانی خراج پس
تو آبر او بیه و توبه شمر سپاه
ز اهل سووم با دیده و طمع کینه
بسیار کلمات سودای این گناه
ای قادری که مست بقدر حکم تو
بر من بجایه عاصی و بر حله عصا
ایمان با و توت اسلام و دین ما
تا چون کف کلیم بر آیم از و چاه

اعضای من بود بر اعال کین
ای تن که پادشاهی بود موی
باری سعید روی سیه روی را نحو
تیرین بر سخت چه زخان را عمل موی
از طاعت خدای طلب آبروی
ای سوزنی اگر نت از کوه است
چون چشم سوزنی کن بندش کاه
تا انداز تو هیچ گاه سی ز کوه کم
تا نزد تو نیسم شال آید از بره
با توبه شنا شود بیکاه شوزجر
کر دنده چرخ اخضر و تانده مهر و
کافی تو سی و قاضی حاجات تو
از ما جدا کن جسد اگشتن جا
ای راوی این قصیده بخوان و حسن

و لامعی بجاری و حتی سنی و شمس خاله و شطرنجی شاکردا
سوزینند و این مطلع سوزنی راست **بیت** تا کی ز کردش فلکی ابکیه رنگ بر ابکیه خانه
طاعت ز نیم سنگ در کن صائن این قصیده را جواب گفته سم بطر حکیم سوزنی و شاه ابو
استی و اورا سفت بدره زر صلیب خشیده و مطلع آن قصیده بجای خود خواهد آمد از شاه الله تعالی
وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و حسن ماه و قبر او در مقبره جا
کر و زده است بقرب فرار امامین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حصص عمر
نسفی رحمه الله علیه ما ذکر سبحان ثانی فلکی شیر و آتی نور قیوم بغایت خوش گوی بوده و از
اقران افضل الدین خاقانیت و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه
شیخ عارف آذری رحمه الله علیه در جوامع الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاکرد ابو
العلاء کجی اند و حمد الله مستوفی استاد خاقانی می گوید فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده
اوراست در مدح شیروان شاه **بیت** سپهر بجزو عالی محیط نقطه عالم - جهان بود معانی چراغ دوده

| | | |
|----------------------------------|-----------------------------|--------------------------------|
| خبر کشتی را بچشم پخته دهم | هم دویم تعظیم خدایگان معظم | زحل و قضا و قدر مراد نکند |
| شمال صبح صاف و صبح دین و ملک دهم | سوده رای چو ارش و سخاوتی جو | نشان کشتی چو کرم نه غای جو نیم |

و این قصیده مطهر است و ایراد و مجموع ابیات آن از کلماتی خالی بود و فضلا اگر تمام این قصیده را بخواند و فضل و قدرت طبع فلکی آفرین گویند و خواجه عسکه اندجاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان محمد فیصل الله انار الله بر ثانی و دیوان ملک را بنزد پادشاه برورالغ بیک کورگان انا الله بر ثانی نبردند مطا لکورد و پسند فرمود اما گفت تخلصی عجب دارد و تخلص خوب نیست **ذکر اشرف سید حسن الغزنوی**

قدس سره بزرگوار است و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شواخواه آن قصیده گفته اند چون بحیر سلغانی و کمال الدین اسمعیل و از مشاهیر آن شیخ آفرین نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده گفته مطلع اوست بیت و اند جان که قره عین میرم شاید میوه دل زهر او جیدرم **کمال اسمعیل** روزی و طای کلی شب در بر آورم بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

بحیر سلغانی مرثیه که بنحیب تغلر فرورم سبز فلک برزم و از سدره بگذرم اما خاک را عالم خاک انکری و کی مسطبلند و از مقام فخر عار دارند **حکایت** گویند که سید حسن در غزنین و غطی گفت هزار مرد در پای و غط منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیرش سید فرستاد تا در یک غلاف کند سید حسن رنجیده از غزنین بیرون رفت و غایت حج نمود و چون بریارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل التیمات رسید آن ترجیع بگفت

| | | |
|------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|
| و التماس حضرت کرد | بدرین ماییم و این خاک خراب مصطفی | یار این ماییم و این درگاه صدرنیا |
| و ترجیع بند بوی که گریه داشت | سکوا یا قوم صلوا علی صدر لائین | مصطفی ما جارا لا رحه للعائین |
| و در حق طلب این بیت فرموده | لا فخر زنی با هم ز دورین حضرت | مرحی آوردم نیک طبعی بیرون تر |

خواجه عسکه مستوفی در تاریخ کبیده در آنجا تذکره شعرائی آورده که خلقی از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجهت سید حسن بیرون آمده و بر حجت این طبعی میگرد و چون سید حسن از حج بازگردد و مردم آن کرامت دیدند بسیار تعفنا و شدند و در آن جن سلطان مسعود بن محمد بن ملک در دار السلام بغداد بوده بود و کار را از آنکه خلیفه عباسی و سلطان مسعود از او گرام بالهنا کرد و حکفه در اندو و ترتیب او همیشه را بطرف غیش و از آنجا که چون ولایت جین رسید در قصیده از او نجات بخوار حق پوست فی شهور سینه خن فیش و خیمه و اکنون برت شریف سید حسن در قصیده از او و از گور است و از دو اسقط راس و وطن ملاف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان محمد جوینی

و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهان کشتی او نوشته بود است و این دو قصه

از جمله کرامت جهان و فضلی زمان بوده اند و مرفاضل و صاحب جاه و عالم پرور خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهان کشتی گوای عدلت و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من الشمس است و کتاب شمس را بنام او تصنیف نموده اند و او شرح بر آن کتاب نموده و قضا و قدر و قصد و دیت حیات او نموده اند و آن کار را تمام مائده **حکایت** کنند که روزی خواجه شمس الدین محمد در صدر جاه و قبول عوام و خواص بگفت روزی بر جارجی این رباعی بگذازند نزد خواجه رباعی دنیا چو محیط و کف خواجه نقطه پوسته بگردد نقطه میگرد و نقطه پرورده تو که دم و دود و وسطه دولت نه خدای کس را بخلط

خواجه دوات قلم خواست و بنظر رتوشاء بهیمه نوشت این رباعی **رباعی**

سید برده سید چون بیضه بطه در روی سیاسی بود هیچ نقطه از کله خاص مانه جای غلطه چوپان بهر بدست دارند خطه در روز کار ابا قافان خواجه علاء الدین مشکف بهام دار السلام بغداد بوده مجد الملک یزدی برو تقویت کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درهم صادر افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بران متغیر گشت و او را بایق رسانیدند و اعضای او را باقیم حکمت عبرت عله فرستادند و خواجه علاء الدین در باب گویند

روزی دوسه دقه تو فرشتی جوینده مال ملک تو فرشتی اعضای تو هر کی گرفت اقلع القصبه بیک مغنه هما گیر شدی و قاضی بیضای در نظام التواریح می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین اباعین جدا از جدا دید خرابان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بکرم ارغون خان در قریب آن در چهارم شعبان سه ثلاث و شامین و ستمانه بوده و خواجه علاء الدین سکر فارسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه الرضوان

این رباعی را بشنود و گریان شده و بروج خواجه دعای خیر کرد و تحسین نموده **رباعی**

در ماتم شمس از شفق خون بکشد در روی کند و زهره کیسوبرید شب طایه سیه کرد در عالم صبح بزرز نفسی سر و گریبان بدید ذک فرید کایت بد الله **مختصر** فریدت کرد و انوریت خوشکوی است و لطیف طبع و معوار ملازم سلطان بن بودی و اوارت این سوال جواب **نقطه**

گفتم بران بکار که خورشید انور گفتا زوی منوثرم از نیک بگری گفتم چه چار دینی سپهر حسن گفتا مرا تیرا را تو شتری گفتم که نیک تو اقله را گفتم گفتا چو پوست کونم یا گری

صاحب مقامات نامی سلطان بخت کرت و دیم بخت ملک باوراء الترشک کشید و سلاطین
 ترکستان با کورخان جمعی که دند و در حد و پامیر که از اعمال ترشیت که در قدیم آن ولایت را
 نصف میخوانده اند نصف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان بخوار
 که ثبات قدسی پیش برده و شنان پس پیش سلطان بگرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل
 سیتی غایتی بسلطان بگرفت ای خداوند عالم چه جل و آراست و مردانگی نمود و سلطان را
 از جنگا سپردن آورد و با سعد و چند از آیت چون اجور کردند و آن شکست در ناموس سلطان
 بخت نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود درین باب بگوید شنان زن تو جهانی شد را
 تن تو چهل سال از اعدا کن بخت که چشم بدی رسیدن هم زلفت کاکس یک مال باندست خدا
 امام ملک تاج الدین ابو الفضل سیتی از ملک سنانست و غیره نوالدن بن خلف است که
 در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده با سلطان محمود با کرات مصاف داده و در نخست و تهنوت
 و ملک تاج الدین عقب بوده در روز کاسلطان بخت و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بکاخ
 در آورده و ملک سنان خاندان قدیم بوده اند و درین روز کار جا و در آیت ایشان بر قاعده کاه
 و ایشان از نسل یعقوب بن یث صفارند که اول کسی که از بخت بر خلفا بنی عباس خروج کرد و بود
 بعد از یعقوب بن یث برادر او مرتبه عالی یافت و یصد هزار سوار لشکری داشت بر دین
 اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس معتقد باند خلیفه بغداد از کسکی برود در شهر سنج و قتل
 و ستان و گویند شناد قطار شتر مطبخ اورای کشید القدره الله تعالی و تفرغش ذکر سیفی نیشابور
 بر الله مصطفی شاد و حکم گوی است و شاکر و فرید کاتب بوده و علم شعر میگردانست
 و این قصیده در سنک و سیم هر صبح لازم داشته اوراست بیت ای کارنگ دل وی بخت سیمین
 مرد تو از دلم چون سیم در سنک ستواند بچو نقش سیم و سکی در دل من پیدار سنک دلاری سیمین برنجاری
 زانکه مست که من ترا جویم جو سیم و تو مرا را نی بسک زخم سنک و عید سیم از تن ما را یاد کار
 من چو سنک صدف در عهد تو چون سیم و یک سیم و سنک کاسی برقی از کار ایما چند سیفی و دیگر
 بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قرآن اعظم امیر قیور کورگان مار
 اند بر تان بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میگرفته و درین روز کار رسولان سیفی
 بخادی مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابور
 شاعر گش خان خوارزمشاهی است که لقب او علاء الدین بوده است استقلال او در جرحه عالی یافت

دقای خراسان را مستخرج کرد و مردی خرم بوده و مسجد جامع بسجرا و بنا کرده است و خواجه علاء الدین
 ملک جوینی در تاریخ جهانگشایی می آورد که بکش خان غنیمت عاق کرد و در صحرائی بی با طول بن
 ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد طول نام و نب میگفت و جنگ میکرد و نایب
 شد و او را به پیشکش بردند از و سوال کردند با وجود فراخی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آن
 اسیر شدی طول از تن همنام این بیت برخواند بخت زبزن فروزن بود نامون بر دوش سحر عجب و دیو بر
 کشت هور **حکایت** کنند که آن ناخوش شناس ولی نعمت زاده را بردار کرد و آن حالت برویندار
 نیامد و بعد از آنکه یار روزگاری بخت خانی در کدشت و آخر ملک آل سلجوق طول بوده بعد از
 قتل طول سلطنت از خاندان سلجوق اشغال کرد و تجوار زم ثامن افتادنی سینه اهدی دین
 و سبجاه ذکری حکیم و حلی سمرقندی نور قهر غشکوی بوده و شاکر در شیدی از اقران
 مولانا سیف الدین است و العمد علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت که خدای
 و قرض داری قطعه مردان زاده بیتی بکنید میل و کاره تا وجودش بخودش بسلطنت باشد زن بخوار
 اگرش و خرقه بر بند و امانت اند که و عده قیامت باشد ذکر ملک الکلام طهر حار یا حاشی
 و سوطه الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دار چرخ
 اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انور است و بعضی قول کرده اند
 و از خواجه مجد الدین محمدر فاریابی درین باب فزنی خواسته اند و حکم کرده سخن انوری افضل است
 فی کل حال در شیوه شاعری شایسته است و در علم و شعری نیز بوده و اصل او از فاریاب است
 اما در روزگار اناک قول ارسلان بن اناک ای که کز بواق و از برای جان افتاد و مداح قول ارسلان
 بود و خواجه طهر شاکر و استاد رشید سمرقندیست قصه مرد و فاضل نظم آورده و داد سخنوری داده
 در نظم داستان و در باب خواجه طهر فضا گفته اند دیوان طهر فاریابی در کعبه مدز اگر بستان
 و چون طهر خوشکوست واجب بود که از دیوان او قصیده و قطعه و غنی چند درین تذکره بقلیم آید
 ان شاء الله تعالی و این قصیده مدح قول ارسلان گوید **قصیده**

| | | |
|---------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| بختی سیمین و در جهان | از هر طرف که چشم نهی جلوه طفر | مابین برونه ارم و عرصه جهان |
| و ز هر طرف که گوش کنی مرده امان | بگذشت ازین شکوه سرتاج ز آسمان | باید ازین شطرنج بزرگ بر زمین |
| افسانه کشت قصه دارا و کیتباد | علی چنین مقرر و شای چنین مطاع | منوچهر شد سیات جشید و اردو |
| در بریت تار ماه زار در کشتان | | |

در اول حال طهر فاریابی نیشابور آمده و در آن چین سلطان طغانشه حاکم نیشابور بوده و در خاندان

سپهجوی دو طغانت. خاست اند طغانت. بعد از سلطان سحر تخت ملک نشست و پنج نوبت در
روز اما خوارزمشاهیان او را مانع دادند و طغانت. قدیم مدح حکیم از رست و روزی طغانت
تجاشگاه غیور و زنده بود و خواه طهر ملازم بود این قصیده ردیف که هر شب آن را گویند قصیده

| | | |
|----------------------------------|------------------------------------|------------------------------------|
| تراست لعل شکر بار در میان کوه | سیاه لعل چو کرده بخت کوه | بجزه و بخت کوه |
| انجم چو زرش و از جرج دیده هست | نشانم از غم آن لعل زشت کوه | ز شرم زرد شود مسجود ز غم کوه |
| بر باد آمده کوه خاک را که از آن | نخاک نیکو کند پشته مکان کوه | اگر چه سیم ز رخت کوه |
| که نرزد عقل از صد هزار کان کوه | نزد که نیکو یار تر از صحت کوه | از آنکه نیک ندارد ز ریحان کوه |
| چنان چشم قوی قیمتی در می | که در زرم چشم خدایان کوه | عین است که الماس صبح کوه |
| چو چشم ملک شوق در میان کوه | خدایان ملک طغانت کوه | نار و سیکند از دهر جهان کوه |
| ز بس که خون معاند بر خست و ز صفا | گرفت و در دل کان نیک و خوان کوه | ببین خست چو کوه دلم بر دست کوه |
| بصورت شب از نوک آن رود آن کوه | اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی | بهیچ کان ندر نیز گشتن کوه |
| سپهر قدرت خرد نمی یابد | بقدر وجود تو در گنج شایگان کوه | خرد و عمل تو تا بر زرت کوه |
| جای پخته نهادت با گیان کوه | زنی نامه که با صد هزار غش و غش کوه | مرانها و مدح تو در دستان کوه |
| زمانه که چه یار از دم نیندازد | کسی نیکند از دست ریحان کوه | اگر چه موج بر آرد با لیا و ریا کوه |
| بهیچ وقت نیکند بر کران کوه | قصیده که مدح تو گفت بنده چو در | ردیف ساختن از بهر امتحان کوه |
| درین دایره شایان با هنر ند | که نور فکرت است از دهر جهان کوه | نزد نظم جنین کوه گشت قیام کوه |
| از آنکه خوب نماید توان کوه | همیشه که هنگام نوبهار سحاب | گشتن را بر طرف بوستان کوه |
| نار بخت از جرج کوهی بادا | که در حساب یار و بهاجان کوه | کویند طهر از نیت و بر بخت کوه |

به اصفهان رفت و در آن جن صدر الدین عبد اللطیف محمدی قاضی القضاة و مشاوریه آن ملک بود
روزی طهر سلام خواهر رفت دید که صدر خواهر کس فیض و علم است سلام کرد و غریب و ریحانی
اتفاق چنانکه شخواست نیافت تا هفت شد و این قطعه بدیده بگفت و بدست خواهر داد

| | | |
|--------------------------------|---------------------------------|-------------------------------|
| بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت | که چو کس را زید بدان سرفرازی | شرف فضل و نعت و تراست |
| بدین نعم فرور چو سراسر نادی | ز چست کمال سراسر نامی گنی قیمت | تو نیز نه بهتر در زمانه بتاری |
| هم که تو بباری کن از آنکه بفضل | دلم بکسوی دوران بیکند باری | اگر چه نیت خوش یکسوی زین شوی |
| چنانکه از آب سوزد حال خود سنا | تو این سپهر ز دنیا کشیده بر روی | بروز عرض نظام چنان بیداری |

که از جواب سلامی که خلق را برت : بهیچ نظم و دیگری نردازی : چنانکه خواهر مراعات و مردی کرد
در اصفهان اقامت نکرد و باز چنان رفت تا با یک منظر بن محمد اید که او را ترست کلی کرد و بد
در سال سواره در رکاب ابا یک بودی و در قصیده شکایت نامه ابا یک فرستاده میگوید پست
شاید ز بعد خدمت و سال در جهان نام من سوز خرد و مانده زان دهر و بعد از وفات محمد ابا یک قتل
ارسلان بن اید که ز این میل آن بود که طهر ملازم او باشد و طهر جانب ابو بکر میل تمام داشت و در
آخر از قتل ارسلان بگریخت و به ابا بکر سوت و قتل ارسلان بر رخم طهر بگریخت و بقیاتی را از
بای کلی کرد چنانکه مرسته او را جانیه کجی و اطللس بخشی و دیگر تغافل پوشیدی و فضلا این
پستیده نداشتندی و طهر در باب بیکر گوید این پست را پست که بدی بای فخر آدی کرد و در
پس از اطللس حیات کرد در عیالی سوسماره و بعد از آنکه طهر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر
استغفار خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در هر دو سه تیر نیز ساکن گشت و وفات او
تیریز بوده در شهر رسته شان و تسعین و عثمیه بر روزگار دولت ابا یک بن قتل ارسلان و طهر
الین در جنب خاقانی در تیریز بر خراب مدخونت و بیکر سلفانی و کمال الدین بخوانی و شرف
شعوه و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زکر معاصر خواهر طهر بوده اند رحمه الله علیه اما انا
سعد قتل ارسلان بن اید که از جمله موالیان سلطان سعود بن محمد بن ملک داشت جایی در
بر کمال ایت و پادشاه نشان بود طفل بن قتل ارسلان کودک بود و امور سلطنت عواقب از رجا
بعد از موت ابا یک محمد اید که با نفاذ و استبداد به قتل ارسلان افتاد و مدب و با سیاست
و صاحب تخی بود اما میخواست که پنهان کند پدر و برادرش کفیل همات آل سلجوق بودند و نیز باشد طغر
بزرگ شد و از ابا یک بر تافت و مکتب بیایی بخوارزمشاه کش میوشت که غیبت و ان گشت
و شتر قتل ارسلان را کفایت کند در شای این حال برادرش محمدان شای ابا یک قتل ارسلان را کفایت
گشته یافتند و سبک گشت که این کار گشت و که گرد است و پنهان کند که گشت و در صحای
طغر ابرو کرد و حدیث بنوی علیه سلام کار کرد که من اعان طلال سلطه الله ذکی ملک الشعرا
بجیر الدین بلیغاتی فخر قیام بنایت خوش گوی و طریف طبع و فاضل بوده از اقربان خواهر طهر
نایاب است در پیش ابا یک اید که راه و تفرق و نیابت داشت و سواره با استعداد و بجل معاش گردی
و شعرا چنانکه دست بر دهنده و او را بجهت تحصیل وجه از دیوان ابا یک با اصفهان فرستادند
افاضل اصفهان چنانکه شرط پردای او کردند و او در سجود مردم اصفهان گویند قطعه

کفتم ز صفایان مدد جان خیزد لعلت مروت در آن کان خیزد و کی دانستم کمال صفایان کردند
 باین همه سر که صفایان خیزد و اکابر صفایان از در خشم بودند شرف الدین شوه را گفتند
 تا در این یکی گفت و ایراد بجویند مناسب این کتابت اما شرف الدین این جواب را باقی
 شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق بخون تو کج خوان باشد سر به چکی که از صفایان باشد
 میل تو عمل است فراوان باشد و بجز این قصیده را در مدح قزل ارسلان گوید در نوزدهم شمع در شهر

| قصیده | | |
|--------------------------------|--------------------------------------|---------------------------------|
| کشت چراغ و ظم شمع سپهر لانا | بر سر پام که افت سوز خالی چو شمع | مهره عزم بود و شعله آسمان |
| سرد بود چو صبح بزم چو بفرمان | تا کشندم چو شمع شب درین | تا سر دم کند تیره نک چون کان |
| رو به نفس نغم بر سر خاکوان | دهر را چو شمع بکینه او بخت است | که بود و شد رزق در یک از دیوان |
| از در شمشیر جبات چون بکرم | پی بندم چو شمع کوشش بخت خان | زنده شوم چو شمع از پی بدن که |
| ستمع این سخن خسر صاحب قران | صفدر سلطان جایت کرد از چو شمع | صد ره بر خور گریست عالم ناهربان |
| ظلم که نبسته بود قوی تو چو شمع | از تف شمشیر او سوخت ز تر بمان | فتنه بجای چو خوات نوشتن اصداد |
| ز آنکه بود شمع روز خواب خوش | بر چو شمع از میان ظلمت غلب | قدرت قدرتش که مست در ره دین |
| ای ز تو ناخوش چو شمع دیدی بطنه | می بود دولت چو کس که شسته بر پر و جو | ست چو شمع بر زردی از دوزخ |
| تا که بتوقع دید یک ترا در بنان | ساخت بگرد شمع در ره غف مجر | هم ز دل آتش بود چشمه آب روان |
| خاطر او آتش که چه در دوطنه | آنکه سوزش چو شمع میرو در آرزو | تا که بشت شمع محرم بر خلق |
| بر دل یک تو باد تر آه جان | شمع حال تو باد یار به نیک اختران | پیکرش از باختر تافته تا تیسردان |

اما آتابک ایلیک در ایام دولت سلطان سعود بن محمد بن ملک کافی و مدبر مملکت آل بجوق بوده
 و بعد از وفات سعود شاه پاوت نشان شده والده ارسلان بن طغرل ابی کاح خود را آورد و در مین
 و عادل بوده علما و فضلا را دوست میداشته و احکام و استیلای بی نهایتش دست او چنانکه در زکا
 اولاد ملوک بجوق در سلطنت خراسمی نداشتند و آتابک ایلیک در شهر همدان مدرسه عالی ساخته
 و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار دیرانت و وفات آتابک ایلیک در شهر سنه شمس
 و خیمه بوده و مرقد او مشکوه را در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده و شعاری بزرگ بر دروازه
 آتابک ایلیک در فرزندان او آتابک جوان پهلوان محمد و آتابک قزل ارسلان بوده اند ایشر الدین
 و بجز سلقانی و طاهر الدین فاریابی و شیخ نظامی کجی و توانی طهرنی و یوسف فضلوت رحمة الله

علیهم اجمعین اما شرفیقان از اعمال از پیرانست در جوار قریب که قشاق سلاطین است چنانکه
 صور قایم میگوید که چون شکر ملا کوخان قلعه بیلقان را حاصره کردند مدت مدیدی فتح قلعه
 نشد عاجز شدند چون در نواحی بیلقان خاکبست و دشت و سنگ بخت نمینق نیافتند
 فواجه نصیر الدین طوسی تسلیم داد و تا در ختای بزرگ بیکندند و از چوب بر شکل سنگ نمینق
 انداختند تا بار دو و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیل شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند
 و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است و خراسمی نماده اما قاضی سعید شامخ سلطان
 بر نامه میخواست تا این شهر را عمارت کند و بر آن ملک صواب دیدند که چون این شهر معمر شود
 و خلایق و چهارپایان شوند نقصان در علف خوار قشاق پیدا میشود و نیز زلزله در
 شهر عام بوده چند نوبت از آفت زلزله این شهر غراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و تر
 عمارت کردند اما بجز جوی بیلقان شامخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساختند
 طو این دایره کردند و ایوم برقرار است السلام ذکر **جوهری** فردی که **علیه** ذکر محمد
 سخن پذیر دارد و مرد عزم شیوه بوده شاکر و ادیب صابر و از اقربان ایشر الدین افیکی بوده
 اصلش از نجارانست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بود و مرد با مال و محل
 بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح

| قصیده | | |
|-------------------------------|----------------------------------|-------------------------------|
| بایکشید رایت عرث بر آسمان | ز آن پیش کافایت از کوه بر زمین | چون صبح بکشد علم ساده برین |
| آن ده بنور عکس آفتاب | که آفتاب و ماه دهر روز روشن | باید می بوی کل درنگ از غوا |
| درمان درد و وقت شخص عدلی جان | اصل بخاطر مراد و ذات حسن | معیار عقل و داری و خوار فروغ |
| مضم طعام و نفی غم و مایه نشاط | قوت دل و توان تن زار ناتوان | عین اصنع تن لطف و سرین |
| باشد بوی آنکه نئی نوش امتحان | لون عقیق و کوه با قوت و رنگ لعل | دارد بگاه آنکه نئی رنگش آرون |
| در فعل او که در تربیت خلک | در طبع او سرشته که تقویت زبان | بوی سیه نکست مشک و نسیم بان |
| آرام کل و حرمت و تلف جوان | آن کی که کرد و در بداری ز عکس او | نور سبیل و تابش شمع و فرما |
| کرد و فعل او تن بی زور زورمند | باشد ز طبع او دل غناک شادمان | شکر ف سوده کرد و مغر اندر |
| آینه بکشد بکشد بکشد بکشد | آنکه بود تا بریان آورد فلک | چون آب روان بود اندر قرح اگر |
| روی چو زعفران شود از روی صدف | و ز خرقش دل آرد چو زعفران | چون و بجز در شمار و عسب زبان |
| | | در باغ و بوستان ز تماشای خسته |

و مدوح جوهری سلطان سیما شاه این محمد بن ملک است در مدح او قصاید عرادی و داستان
محمد و مستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظمی آن داستان را تا نصف کرده و العلم
اما سلطان مغیش این بن سیما شاه پادشاه نیکو صورت بوده و بعد از طفول بن محمد بن ملک
نشسته و استقامت با پاک ایله گزراولی عنده ارسا بن طفول ادا و سواره بعثت و شرب شغلی
بودی و از حرم سپه رو نیامدی و دور او چون دوران گل گفت پیش بنو ذوران غایت در پیکه او ندا
و حریفی کج باز فلک با او غایب است کدام دو حر سعاد که از تنباده شقاوت از پنج گنده نشسته
و کدام کلبر کتن که از صحر تنباده پرا گنده نشسته حادث این غله همان کثیت و حاصل از دوه
بقای زمان طاعت کثیت خوشا وقت آنکه از ور و از پستی به بیابان عدم سپه رو نشسته
بلکه این در و از دهر گز در یاد سیما شاه از سیما شاه پشته بنو ذوران که تحت او را برید است بخت
این را بر باد داد و او از جفای روزگار که داد و کس نداده و فریاد و فریاد از روزگاری نمیرسد بغیاد

الفصل آیین کین ایلی عقیق و توبه و انشود و فاضل بوده و در ستغوری مرتبه اعدا دار
و از افران پیر خاقانی بود و اصلش از رگستان از نایب است از افعال فرخانه اما
در عراق عجم و از زیچان ساکن شده حاکم خلیل و ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر دران دیار بسر
و اقامت اندک کرد طالب صحبت اشر بود ملاقات کرد اما صحبت ملازمت بیشتر شد و ترک تجرید تمام
داشت و این قصیده جواب خاقانی میگوید و مران قصیده خاقانی که مطلعش اینست



از آنکه چار گوشه غلت میسرت
دل چون زبان طبع سبیدار کتاب فقر
بکدر طبع چرخ که بستان مرانی نس
کربوی کامست زین مفت آخرت
چون کاهاان بسنه کردون فروما
والی بدین بخور فروز که خوش بود
کاوی نشان دهند برین قسزم کبور
از آسمان شام مغر فراز کبیر
بر شرط حادثات برون آبی از لباس
از اشک خواهیسم که نقد موحبت
حلقان بز کیم طبعیت مده از آنکه
بر چمن کاهن بس که در دار ملک روح
جبریل مهران میسرت بر فلک
زورق نازیده کن در نشین از آنکه
رخ بر شرک کن چو فلک وقت شام از آنکه
در قرض مهر و گردن نه شکری از آنکه
در عهد ماکه مادر راحت عقیتم ماند
گفت آفت است و خوشی خلاص یافت
از سر و تاب سوسن ازاده کس ماند
دریای بزم و رزم که از جود و خرم او
چون پشت بر مهر کند دروی دوست

آن بر از وقت حاشی که در صاف
در شان آن درخت چکوبه خرد و زو
معاد سل او بعبادت بند است
تزیل صادق را در شان شاه
بانگ خرد و دیو است سبک
مرکز بحسب فکر بر آرد و در یکتا
نماده اند در چرخ و غایت زو
برشگر با چین کل راست سلطنت
ش رشتگیل انسان بر زمین زند
کوند پیخورم بحکم سزاگفت
کامیشه خلاف رضای تو بند را
که چوب آستان توام ناز باشد
بدم زبان پنجه روشن دل تو قطع
تو چنان مکن که چو پند مرا سود
کرم خیده کرم این برادر م
صدقه و قصیده و پیغام و ما جرا
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است
آن روز نامه باد صمیمه تو کاندان
عزت در از باد که چرخ عطیه بخش

در باب فضل اشراف و شاهی سلم می دارند و بعضی را مدعی است که سخن او بر سخن خاقانی
و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را سلم نمیدارند و انصاف است هر یک این سه را
شیوه است که دیگر بر اینست اشراف سخن را دانستند و میگویند و انوری سلیقه سخن را خوبتر
می کند و خاقانی از نظر طراوت لفظ بر همه تفصل دارد **ع** هر خوش سپهر احکات و کرب
غواصان بحر معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش این بحر در دانه پرورده اند و نظیر خویش نگذاشته
اند و بگذشتند اند و خدای جل جلاله و عم نواله جمل را بطرف خویش میامزاده ذکر احوال الشعرا و

الفضل مولانا سیف الدین سمرقانی بفرنگ در ماوراء النهر موضعیت و مولانا سیف الدین
در طالب علم بوده و اهل فصیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است
در مجلس الغنیمت سلطان دیوان او را دایم علماء و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن اشراف
اینگی ترجیح تمام دارند و اما این مال مجاوره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار
ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و این ارسلان او را مراعات کلی نمود
و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع این قصیده اینست **مطلع** صبحم چون گل بده آه و دوا
چون شفق از خون شید چشم شبی من **مطلع** مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر زریف موافق
جواب میگوید تا در قافیه مخالف است **مطلع** شب چو بر دارد نقاب زه موج سر از
نخسته کیر و صبح را چشم دل پدار من **مطلع** مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را
بطبیاع خوش آید و تر یا فتم و بعد از آن این قصیده خاقانی را در بحر زریف قافیه موافق میگوید
مطلع تازا کیر قناعت شد طبعی من **مطلع** کج باد آورده کشت خاک پای من **مطلع** از کجا
فقر تا ترکی مرا آمد نصیب **مطلع** جبهه اکیس پدید فرق کرد و نای من **مطلع** درین قصیده نازکیها
و لطافت بسیار است جواب گفته و معارض قصیده خواجہ طبر شد که مطلعش اینست
شرح غم تولدت شادی بجان دهد **مطلع** شکر لب تو طعم شکر با دنان **مطلع** قال سیف الدین فی الجواب
از که غمره تو گذشتن مان **مطلع** اینست خون پاک به یاد تو جان **مطلع** و دیوان مولانا سیف
الدین در ازاده فرار پست باشد **مطلع** جمیع ملایم و مختار و در لغز گوئی متابع مولانا بدرالدین
شاهی است و چو عطار بخاری که بعد از عطار مشهور است و مدحانی و ملک شاه تراش شاکرد
مولانا سیف الدین اندک اما ایل ارسلان بعد از تر بر تخت خوارزمشاه جلوس کرد و بر خراسان
مستولی شد و دستند الحکماء و الفضلاء سید اسمعیل جرجانی کتاب اعراض و حفا علیایی بنام او نوشته
و در علم طب کتاب فارسی غیر در از اعراض نوشته اند و اعراض اشخاص و خیره خوارزم
و ایل ارسلان در شمسور سینه اهدی و سنین و خنامه و دیو به ریاضت بولکان قضا و قدر سپرد
و بعد از آن میان فرزندانش سلطان شاه و کش خان جبهه سلطنت خراسان تازع بوده و در آن غوغا
پریشانی تمام بر جای خراسان رسید و سلطان شاه این رباعی به کش خان فرستاد
یمنانه ترا مصاف میدان مارا **مطلع** کاشانه ترا بنسرد و جولان مارا **مطلع** خاکی که تازع از میان خسرد
خوارزم ترا ملک خراسان مارا **مطلع** و کش خان در جواب این رباعی فرستاد برین پنج و موال رباعی

زین غم ایجا جنون سودا کیده دین قصه در شاهانه در ماکیه د تا بقصه شمشیر خون پالایه
 تا دولت اقبال که بالاکیه د تا در سرخس میان مرد و برادر مصافق افق شد و کشتن طغیانیت
 و سلطان شاه بخوارزم که بخت ایجا نیز نگذاشته اند و در صحرائی گردید تا فوت شد و سلطنت
 با استقلال تکلیف شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمس مائه و اند اعظم و حکم
 ذکر شیخ العارف قطبی که فی قدس من موله شریف او کجاست و در صورت اقامت آن
 ولایت اجره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تفسیر عاجز است
 سخن او را درای طوشت عی ملاحظی و تراکتی است که صاحب کمالان طالب دین و لقب شیخ نظام
 الدین و کینت او ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و به طرزی شتاد دارد و شیخ برادر تو
 سطرزی که از شاهان استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعری در آن قصیده پسندیده
 مندرج است و ذکر او ثبت خواهد شد حکایت کنند که شیخ در آخر عمر مری و صاحب خلوت شده
 و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید این بیت بهت کل رخا درون غنچه خرمین
 همچو من گشته اعتکاف نشین و انابک قزل اسلانه از روی صحبت شیخ نظامی بوده بطلب
 کس فرستاد نمودند که شیخ نزدیت و به سلاطین و حکام صحبت نمیدارد و انابک از روی امتحان
 شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که انابک از روی امتحان بی آید و چشم حقارت میگردش
 از عالم غیب شمه چشم انابک نمود تا انابک دید تختی پادشاهانه مرقع از جواهر نهاده اند و
 گریاسی دید که صد نفر را چاکر و سپاسی و تجملهای پادشاهانه و چهرهای با کمر مرصع و جامه های درخشان
 برپای ایستاده و شیخ پادشاهانه وار بران سیر نشسته چون چشم انابک بران عظمت و شوکت
 افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب شهادت آمد
 دید که مرد سپهر حقیر برپا دارد و در رخا نشسته مصحفی و دو اوت و قلمی و مصلای و عصای پیش شیخ
 نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت شیخ در جرح عالی یافت
 و شیخ نیز گوشه خاطری و همی بران حواله کرد و موکاه کاه بریدن انابک آمدی و صحبت داشتی
 و شیخ میگوید در بیان این حال بگویم بوسه شش محزون زین پای چو دیدم آسمان بر فات آجا
 و شیخ از مریدان اخای فرخ زبانی قدس اندر العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی درای خمس قریب
 پنت هزار بیت بوده باشد غزلیات مبلوغ و موشحات و شعرائی مصنوع بسیار دارد
 و چون قصه خرد شیرین را با تلماس قزل اسلان نظم کرده و صله آن کتاب انابک چهارده

معور مزوج سیو و خال شیخ کرده و شیخ در حق انعام میگوید بهت نظر بر جلد و بر اخلص من کرد
 و به حمد و ثناء خاص من کرد و این فارسی از اشعار شیخ بزرگوار است شعر

| | |
|---|---------------------------------------|
| جهان تیرت و ره مشکان خیزت را عیان | زمانی خستستی با جلودن جان کیش |
| کلاخان طبعت را بنام انس پرور کن | سایان سعادت را برام امتحان کیش |
| چو غافل خاص تا کشتی ز صورت پی بردن | نزدان شربت معنی بگیم ایجان کیش |
| کران جانی مکن مگر تو در بر زم سبک و جان | چو ساقی گرم رو کرد و سبک لعل کیش |
| طریقش مقدم سیر جانش بی بصری بن | میشش بی زبان بشو تراشید جان کیش |
| نظمی این طیر است که خاطر بردن آرد | کسی نیست نمیداند زبان در کیش زبان کیش |

و شیخ نظامی قبل از غم در او ان شباب است و این را بنام سلطان محمود بن محمد بکتاش بنظم
 آورده و بعضی گویند که آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست است که او را شیخ بزرگوار بنظم
 کرده است از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک شاه بوده و شک نیست که داستان
 و این را بنام سلطان محمود بن محمد بنظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اترست اما سلطان
 محمود پادشاه سعادت مند و صاحب عمر بوده و در روزگار سلطان بنخرشت سال نیابت سلطان
 بنخر پادشاهی عراق و آذربایجان گردید و یکسوت دم عصیان از سلطان بنخر بر فاعل شکر کشید
 و محمود در صحرائی بی سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر که مکانی با و در سوار
 بر سرپرده سحری در آمد و فی الحال هم را اسلام کرده و سلطان را شفقت عویست در کار آمد و فرمود
 که پسروی خیمه سلطان جهت او خیمه رهیجا گردند و پنج و نو که پیش محمود فرستاد و محمود شای او
 کرد و روز دیگر محمود را سلطنت عراق باز نامزد کرد و پنج مرقع و جامه های طلا و زعفران
 ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز بلجوسی در عایت نموده و تشریف داد و وزیر سلطان
 بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول که
 تسع حشره و خمس مائه سلطان سستی خاتون دختر خود را بشکاح سلطان محمود در آورده و در آن فرصت
 آن ملک بخوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک نام با همدم مرصع و تجل دیگر سال جنبه سلطان
 محمود فرستاده و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن اسلان در ششصد و شصت
 و سبعین و خمس مائه بوده و قبر او در کجاست است و در روزگار شیخ خراسان جمع کرده بودند و دیگر
 داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضا داشت خیمه نهاده

ذک مقبول الابرار سید ذوالفقار رحمہ اللہ علیہ شروانی از افاضل عصر خود است
 و ظهور او در روزگار سلطان محمود بن گکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر
 و قبل از خواجہ سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیدہ ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع
 و بدائع شعر را شامل باشد و آن قصیدہ مشتمل بر توشیحات و دوازده زحافات و از هر یک
 بیت چندین مصراع و ابیات رنگین در بخور مختلفہ اخراج میشود و خواجہ سلمان صنعتی چند در
 خود زیاده ساخته و گویند کہ خواجہ غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان خواجہ سلمان قصیدہ
 خود را بنام او گفته چنانکہ خواجہ سلمان را مدعا بوده صمد ندوہ خواجہ سلمان پیش غیاث الدین محمد
 کلہ کردہ کہ او را سفت خود را بر شمشیر کرم نموده بود و چون او وزیر شیر و شاه پیش نمود و خواجہ
 کہ امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست و با وجود آنکہ از قصیدہ من بقصیدہ
 او تفاوت ظاہر و باہرست و باضعاف انضام و بدائع در آن مندرجست را بینم کہ خواجہ
 عیشیان در حق من کرامت کند خواجہ از سخن سلمان تیر شد گفت از جلی ابوطالب تا سلمان
 تفاوت نیز هست یعنی او را پایہ شریفی و سیادت نیز نیست و ترانہ و سید ذوالفقار زور
 عاقی قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نموده و سلطان او را مراعات کردی و تفاوت
 و توارخ سلطان نظم میکرد و از قصیدہ ما صنوع سید بعضی را نوشته خواجہ شادان نمود کار را

| | | |
|---|--------------------------------|----------------------------------|
| چون شد از گل صدبرگ تازه و لبر و | ببار یافت بہاری چو باد و گلزار | بہار چون قدر دلبر جان شود در رقص |
| بان فاختہ چون پیدلان بنالند | از رم زوئی تماشہ بیوستان آمد | خران خزان چو در آید باغ و بہار |
| و از ہر بیت این قصیدہ پستی اخراج شود بدین سق مختلفہ ۴ | گل صدبرگ دلبر و از خون بخت | |

بہار باغ در گلزار چون بیدل خزان آمد اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاہ قاهر و صاحب
 دولت بودہ و کوکب اقبال و ارتفاع یافت و ملک اطراف انقیاد حکم او را کہ مطاعت بستند
 و جہ صلیح با او مصلحت ندیدند فراسان و ماوراء النہر و کاشغر و اکثر عراق را تسخیر کرد و مملکت غور
 و ہرات را از تصرف ملک غور سپردن آورد و عظمت و شوکت او بر تہ رسید کہ صفات و خرواہ
 نقادہ و کوس طلا و نفوہ بدر گاہ او نوبت زدن و ہر مقامی را در دور دولت او طور سحاش
 و تجمل مثل پادشاهی بودہ و دختر جان سمرقند و او از خان کاشغر و خرقاوت و جہتین دوست
 غلطی در گدستان مرآۃ طویسی فرمود کہ چشم روزگار بندیدہ بودہ و در آشیانی آن خال تخلص فرمود کہ
 هیچ مری کہ ملازمت سلاطین ماضیہ نمودہ باشد تا از دی استغفار رود کہ مثل این عظمت و تجل از

از سلاطین جو یافتہ باشد نگفتہ کہ بدین صنعت مقرب الدین بن خلک الدین است کہ از بزرگ
 زادگان دولت سنجی بود است او را بجنور خود طلب داشت و استغفار کرد و گفت کہ خوش
 عظمت است و مریدی برین تصور نیست چون زیادہ الحاح نمود گفت سلطان نوبتی ای سلطان بجز
 در عین جایگاہ چشتی ساخت کہ مرچ بطوی بکار برودہ و در آن چشت بکنکی بکار برودہ بودند سلطان
 پیر شد و گفت آیا مرتبہ تو در آن روز چہ بودہ باشد گفت ای خداوند در همان روز منشور
 شفا د کس نوشتہ کہ سلطان ایشان را قطع از زانی داشتہ بودہ و پیر مر ا بعد از کسی کہ نوبت
 زانہ رسید پیر مرین ترا کہ مقطع خوارزم بود بعد از چہل و پنج کس سلطان شاد رت کرد کہ این
 بخانہ خود وکیل کند من بعد اینجا بودن و مصلحت نیست صلاح تیارخ جہانگاہی گویند کہ چون سلطان محمود
 بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت خود روخت کردہ و با نام خلیفہ عباسی کہ در دست ظاہر ساخت
 و دخت میان ایشان بدیاجار رسید کہ سلطان از ائمہ و علمای روزگار فتوی حاصل کرد کہ بنی عباس در
 خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است و خدا
 علما و الملک را از سادات برتر خلافت نامزد کرد و جوینت بغداد کرد تا خلیفہ را معزول کند و سید
 حسینی را منصوب سازد و انام خلیفہ شیخ الشیوخ العارف شہاب الدین عمر سرور
 قدس سرہ العزیز بر سالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد نہادہ و بعدا کہ سلطان
 رسید عظمتی تمام شد مدہ کردہ و او را بجز کاہ سلطان محمد بردند و درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را
 رخصت نشستن ندادہ و پیمان بر پا خطبہ بنام منقبت آل عباس بخواند و سلطان گفت آن خاندان
 مبارک از مردم مبارک نیست سلطان از ہر ششم جواب داد کہ این خاندان مبارک نیست ہر چند
 شمار این خاندان مبارک ساختہ آید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بحکم و تقویت شما این خاندان
 مبارک شدہ شما کہ این فعال ازین مردم میشوند بہشت است نزدیکتر است اگر عوامان دہر بخاندان رسول
 شما را مبارکتر از من ای شیخ اگر ترا ذوق و محبت حق درمی بود بمصلحت نام و من مشغول نمی شدہ
 ہما زود باز کرد و خلیفہ را بکوتافسکر نزل من کند کہ اینک رسیدم شیخ برخیزد از بار کاہ سلطان
 پردن آمد و گویند سلطان را دعای بدر کردہ اتہی این مرد را بیدان گرفتار سازد و زوال دولت سلطان
 محمد گویند کہ از آن دعا بود و لا شک چہن باشد بیت تا دل مرد خدا ناید بردہ و هیچ قوی را خدا رسوا
 سلطان چون جوینت بغداد کردہ و بدینو رسید برخیزد و عقبہای دنیا و بر بارید و سرمای بخت
 واقع شد و اکثر چہارپان معسر سلطان تلف شدند و سلطان باز گردید آفتاب اقبال او آنک زوال

گرفت و چون اندک باده فرصتی گذشت چنگیز خان بدو خروج کرد و در شصت و سه سوار و پانزده هزار
مغول بگذرستان رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و نبرتی یافت و بعد از آن
سلطان هر چند رو برداشتی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم دو گردان شش نوبتی
سلطان جلال الدین که پسر پسر سلطان بود از سلطان سوا کرد که جهان پناها را در انکی سیاست تو
معلوم است پست سال با استقلال کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین شش بی دین
می گزینی و مسلمانان بدست کفار فحشیدل گرفتاری ساری سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر
من پیشوای توئی ششوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت مرا که که صف قتال را
می گفتم می شنوم که جمعی حال ایوب میگویند که ایها الکفرة اقلوا المغرة با هم رعب و وحشت
بر من ستولی میشود ای فرزند مرا مسعود داری می شنایم که و اصحاب کشف و بزرگان دین منقوت
که در پیش پا چنگیز خان که رجال الله و خضر سید علیه السلام را دیده اند که در انجا بی آن شکری
عقل عسلا ازین حال مهوت و حکم حکما ازین حکمت فرزت یفعل الله ما يشاء و حکم مایند
و شخ ابو الجباب نجم الله و الدین اکبر اندک سیر و در آن فرصت این رباعی را بخواند است
ای زاری تو در دمار و زار غل کشته ملاک نیکان تو بکل شت کربا باده ساخته ازت
تو یکی تارچه مغل و سلطان را با مغل هیچ پای مقاومت نبود و در شعبان سنه سی و شش
بکلی روی بزمیت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را بیدای مغول گرفت رسا و در جواب گفت
حصار تاب ریز مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت می کردند
و اکثر حصون محقر که بدین روزگار باقی مانده و اکنون خراب است در آن روزگار ساخته اند و سلطان
از نیشابور قصد ری نمود و انجا نیز قصد استقامت یافت جمعی گفته اند که ما زدن جای حکم است
از یک طرف دریا و از طرف دیگر جبال و پیشه است و از طرفی نزدیک خوارزم است که تحلی اصلی
سلطان از ری برستاد آمد و از انجا بجزیره ابکون قرار گرفت و از غایت التباک آتش در درون
سوزناک و صحرای و اندوه در دناک سلطان را عنت جرب عارض شد و خواجہ علاء الدین عط
ملک جوینی که صاحب تاریخ جهان گشت است حکایت میکند که نزد محمد متوکل بود چنین توفیر کرد
که روزی سلطان در انسانی سفر بر سر بسته بود نشسته با سایشش با معدودی چند فرد آمده بود
و من همراه کوچ میگذشتم مرا طلب کرد و بجز نبش نشسته فیم سلطان است مبارک بحسب فرود
آورد تمام خیر بود آبی بر شید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار خدا را بعد از مشغول شد

و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شده و صحت مقدم و مرض تفرم شده این درد
چه درمان و این سخت و غم را چه پسر و پسر از مادر او این ایست دیده اش کرد و ازین آوا
و قلم خواست زار زار میگریست و میگفت ۹ بروز بگفت اگر سرج قلعه رفعت

| | |
|----------------------------------|--|
| چو شاه معوک به چرخ سکن و ماو است | یقین بدان که بوقت نزول ستر قضا |
| حصار حکم تو سپید و این صحرات | بروز دولت اگر سکن تو ناموست |
| تراکش دکی ارض کیند حضرات | تو کار نیک و بد خود می کن بغویض |
| بروز بگفت و دولت که کار کار خدا | بعد از اندک باده فرصتی سلطان را بیماری |

روی بود و از موای عین باز دران و اندوه و نامرادی و دشتکی در جزیره ابکون رخت
بر و از قبا بیرون برد و جان عزیز را بجا بخشید و دوکان دگن فی اثنی عشر ذی الحجه سنه
ثمان عشر و ستام انار الله بر نامه و از اکابر عمر در روزگار دولت سلطان محمد طهور یافته اند
از شخ طریقت سلطان المحققین ابو الجباب نجم الله و الدین احمد الجودی المعروف بکبر
قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب او و از علما و ائمه امام السهام حجة الله علی الخ
امام فخر الملة و الدین محمد عمر الرازی علی الله در حجة و از شعرا بزرگ عبدالرزاق اصفهانی
و پسر اکمال الدین سید ذوالفقار بشره و اینست رحمه الله علیه و وفات امام خرا
در مرآة بوده و در فن مبارک امام در خیابان است و غزنی در تاریخ او گفته و هو هله
امام عالم عامل محترمانی که گسید و نه بیند و را نظیر و مال سال شصده و شش و گشته
نار و دیگر ایشان و غرة شوال ذی الحجة الکرام شاه قوراشهری نور محمد خوش طبع
و فاضل بوده و شاکر و طهر فارما بیت و در روزگار سلطان محمد بن کتکش مضرب انشا بد و متعلق
بوده و رساله شافوری در علم استیفاء بد و منسوبست و چند رساله در القاب تصنیف کرده است
و نور الدین بنشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است و بسیار اهل بوده اما علی الدوام شرب
خمر مشغول بوده است نفقت که در چهار روز چهار نوبت شامفور سلام آوردن گفته خوا
شرب خمر مشغولست شامفور این رباعی بخواجه فرستاد رباعی فضل تو و این باده پرستی با هم
ماند بستی است و پستی با هم حال تو چشم ماه رویان مانده کاجاست مدام نوری پستی با هم
و این غزل آور است روزگار شسته نریار لطف تو یاکار ذره کمتر یادانت یاد دلجو این

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| شبیه تریادت یا عال من یال تو | شده خوشتر یا بستی یا لفظ کوهر بار |
| نظم بر دین خوشتر یا دیر یا خود دزدان | نظم بر دین خوشتر یا دیر یا خود دزدان |

| | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|
| قالت تو را ستر با سیر و کفایت | اصل تو دجلوی تریا شوئی تا غرض من | مجز تو دسوز تر یا نهائی از من |
| مردم در خشنه تریا می یابند | آسمان کند تریا خونی تو یا کار من | و عده تو گوشت تراشت من با برود |
| قول تو بی اصل تریا با دیندار من | صبر من کم و فانی کیوان یا شرم تو | خوبی تو بیشتر تا اندام بسیار من |
| چشم تو خیره تر تریا خورشید یا شمشیر | غره تو تیر تر تا تیغ یا زار من | و نبشاه خور یکم عریضام |

و قاتل شاه معز در تبریز بوده در شصت و سه ساله و در سر خاب تبریز اسوده است در حق افضل
الدین عاقانی و ظهیر الدین غوریانی رحمه الله علیه اما حکیم عریضام نیشابوریست بسیار فاضل بوده
خصوصا در علم نجوم و احکام بر سر آمده روزگار بوده است و سلاطین در اغیز و محرم داشتند
و گویند که سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت نشاند و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعض
هلاک و چنان رسید که فضل من صبر بر عریضام است اما عظیم علما درین روزگار بقانون نموده
صاحب تاریخ استظهاری که خواجه نظام الملک طوسی و عریضام در صبح در نیشابور تحصیل
کردند و در شکر گاه درس بودند و با یکدیگر عقد مواعات بستند و چون خواجه نظام الملک را
کوکب اقبال ارتقاء گرفت و با مستحقان وزیر محالک شد حسن صباح و عریضام قصد ملازمت او
کردند و اسنک امغان نمودند چون ملاقات خواجه میرشد خواجه عریضام پیش از انواع اکرام
تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عریضام گفت داعیه من آنست که اداره
معاش من و ریشا بومعین ساری تا بفر اغت روزگار بگردانم و خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را
گفت تو چه سبکی حسن گفت اتعانت من بشغل دنیا و دست خواجه عمل ممدان و دیروز برودنا
کرد و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد و ازین عمل عاگرد و بخواجه
بدل گران شد و بمعاذات خواجه برخواست و همواره بندهای ملک شاه اخلاط کردی و بنزد و شطرنج
مشغول شدی تا بقا و مقربان و ندمای سلطان را بفریفت و بعضی سلطان را بیند که نیست
که سلطان پادشاهی میکند لابد است که بر محل جمع و خرج اموال محالک خود صاحب و قوف شود
سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرده و گفت محل جمع و خرج محالک چند گاه بچهل توانی کرد
خواجه گفت دولت پادشاه امروز محالک از حد کاشغرت تا ملک دوم و انطاکیه اگر جهد و گشت
نماید شاید که بعضی سالی این ممت می گردد و شب یکم حسن صباح سلطان را بیند که اگر سلطان این
شغل من بقبول کند و دست مرا قوی گرداند من چهل روز این محل بکمل کرده و بعضی را سلطان
اختیار دقت خانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان حکومت حسن بوده این شغل بمعاذ چهل روز

تمام سازند و حسن بکار دست مشغول شد و از چهل روز تمام شد و قلیلی ماند که حسن بکار تمام رسیده
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حمله و تیریری نمود و چهره
خود را گفت تا بچهره حسن دوستی کند و زو مال بی نیایت بدو دهد و چهره خود را گفت روز
چشم که حسن دفتر بکمل سازد من و او بخیر کاب سلطان در آیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم دفتر
خواجه را ترا به بنیم که چون نوشته اند دفتر به است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو آید
دفتر را بهم بباش و پریشان کن برین طریق مقرر شد چهره خواجه روز چشم دفتر حسن را برین طریق
پریشان کرد و خواجه نظام الملک و حسن هر دو مجلس داشت و رفتن سلطان حسن را گفت که
دفتر بکمل کرده حسن گفت بی سلطان گفت بسیار حسن دفتر را بخصو سلطان ملک شاکست
سلطان از وی پرسید از روم در حق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و کوری
کرده است شوش شده دست و پای او میسر دزد و تبخیل دفتر فراسمی بر دزد سلطان بانک بر
زدنی الحال خواجه بعضی را بیند که ای خداوند بنده در اقل حال میدانستم که این مرد دیوانه است
اما چون پادشاه الحاح کرد و من نیارستم ز در کشیدم چه گونه قانون ملکی برین وسعت را بچهل
روز بکمل توان کرد اهل مجلس با خواجه شدند و بکوشش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بنظر
سیلی از رخا سپردن کردند و او متواری شد و در امغان از خانه بجانه کی گریخت و او را
دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی بجانه را و پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس
با خا و مذنب زندق فریب داد و شبی رئیس را گفت که اگر مرا یک دوست و یکجست
بودی من ملک این ترکان و وزارت این دوستی را بهم برزدی رئیس تعقل کرد که
ملکی که از کاشغرتا مصر باشد این مرد که چگونه یکبار برسم بنزدت تا این مرد که اقله مالک
عاریض شده آن روز روغن بادام و افیتون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب
بود جهت دفع سودا اضافه کرد حسن بفر است دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد
الموت کرد که در قتلش دینم است و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه را بفریفت و مرد
خود ساخت و همواره سپردن قلعه در مغاری ساکن بودی و بنزد و طاعت اشتغال اشتی
صاحب قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه شریف فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت
نکنم برابر پست کاوی زمینی من فرو شدند تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال
پوست کاوی زمینی بدو فروخت چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرد خود

و پست کادیر اوال و اکر د از یک طرف دروازه قلعه بگردانید و صبح کس با میر قلعه گشت
 که قلعه ملک منت بمن فروخته در ملک من باشد و چون اهل قلعه تمام مریدان شدند
 حاکم قلعه مضطرب شد و پیران آمدند حسن بدین حیدر قلعه را گرفت و بهای قلعه را بر سر اهل فضل
 و گفت من سوزناری ندارم و تنها ام اگر یادی میسر شود کارهای پیش خواهم بردوان معون
 با طرف فرستاد تا خلق را که امیبا خند و مذبح زندگه و ابا و الحاد طاهر خن و سخته
 اهل ایران و توران به بلای آن غافل و لبا گرفتار بود و بی و اگر در حالات ایشان زیاده ازین
 نموده شود بتطویل می انجامد و در روز کار هلاکوخان با کل قلاع ملاحظه فرماید و سلاطین
 پیری گشت و خواج نصیر الدین طوسی علیه الرحمه درین باب میفرماید

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| سال چو شص و پنجاه و چهار بود | روز و شنبه اول ذی القعدة با مدار |
| خورش و بادش با عیال زیارت | بر خاست پیش تخت ملاکون باستان |

ذکر ملک کفصله محمد بن عبدالمعز از اصفهانی که از ضایده و کجایر و علمای اصفهان است
 خوشگوی بوده و جاه قبول تمام داشت و کمال الدین سماعیل سخن جلال الدین محمد عبد
 الرزاق را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل میداد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن
 پر که با کفر تراست و شاعرانه تر چگونه سخن پرشده زیاده یافته اما این اعتقاد کجاست
 چه سخن کمال بسیار نازک افتاده و سهل متغی است اما بر سخن پادشاهان ایران اعتقاد نیست
 کلام الملوك ملوك الکلام خواج جلال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی در روز کار و دولت سلطان
 جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان سعیده است و این ترجیح جنت حضرت
 رسالت نبی صلی الله علیه و سلم او راست

| | | |
|-----------------------|---------------------------|-------------------------|
| ای بر سر در شاه راست | ای طاق نیم و واق با | وی قبه وحش بار کاست |
| بشکسته رکشته کلاست | هم شرع خیزده در پاست | هم عقل دیده در رکابت |
| ای چرخ کبود آئینه دست | هم طاسک کردن سست | در کردن پیر خاق است |
| شب طره کیسوی سیاست | عقل چه بزرگ طفل راست | چرخ ارچه رفیع خاک است |
| جبریل میقیم آستان | خودست قدر ز روی تعظیم | و افلاک جرم بار کاست |
| سکندر بروی پتو ماست | نام تو در دین نام خود کرد | یزد که رفیق جان خرد کرد |

گفته و خواج سلمان جواب این ترجیح میگوید و بی جواب است آن ترجیح نیز و خواج عبد الرزاق

راست این قصیده قصیده
 چو قلع کرد و صبح طاب مردود
 بجای ماین سفت قلعه
 عدم بگیر و ناگهان در سبک
 قبر بریزد و دار عادی کالو
 بجنب میر بر آید ز سوده
 ز نیم بر روی کفانی میوزون
 نه صبح بند و بر سر عمارت
 بصدب سفت پدر تا سلاک کرد
 ز سفت بحر چنان منقطع شود
 بای قدر شور پست قبه کرد
 نمودم کز خبر اسوی عدم حرکت
 نه روح قدس ماندند بجای معون
 همه ذوال اندرند جز که ذات خدا
 نظام ملک از لایه بشود معون
 بر دین چند رنگ هم غلام ریم
 که هیچ جزو نکرد و در خوش
 با تقضای قادی برستم کرد
 چو خیل غل شود منتشر سوی غمون
 پس انگی ز ثواب عقاب حکم کند
 یکی بسبق تص مالک عذاب الدون
 چو در نورد و غراش امر کن فیکون
 چهار طاق غامر شود گشتون
 نه کله بند و شام از میر فایه
 فنا در آرد و زیران حردون
 مکنونات همه داغ نیستی کسند
 چنانکه کوی این بامیت و ان الون
 هم بر اند سیداب جهان جود
 نه شام کسیر در سفت ملکون
 ز روی چرخ بریزد و اضمحالی
 کند تیم در قعر خشم چون
 چهار ماطنه قابل طفل مدو
 چو یافت قبه حضرت از دور سکون
 بنفشه شود مطرب غاموس
 قدیم و قادر و جی و مدبر و چون
 ندارد سوی اجزای هر فرموده
 که مانده بود بمطوره عدم شتون
 غلام سوی غلام و عود سوی عود
 نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معون
 بقصر جسم در آید باز بود روح
 بحب کرده خود مر کسی شود مرهون
 هر آنکه مستفاد و نه این بود جلال

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود و شیخ و نیکو صورت و تمام قدر و مرتبی که در
 سلطان جلال الدین محمد از لشکر معول مندم شد و بطرف کابل روان شد و حکیم خان ایلغار در عقب
 او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را وقت مقاومت بود و در نواحی حکیم که از اعمال کابل است
 لشکر معول ایشان گشت و کشتن خاندان صورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود را برای مرغ

سرای پرده سیما بنگ اینه کون
 خدات سعادتی تن بر اندازند
 نه حله بند و صبح از سبک سقا
 فلک بر بردار و در سفل کون
 که کس نماند از غریت زوال
 با حساب سبازار کون باز کرد
 چنانکه حوض کند موج سفت
 چهار مار و کون ز قضا عقم شوند
 ز زیر خاک افتد ذخیره قارون
 بدست امر شود طی محافل ملکوت
 سبک گیرند از رخنه و عدم
 نه خاک تیره بماند آسمان لطیف
 بر قص و حزن با یقین کاهان
 چو خطبه رن الملک بر جهان خوانند
 که هست خواب که ان کرده خورده
 می گراید مرده سوی مرکز خوش
 جفون سوی جفون عیون سوی عیون
 چو در زیند با قوسش کراول
 سواد قابی بای و کز شود سکون
 کی بکیم ازل مالک انعم آید
 و کز حکیم وسط است و الملاطون

و حدود قریبی چنانچه کرده و براه پیمان برین رفت و در کنار آب سبز و در شکر بهیم سیاهی نمودند
جلال الدین را وقت مقاومت بنو و لشکر او پیشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال
الدین بسبب آب سبز را ندانند و حال از آب جوهر کرد و تمام لشکر خان شاهه میگردد و جلال الدین
در آن اطراف آب از آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و پشت و دستار و لباس و اسب
نیزه انداخته خشک میکرد و خان بر لب آب آمد و بر مردانی و آفرین میگفت و خان نیزه زد که ای پاد
زاده میشنوم که قد و بالایی زیاده و خیزه تا قد و بالایی ترا تا شایم که جلال الدین بر پا خاست
باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد بالایی تو که شنیده بودم صد چند است سلطان
جلال الدین نشست خان آواز داد که را مطلوب یعنی بود که تو حکوم من شوی اکنون سلمات برو و خان
از کنار آب مراجعت کرد و از آنرا و لشکر سلطان جلال الدین قریب سخاوت گشت بر صورت که بود
خود را سلطان رسانیده و کاروان افغانی که از کبر و سواد بطرف سوات میفرستاد در نواحی لاهور
خارت کردند و وقت سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد کس با سلطان ملحق شدند و در آن
جین هزاره لاجپن که امیر خسرو و دهلوی از آن مردم است از در تحت بلخ از لشکر مغول میده بودند
ششصد مرد دیگر بر سلطان جمع آمدند و قلع و کرکس خانرا فتح کردند و پادشاه سوات با سلطان
صلح کرد و علماء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی سبز بود و دختر سلطان داد و سلطان را در دیار
هند سه سال سفت باسلطنت با استقلال ست داد چون خبر مراجعت حکیم خان بطرف
بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه کج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای درش
بود حاکم کرمان بود سلطان را نزل مال داد اما از قلعہ بیرون نیامد سلطان از آنجا بفراس
و انابک سعد بن زکلی او را پذیره شد و مال داد و با صفیان آمد و عراق و از بهار را مسخر کرد
و در دیار خراسان و عراق مردم با بدن سلطان شاد شدند و شهنشاهان مغول را یکشد و می کشید
وی سوختند و سلطان بعد از آن چند سال را بر ایران زمین حکومت کرد و غیبت الدین برادر را
و یکی از خاهان او را در مجلس شراب بکشت و این هم کبر بخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان آورد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان را نسل او بکشت شد و مملکت با نغلو
بید تصرف سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که تمه شمانی بهادر با سی هزار مغول باز بر ایران آمد
و سلطان باز از صفیان از لشکر مغول منزعم شد و با وزیر پیمان رفت و از آنجا بر سیستان افتاد
و دختر ملک اشرف را بکنج خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند و ملک اشرف با قاضی گفت که

لشکر مغول برسد و سلطان سجن او را بقتل کشید و که این سجن از برای آن میگوید که من از ملک سجن
روم تپشی لشکر مغول بر سر رسیدند سلطان با دختر ملک خسیده بود و سلطان را بیدار کرد
شکر رسید سلطان ملک را گفت دردت حقیقت میگفته و ما سجن او را بغرض تصور میکردیم اکنون
مگر تو حقیقت درین حال با من موافقت میکنی باینه دختر گفت بی سلطان را چندان حال نشد تا آب
که کم کنند مطهره آب خشک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند
و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد از عصه سلطان و دوس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست
و چندگاه در صحاری و بیابانهای گردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم شده بعضی
گفته اند از سلطنت و اشغال دنیا وی سر دشت و در لباس فقر و فاقه صوفیان در آمده متواری شده
و در روم دهم زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری نامت ده سال آواره او حربه
گاه میر رسید که سلطان از جای پیداشد و مردم شهر را طبل شادی میزدند و بر شهنشاهان مغول خروج
کردند و آن صورت اصلی داشت و بسیار بندگان خدا این جهت بردت لشکر مغول شمشیر شدند
و آواره سلطان چون آواره بنفقا و وجود او چون جو کیمیا بوده حکایت کنند این حکایت از شیخ
رکن الدین علاء الدین حسن بن قریب الله روایت کرده اند که بعد از یازده سال بن میگرد و در بغداد در
خدمت شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی رحمه الله علیه نشست بودم ایشان از مجلس برخاستند
و بر دهن افشند و مریدان اصحاب را باز کردند و نامت ده سال بنامت نیریزان حضرت
شد که شیخ را چه حال فاقه باشد سواد که دشمنی قصد شیخ کند بتفحص بطلب شیخ مشغول شد
تا حدی که دیوانه و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا گاه غارتش شیخ بنامت آمد اصحاب دین
شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت
معزول کرده در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجه رجال الله
رسیده بود و درین روز تا در قریه روم را از اعمال بغداد و بخره رسیده دوزی مشغول بوده بخوار حرم
حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بگفتم و بگفتم او درین سه روز مشغول بودم
شیخ علاء الدین که گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خوانیم که شهر
سرایه هر کس عوس ملک فانی را مطلقه شایسته رزق حق تعالی مقام ابرار و اقطاب را زانی دارد
چیت دنیا و خلق و استغفار و خاکدانی پراز سک مردار و بریک غاش این همه برادر
بریک خاک توده این همه باد سلطان جلال الدین نامرد در دنیا را برادر خود و غل باز نگذاشت

از غوغای سکان غلغلای تهاوت و تهاوش از مرکب اضطراری بخت اختیاری غریبه را حتی از خواب و خوریاقت و از غریبه که او سلطنت باز داشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنج سال بوده باشد که از شکی صورت کین اندوختی راحت و غیم پیرو بی افتاد بیت
 پیرای و دست پیش از مرکب که تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بستی یافت پیش از ما
 ذکر فاضل استحقاق کمال الدین اسماعیل رحمة الله علیه عبد الرزاق الصفا خلف الصدق سلف کرام
 بوده و خواجہ جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل
 معین الدین بسبب انتمند و فاضل بوده و کمال الدین اسماعیل نیز اهل فضل و انتمندست و خاندان
 ایشان در اصفهان مخرم بوده است و اکابر صاحب دین تیرت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را
 در مدایج آن خاندان قصاصه فرات چنانکه گوید بیت
 رکن دین عدسود که در نوبت و
 جای تشویش غم زلف بختان بخت و این قصیده که سوی در هر بیت لازم داشته متبع الجواب
 چه بسیار نازی و معانی بدیع در آن مندرجست مطلعش اینست بیت
 ای که از هر سر میوی تودی اندر آتش
 یکسر میوی تراهر دو جهان نیم بست و خواجہ سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر
 شعرا کمال الدین اسماعیل اخلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند
 نوبت مطالعه رود و ظاهر میشود و ازین دو بیت شعر بطبع سیم معلوم میگردد بیت

| | | |
|--------------------------------|------------------------------------|------------------------------------|
| اگر مسوده شعر من پیش روی | سز که خواری و حرمان کشد معانی | ای که شند غریبان مرآت خوار می |
| و از قصده کمال راست | وقت آنست دلم را که بسامان کرد | کار در یاد و از کرد و پشیمان کرد |
| عشقباری هوس نوبت خود است | وقت آنست که دل با بر میان کرد | دل که برگردد ز خویش کرد و ناچار |
| که بر بادوی چون زلف پیش کرد | هر سز که شد از جام سواست غور | فتنه آینه تر از غریزه خوبان کرد |
| چون خط خوب تر روز سه روز ترا | مر که بر این زلف برایشان کرد | ای دل از جرحه تن بخت خود پیرون |
| نوبت منظره رحمت و جان کرد | ببظن نور الهی نشود خانه ردیو | بنکه لوله کی منزل سلطان کرد |
| عقل را بنده شیطان کی از اندود | که ملک ستمکش مطیع شیطان کرد | خویش را بجه در عشق که از از سر سود |
| نابینایی که چو شمع بخت جان کرد | بنت شکن سحر بر اهرام شوار سنجو است | که ترا آتش سوزنده گلستان کرد |
| چون سیمان بعد پرشت صبا بندی | که ترا دیو سوا می تو بفرمان کرد | اهل فنا اهل مانگن چو در قدس کرد |
| تا رفیق دل تو سوسن عریان کرد | کامل یطی بنده ناکامی باش | تا همان دور تر ایامه در درمان کرد |
| دل برین کینه کرده منی کن و لا | آسیا نیست که بر خون غریبان کرد | عرضت این که همه چیز ترا نایاب |

ناله ای که در غایت از غوغای

از کم کن تو که نرخ می از آن کرد
 کار دنیا که تو دشوار گزینی بر خود
 مر زمان از پی غاییدن عرض کردی
 راست چون زده زبانت همه دندان کرد
 که ترا عمر کم و سیم فراوان کرد
 آدمی از صورت متساوی صفتند
 پاره سیم شود حلقه فرج استر
 کار از آن که دلت خواب مان
 بچه ایمن ازین عالم ناپا بر جانی
 صبح پیری همه سوی سر تنخ برزد
 از غیب من نکر تو خندان کرد
 فضل دین نزد کسی باشد که از سر صدق
 جگر کسی که سر تحقیق سلمان کرد
 خرد و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت او و سخن او
 در آفاق منتشر حکایت کنند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فردماندگار
 از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهانی بر او بد معامله کی میکردند و منکر می
 و او از آن مردم رنجیده درین باب در منزلت مردم اصفهان میگوید بیت
 ای خداوند مفت سیاه
 کاری ما زرت خوانخوازه تا در دشت را پوشش کند
 جوی خون را ندو و جوی باره
 عدد مردمان بیفزاید هر کی را کند بصد پاره
 و عقوبت کرا و کاتی قان
 در رسید و قتل عام کرد در اصفهان و کمال الدین نیز در آن غوغا شمشیر شده و سبب کشتن او است که
 چون لشکر مغول بر رسید کمال در غرقه صوفیه و فقر او آمده و در سپردن شتر را و یه را خیار کرد و آن مردم
 او را نرغاند و آخرانی کردند و اهل شهر و خلایق رخت و اموال بر او نهان کردند و آن جلد در
 چاهی بود در میان سربانی که نوبت مغول بچکان کرده در دست داشته بر او یه در آمد و سبکی بر مرغی انداخت
 و ز مکر او از دست برفت و غلطان چاه افتاد بطلب ز مکر چاه رفت و سر چاه را بکشت و دزد
 و آن اموال را بیا فشد و کمال را مطایبه اموال دیگر میکردند تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت
 مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد

| | | |
|----------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| دل خون شده و شرط جا کند آری نیست | در حضرت او کیسه با دانی نیست | شاید که مگر بنده نوارانی نیست |
| باین همه سیم غمی یارم گفت | دی بر سر مرده و صد گریان بود | امروز کی نیست که بر صد گریه |

قد وقع شهادته في ثانی جادی الاول سنة خمس وثمانين وستمائة اما او کتانی قان بعد از جیکه خان
 بر تخت غانی جلوس کرد و در برادران مهتر و اعلام او را تعویض کردند و او از روی تواضع استغفار
 بنحو است تا بعد از آن قمری بزرگ توی خان باردی او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت
 و حسن خلق قان اصحاب تواریخ و الطبا بیهت قنایکدی که در حیزه وصف نیکو چند ازین بکانه بود
 اما بطریق و صورت اشانت **صلح طغقان** فی آورده که نوبتی قان بازاری میگذاشت چشم
 بر عتاب افتاده از و کردش چهره خود را فرمود که بدره زربهر و ازین عتاب بخور و زرا گفتند که
 چندین عتاب که این بقال دارد و دینار بهای آنرا کانی باشد خان فرمود که بچشم است اما این فقره
 نشانه است تا بمید سودایی و همچون من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدیده زربهر
 تا در بهای یک من عتاب تسیم بقال نموده صاحب تواریخ بهاکشی گوید که در یاساق مغول هر کس
 بروز در آب رود و غل کند گشتی نباشد که آنرا بقال بگرفته اند نوبتی قان میگذاشت چغایی
 او همراه بود مسلمان را وید که در آب غل میکرد چغاتی قان را گفت که این شخص را میباید
 و تو درین امور احوال میکنی و مردم دیر می شوند قان گفت که مگر این شخص از قوی یاساق
 با خبر داشته باشد و خوبیت و چغاتی بغایت متور و بی باک بود قان را گفت که این شخص
 خبردار است و اگر نیست بجهت تشدید یاساق او را باید گشت و هر چند قان این قبل بخان گفت
 چغاتی قبول نمیکرد قان بعد از قال قیل بسیار فرمود که امروز بیکاه شده است فردا یاد خویشم
 و این مرد را بر سر آرد و باراد سیاست فرمایم و آن شب سلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاساق
 را ندانستی که چنان کستنی میکنی آن پجاده زاری میگردد که ندانستم و بیکاه فرمود تا یک میان
 زربهر دادند و گفت برو در همان جوی در آب انداز و فردا که یار خود برستند بگو که زرد آب نیان
 کرده بودم و من خوبیم و قوی نشیده ام آن مرد چنان کرد و خلاص شد و میان زربهر بختو خان آورد
 خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید شوش بوده اید و از کب معاش باز چندانید
 برو این زربهر را بعیش عشرت بخور و پس از عاکن بخیر و صلاح بگوی سیرت نیکوی بیکانکار چنین
 محترم می رسد و اگر اشتیاقانرا ساعدت نماید خود علی خور الاینة در فیج بنانی و اشر الیدین
 و شرف الیدین شغوة از اقران کمال الیدین اند و همه الله علیهم اجمعین ذکر شرف الیدین شغوة
 اصحابی و محمد صاحب فضل و ذوقون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیر کیر او را ملک اشعرا
 می نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در شعروش عوی بحث کردی و حال الیدین محمد عبد الرزاق

پدر کمال الیدین اسمعیل او را اما کی گفته مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است و بخیر الیدین بلیقا
 را بحدی که یک گفته و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده مشکوبه

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| پیش سلطان اندر فرمان بر | آدمی و وحشی و دیو و پری | طغرل آن گرفت سلطان |
| تاج و تخت و افسه و اکسرتی | مطرب طباخ و نعل و کاتبش | زمره و خورشید و ماه و شری |
| باد و خاک و آب و آتش بر آتش | عاج و دربان و یک و شکری | درین عدل و با هم بر آرز |
| شیر و کور و کر و میش و باز | در کف خدام و غنمش و بهش | نیزه و شمشیر و زوین و قسیم |
| باد فراتش آتشش تا زند | بارگاه و کسندلان کوسن علم | بر سر خوانش برای مهیمان |
| کا و ماسی اشته و آب و غم | بحر و کان باشد ناظر خورش | نولود و یسر و زه و در و دم |
| مطربان در برزگاه و کجف | بربط و چک و ربای مای و دد | کرده در بستان عیش او وطن |
| کلین و شش و سر و دسترن | صید باز و جوغ و یوزاوشده | کر کس و سیرغ و فیل و کر گدن |
| بر تن بر خواه او تیسر شده | خارشت و لکک و زارغ و زغن | رود ما در لوتش اش سخته |
| بیل و قری و یک و فاخته | باد و باغ مرادش جلوه کمر | عذیب و طوطی و طاد و سندر |
| کرده از نعل سمندش خسروان | کوشور و باره و طوق و کسر | پاره پاره بر تن بر خواه او |
| جوشن و خود و فرا کند سپر | کارگر بر سپر خصمان او | کر ز و خشت و ناخ و قیسر |
| بار و در صد مرارش شمروده | سیب و نارنج و ترنج و نار و به | ذکر سجده تانی لبانی دجه |

دی از اقران خواجہ حال الیدین محمد عبد الرزاق است و لبنان از قرای اصفهان است و بدر دروا
 موضع نزه و جای دلگشای است و در فیج از انجاست شاعر خوشگوی است و در آوان جوانی
 از جهان غانی بریاض با و دانی تحویل فرموده و اشر الیدین دمانی او صاف مخموری از فیج بسیار نظم
 آورده و در فیج معاصر سعد مریت و این قصیده در فیج راست در مدح سید اجل محمد الیدین بن
 الیدین حسن الحسینی که از اکابر اوقات است و احتشام و اموال و صنایع او در ملک بسیار بوده

| | | |
|--------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| جانا مدیت عشق کونی کجارسد | هر کز بود که دولت و صلت مرارسد | آمین کیم که صافی و صلت طرح کنم |
| اینم نه نس که در دی بخت کجارسد | خاک و سبزه بیده رسدنی چه جای آن | هر کز سزا چنان چنین ناسزا کرد |
| اتقی رسیدنچه رسید از هوا بن | آری بر دم خنجر رسد از هوا بن | پشتم دو تا باشد ز غم و نیت رونی |
| دستم کی بران سر زلف و دنا رسد | رویم چو کبر باشد و هر حق از رخ رسد | دو شاخ بستر است که بر کبر رسد |
| جام خوشم در شب سحران بر رسد | چون نیت روز وصل تو بکد از تار رسد | هر کز صد مرار یاد کند این دل مرا |

و صدر الشریعہ از اکابر فضلاء است و با یکدیگر صحبت داشته بودند اما قاضی شمس الدین آواز نه فضل و کمال
 صدر الشریعہ رفت در آن شهر صدر الشریعہ قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را در کسفت این قصیده بخواند
 برخیز که صحبت شریعت من و تو / و آواز خود من سخن فوات زهر سو
 بنشین که نشست مرا فی بدو تو / ی نوش از این پیش که مشوق شب با
 در شبیه صیافی نیکو فرو بند از / سنگی که تو در شبیه کرد ندو / مینو
 وی زلف پریشان تو چون زلف آهو / ز حریت شغاف تو سرخ دولت
 مولانا شمس الدین از مجلس برخاست / ای حال بطریق بهین این قصیده را جواب گفت بحضور مولانا صدر الشریعہ
 او رد و بگذر ایند و بعضی آن قصیده اینست قصیده
 فریاد بر آورد شب غایب کیسو / از زلف سیاه تو کمرش در کسی باز
 از شرم خط غایب تا بهر تو ماند / و روادی غم با جگر سوخته آهو
 سنگام بحر غصه کن شسته لولو / ای غمش بکنه درخ روز غایت
 آخو دل بکوح را چند بر آری / از بیکر کشن تاب سلطان و دایرو
 آری بچو امید من نیست ولی کو / بستم در اندیشه که چهری بکشید
 چون صدر الشریعہ این ابیات را مطالعہ کرد بر زمین مستقیم و وقت سخنوی مولانا شمس الدین را ازین
 کرد و متقی قاضی شمس الدین در حلقه رد کس صدر الشریعہ بطلب علوم مشغول بوده و بعلم و ادب کامل
 روزگار خود شده اما سلطان العلماء صدر الشریعہ از اکابر صنادید علمای روزگار است و از اکابر
 بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری فی نظیر و در لطائف بیان و در مہر بوده است و تصانیف او در
 زمین منتشر است و این قطعه او را است **قطعه** یکی پنج و سی و زیست نبی اگر دست قدر فزونی گشت
 پس اگر دست ما و دامن تو کما از بند و عفو از خداوند و بعد از انصاف از انجا بطرف خراسان
 مولانا شمس الدین بنیدی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقتیکه سلطان جلال الدین وزیر خراسان
 بوده شکر شده و در مرح و وزیر تصاند و آواز داد و از آن جمله چند بیت نوشته شد **قصیده**
 نیز ای گرفته روی کل از عارض تو خوی / تا باغ عمر تازه کنم از نسیم سے
 برخسده دار صبحم از لب لب طرب / تا کی زمانه خوری چون دمان سینه
 و امکنش بخدمت سلطان کل خرام / تا سر و در سوای تو بند و میان چو سینه
 ببن مکر که در طلب باغ عارضت / فرمود که در عصه افغان زیر پنے

ای لبری که گرفته زنجار و ار کل / از یک نظر که نرمت رخا و تو کرد
 کل پاژه حیرت و رفته پیش نیست / از ترک سیه دل جاد و سوال کن
 عدل خدا یکان وزارت جهان گرفت / ازین پیش تیغ جو رکش چون مایه
 فرخنده صدر دولت و دین بکندت / بریم شکسته قاعده خاندان بیط
 عادل نظام ملک محمد که رای او / بر روی شہد یار کو اکب نهاده کی
 چون روزگار کار سماحت بهر سپرد / منسوخ شد تا زود دستور ملک
 تو بر بی اشارت و رای دفع او / در حیت وجود نیاید پس شے
 اندم که زاد ذات مبارک لقای او / اقبال گفت ابتک الله یا صبه
 طبعش باز گفت که سیم و درم بخواد / کین یک سیه دل آند و آن یک سفیدی
 جایی که نعل برش خوشکام و در / کردون چه کونه میل کند سوی تاج کی
 انکس که نور ناصیه را آفتاب دید / و انم که طبع او کند یاد پر سرخ فی
 ای فرخ رفعتی که چو کیوان سپرده / از قدر پای فوق مه تارک جدی
 پیش گفت چکونه ستیم محیط را / کس گفت پیش چشمه حیوان حدیث
 از خاک در که تو که اکیر دولتت / پرایه ایت مردمک دیده سنی
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع / با و از سیده صیت جلال توحی نیکی
 و مولانا شمس الدین روزی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک بگذارد و نیاز قرض خواست
 و تنگ مہون بہین سوالش کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تنگ اینست قال الله تعالی
 و انصر الله قرضاً مقصوداً این حکم است که خداوندان نعم و ارباب علو نعم از انعام عام و اکرام
 تمام اهل الله را دستگیری کرده آبرو داد و فیض فضل الہی قرض شمرند تا باین مقدمه قرض دارد
 خزینہ دار عطا و سخا و مخدوم اعظم سلطان فاضل الوزرا و فی العالم شرف اصحاب الوزرا و
 لطف ارباب الامارہ صدر الحق و الدین المخصوص بعینہ رب العالمین نظام الملک محمد اعز
 انصار دولۃ القامرہ و احوان حضرت الظاہرہ از نقوہ راجع من فضل و کرامت بکایت
 صرف تا مالوف بندہ ملوفت شمس طبعی و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت مر چند عرض

فروشد ز ذوق زیرین برآمد طبع سیما بی
چو بر روی محیط کل شنید رخسار عجبایی

که برای اجتناب از غماید تجسس
که بعد سال برداره بهر شغل و راسل

درست می در علم شاکرد فواجه نصیر طوسی

که دود عود بکار فرماید آیت
باین بگوید آواز شایان قدیم
که می بینم و از هر یک که سوز
اگر نه چشمه حضرت پرده طلا
بان چرخ خرد ویم آبیم این
تخلصی شبنوی بیکانه خروقت
که تابیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
بیار باد و روشن اگر چه تیره هوا
که هست چینه او دانه دل آیین
چو عاشقان چه عجب گرد عشق طلوع
بر آفتاب ز کان برصد و زین
بعده ملکتم که مرا صف او بود
اگر چه ابلق نیامست مرا کفن

چنین دیدم گفت که ریخت بر کس
چنین که جوشن سیمین آب بی نیم
برال ماند و در بند مانده اربهن
برهنه بود جهان مقلد و درزی ابر
چو در ابر نهانست چشمه روشن
ملک مظهر دین خسرو زمان اورد
عزری که بود او ستاده اهل سخن
تراغ روز نمی تابد از سپهر بخواجه
چون پاله می روشنت دیده
دیگاره بیفت و بال خصم آمد
را چاک زند آخر از زمان و امن
مرد دولت و دین مفرص دور عزا
وقت ای خاتم بدت اهرامست

ایو جانیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عظم افتاد: و ما در الد

عارضه دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و معنی عارضه نیز که

سید دیرم مطهرم بعدد سال حق بریت دولت

میں بیدار خدمت و دعا
میں بیچان جہول و ظلم
میں فلسفہ شدی و من مغف
میں حاکمی و من محکوم

شاه گفت مرغ و غصه سنج
 ایکنه را مدار در غم و رنج
 واکنه آن دید فاش کند راز
 شاه روزی میان ره کدزی
 کرد اداش رت بخنده بی یاری
 کین زبان جام مست گفت آری
 و در روزگار طوک غم بر طایلم
 واقع شدی چون نوبت بوشه وان رسید بر عتبار انداخت و قاعدائی نیکوخت و صد باب ابواب
 که سد کند رسته بود و محفل ویران شده بود انوشه وان از اعانت کرد و نفع شکر ادا شد فرمود
 و مزدک بر در کار قباد ظاهر شده بود و مذمت اهل نام کرده نوشه وان و زهر جان بدید اودا
 صفت فرار اعدان و اصحاب و اسیر کون در زمین بجاک فرو برده طاک ساخت و قباد بعد از آنکه شفت
 سال سلطنت کرده بود بر زندگانی خود نوشه وان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه تبعیدی که در آن
 دستور بوده مشغول گشت و نوشه وان چهل و شش سال بعد از داد و تقطیع حکما و قصار روزگار گذرانید
 و در بارگاه او سواره چهار کرسی زننده بود یکی ترک را یکی ملک هند را یکی ملک روم را و
 یکی ملک حبش را و هر سال یکی از طوک چهار گانه بخدمت نوشه وان آمدن می و بنوبت بر ستم خود
 قرار گرفتند صاحب تاریخ بناگهی گوید که در زمان دولت نامون خلیفه خاتم انوشه وان ایافته سه
 سطر بر این سطور و مکتوب بود سطر اول راه یکیت مرا چه پیش سطر دوم مرد و بار نیست
 مرا چه خواش سطر سوم در کفایت مرا چه رانش و شیخ معدی گوید درین باب **شعر**
 بعد از ارسال که نوشه وان گناه گویند خلق دهر که بودت عادل
 دار زال در و در او شکوبی بوده اند و انوری گوید درین باب **بیت** نوشه وان که طعنه بصیت عدل او
 تا خیر بر زبان فاضل روان رود **مرکز و انداخت که باصل و سفور** در عهد او زبان قسم در زبان بود
 از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشه وان بر تبه رسید که علما و باب عذاب او توقف کرده اند
 حرمت عدل او و وجود ترک که داشته در رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که **دل و دست حقیر من الملک الملک**
 زنی در جده عدل و زنی سعادت پادشاه عادل و پادشاهی که موجد و عادل باشد فرض کن که تا گراشت
 و در جات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را عدلش بر عدل نوشه وان فریت
 دارد و سیرت پسندیده او نزد یکست که بشمار خلفه را شنیدند رضوان الله علیه هم رسد سالها بر سر امت
 محمد تمنا و صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و الاحیاز پانیده دارا و تاد دست تقاول بر اصدان و دونان را
 از سر رعیت کوتا کرد اند و این قاعده که جولاه پچکان و روستایان قلم استیفا به دست جفا گرفته
 و جمعی کار ایشان و پدران ایشان کا و بنی بوده اکنون دم از سیاحت دیوانی و عمل سلطانی میزنند

و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است **بیت** تنغ دادن و کف زنی مست
 که آید ملک جاهل را بدست **بجلی** دفع فرماید چنانکه شاهد میسرود که باز ایان و عوام الحسن
 و مردم دیهات و محرانیشان فرزندان خود را بعلوم و سیاحتی می سپارند و چون دین علم اندک یاد
 نباشد حقایق شرعی می افتند و بعمداری مشغول میشوند و فساد این ازال بسلطان میرسد و چون از عوام
 مال سلیمان وجه معاش و زینت و لباس است نه بدستی ای که که از ادا کان مالک نیز رعیتی ترک
 کرده بعمداری مشغول میشوند و غیر تب و تک کفایت و زراعت رعیت نقصان فاحش دست خوا
 داد و اگر این شیوه مذموم را باز خواست فرمایند و منع کنند در تواریخ آورده اند که سلطان یکتا
 چون ملک دار السلام بغداد را استخلف خت نیخواست تا با خلفا و صلح سازد و بخواه نظام الملک را
 طلب کرد و گفت که میخواهم که بتجمل باصفهان روی و در عرض و مسافت دوست فرار درم سر انجام نموده بیا
 طهر بیکرسانی و خواهر اجازت صفائی داد و خواهر بدینور در خانه که خدای عزوجل کرد و آن مرد خوا
 هندوکاری چنانچه شرط بجای آورده و شب در خدمت خواهر نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خوا
 برین تجمل میسر و ذواب بخیل تمام نیست خواهر گفت سلطان را خرج مروری دست داده و من میسرود
 به و مسافت دوست فرار درم از اصفهان بجایه سلطان رسانم و سقان بعضی خواهر رسانید که را
 بدولت پادشاه چهار فرار درم استعداد است از دنیاوی و مرد پیرم و پیرک قابل دارم و میخواهم که
 او را بعلوم خط و استیفا بشاگردی و هم و من مردود و بی استحقاقم سلطان شل من مردم را منع این
 نوع کار فرموده می ترسم و من فرزند خود را بدین علم باستان نمی توانم داد اگر شما بدین شغل مجتهدین
 از سلطان اجازت حاصل کنید دوست فرار درم نقد بجایه سلطان خدمت میکنم خواهر از پیرم
 این سخن بشنود بغایت خوش حال شد و این را کفایتی مستخلص تصور کرده در خانه دهقان بگوشید
 و کیفیت احوال ابدست قاصدی سلطان عرضه داشت نمود سلطان چون عیضه خواهر مطالعه کرد
 در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه می کس سفید نظام الملک بکشید
 شدی و حق خدمت او که در حق پیرم و در حق من مدتهاست که سوگند و ثابت است او را رسواست
 آخر خواهر نمیداند که ما مال و مقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که
 اهلیت و استحقاق نباشد بجای سلیمان نصب کنیم و از کارهای پسندیده بسلیمان رسد و مرا گوش
 کنید که ملک و رشوت گرفت و با اهلانرا علم شرافت و بزرگان اذن فرمود نمایا خواهر دشمن من
 بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بجای که ما دوست بر دو و توقف کنند

غرض که سلاطین در آن کارهای بزرگ مردم خود نغواینه میبایند بدین منوال است
 سلطان سنج را پسیدند در آن وقت که بدست خوان گرفتار شده بود چه بود که ملکی بدین وسعت و ارادت
 ترا بود چنین سخن گفت کارهای بزرگ مردم خود فرمودم و کارهای مردم بزرگ مردم
 خود کارهای بزرگ نیارستند ضبط کرد و مردم بزرگ از کارهای خود عار داشتند و در پی تو
 مهر و کار تها شد و نقصان بکشد پسند جرح و مزه موماعل که چه غل کار خود منبت
 ذکر دود الفضا و سرب الفضا پورهای حاجی تو زبان مردم مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد
 او قضا و لایب جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرود نیارده و همواره با
 نشستی و پیشتر اوقات روزگار خود در مرا که زاینده و او شکر مولانا که بدین است که بقیاسی
 شمرده و بر کارها را در خون خان در طاعت خواهد و جبهه الین زکی بن طاهر تمدنی به تیر زشت
 و با خواهد تمام الین شمر کرده و در بخور مشک که قصاید دارد و این غزل می گوید

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| بریا من آفتاب از شب رخم خواهد کشید | ماه را در صفی غزلی قسم خواه کشید |
| یار باین کقطره خون کورایمی خوانند | ناکی از سید او هر دیان قسم خواه کشید |
| اشبای شمع از سر باین پیران مرد | بسیل سر در گریبان مردم خواه کشید |
| بر خدایش اشبای عیال پست طون | کو سر شک چشم من دیوارم خواه کشید |
| بیکشد بارغم محبوب می گوید برب | هر که عاشق شد هر ذرت بارغم خواه کشید |

و این قصیده هم در این در مدح خواهد و جبهه الین زکی در اصطلاح و لغت مغولی مستعدانه گفته

و بدین نسق شعر استادان کم دیده ام

| | | |
|----------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| محبوب کنی و نکارای جاوید | نونی و نیکوئی ترغوب ترا | ای کرده روح باب بعزل تو کوکری |
| در بر رخ غم تو ز بس مسای | خون شد دل پر یک رعایا و لشکر | از قند صد تعار بریزد بس |
| بلغات کرده همچو قشون بکود | قامان طرغای تو چون گلک خشیان | سندوستان زلفت تو چشم ترک تو |
| تا با سقا عشق تو در ملک دل | از باغی تو بر خاست داور | کردن زشت بر رخ تو خط ایغوری |
| خیل خیال تو چون تو مان بسا | کوچ قتل خویش بر یوان عشق تو | کردن زکر بر لب حیون چشم من |
| تمغای غم تو زواشک ان | تمغای سرخ بروی ز زنجوری | که جان زیم عالی که سر بچوری |
| سورعاشی می کند از راه کاف | تا بشی گیم به هم در جای | کردم کشمش لب ای جان بس |
| سیک انبیک می کشی اعظم انکه | و ابد در تکی و راه بهادری | زین قصه پیش خروا فانی بگری |
| | | ای صاحبی که ستی رخ حکم تو |

ترک

ترک و مغول تاندی و روی و بر سر
 ارتاق کشت تا بقوت با شرق و
 شک و لان عقل تو در راه محکمت
 بستند دست فتنه و جور از مشکوی
 باور جان بجایه ازین شهری
 سحر حمت تو ز بهر قرا لغوا
 هر کو عیبت تو اقرلا شکی کند
 برشته اند از حق اد چرخ چرخ
 در خاک تیره خشت کد کدش اکر
 اختیاری نیست از غلجی اجل
 پور بهاد حاجی در کاه دوتت
 کشت اشکبا رخسار و میخوری
 یادش مگر خاطر خاطر در آوری
 نوشد مگر زیر غوی انعام عام
 یار شمش کندی چو کنی تربیت و را
 در شعر با نظامی و قطران و انور
 فردوسی و دقیقی و پندار و غفری
 نشیده است در غم و در عجب
 نامت کار ملک سیاسی پادشاه
 تا مت حکم شرع بدین همسر
 پائیده باد فصل تو از دانت نگرکی
 اما در خون خان در روزگار دولت پرش باقی خان پادشاه

بود چون آقا خان و غایت یافت در خطه تیریز ششادگان و امر ابریم او احمد خان بن ملا کو خان باغی
 بیعت در خطه تیریز کرده و او بر تخت سلطنت نشاند و احمد پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام با
 و اسلامیات داشت و گویند سلمان بود آقا برای مصطفی اسلام را ظاهر نمیکرد بعد از پنج ماه که بر سر بر
 خالی جلوس کرده غایت خراسان نموده و از خون خان از و منظم شد و از طوس و از دکان پناه نقلیه
 کلا بدزد و احمد خان قلعه را محاصره توانست نمود که آن قلعه را در و در و اندر و فرسنگت و دود و در و
 دارد و در کوه کوه حکم است و در آن قلعه لشکر تا آنجور و حلف خوارت و از خون خان بعد از یک
 پیش آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت نمود و در کار آمد و ایسی با در خون خان ترسید
 و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و از خون را با جعی خاصان خود سپرد که از عقب می آورند
 مشکلی بود که مقدم آن مردم بود با از خون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با در خون
 یکجاست شدند و لشکر استر اباد بایش پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان
 بر بخان رسید خبر از خون خان بشیند مضطرب شد و بیجیل خود را به تیریز رسانید و والده را همراه داشت
 بر اعدا لشکر بمان از و بر کشته با از خون خان پیوستند و او فرار کرد و او را در بان سلطان گرفته
 با از خون خان فرستادند و حکم از خون خان ملاک کشت و سلطنت ایران با استقلال بدست از خون خان
 افتاد و انقلاص آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از آقا خان با احمد خان رجوع کرده بوده

ترک

و او را در حوالی تراباغ تبریز سیاق رسانیدند و از شایخ و علما و شعرا که در روزگار او غوغا می کردند
 شایخ مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه و از علما و شعرا خواجہ امام الدین تبریزی و مولانا علقمہ
 الدین شیرازی اعلی الله درجہ است و غیرین و در تاریخ علامہ گویند باری کرد و چرخ گرفتار
 در روزہ آہ ازین بادی ۵ ذال و یارفتہ از کہ ہجرت ۵ رفت در پروردہ قطب شیرازی
 ذکر قدسہ الفضلہ عبد القادر بن ابی رحمہ اللہ لہ اقران شایخ سعیدیت رذکارک بودہ و در
 بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشگویت و سخنانی شایخ سعدی را تتبع می کنی اما قصبہ نامن
 من اعمال اصفہانست و در قدیم الایام داخل می شد و قصبہ خوش سواست و در ہر بابان کہ در آن
 میزد و اصفہانست واقع شدہ و چہ نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و مہمانی در روزگاری
 نظیر است مولانا عبد القادر را ست این قول

| | |
|------------------------------------|---|
| چشمی چشمی از چشم تو بگو تر میزد | ای کجای چشمی تو چشمی چشم من خبر تر میزد |
| چشم من آن چشمی بر آگہ میزد | چشمی رویش تو در چشمی و جوان |
| خورد چشمش ناید چشمہ کو تر میزد | با خیال چشم تو رمنوان چشم جنت |
| ز آنکہ چشم خرمخت چشمہ انور میزد | چشم آن دارم کہ از چشم نرانی چشمہا |
| چشم را خوبار کرد در چشم ز خور میزد | در روزی چشم تو چشم من مصبر و دل |
| طبقہ دایچ اینست | |

و بعد ازین کہ قول گویان ثبت میشود و بعضی موجدان عارفان کہ با وجود استواری و حال از دریا
 عوفان در دانه پسرون آوردہ اند در طی این نگاہ از روی کسائی و کرائش کہ در دریای حقیقت
 بقید کتابت میرسد ذکر مقتدای ابرار شایخ عطار رحمہ اللہ و موجدین ابرار عطار
 الیشابوری مرتبہ او حالت و مشرب و صافی و سخن او را تا زیادتہ اہل سلوک گفتہ اند و در
 شریعت و طریقت یکانہ بودہ و در شوق و نیاز و سوز و کد از شمع زمانہ مستغرق بود عارفان و خوا
 درمای ایقانست و شاعری شیوہ او نیست بکہ سخن او از ذات غیبست و این طریق را بد و مشرب
 کردن عیبت اصل شایخ از قریہ ذکر کردن است من اعمال نیشا بوز شایخ خود را زیادتہ گویند صد
 و چارہ سال عمر یافت و ولادت او در روزگار سلطان سجن ملک است بودہ در شعبان المعظم
 سنہ ثلث عشر و خمس مائت و پست و نہ سال در شہر نیشابور بودہ و در شہر شایخ دہلیخ مشہاد و پنج
 سال بعد از قتل شایخ بسہ سال شہر دہلیخ خراب شد و شایخ بسیاری از اکابر شایخ را در
 یافتہ و با عارفان صحبت داشتہ و چہا بعد کتاب اہل طریقت را مطالعہ نمودہ جمع کردہ و در آخر

سال مرتبہ عالم فانی رسیدہ و منزوی و معکف شدہ و غیرین و در باب زلزله کہ در نیشابور گرا
 واقع شدہ بود گویند **تاریخ** اندر سہ زمان سہ زلزله نازل گشت بدین قصد و آنکہ شہر خود
 و آن زلزله باز دویتم شدہ است و آن زلزله بار سیم شدہ است اما سبب توبہ شایخ آن بود کہ
 بر او در شہر شایخ عطار دی عظیم بقدر و رونق بودہ و بعد از وفات پدر او بہمان طریق بعباس
 مشغول بودی و دوکان را بستہ داشتی چنانکہ مردم را از مکتبش آن کان چشم منور و دماغ
 از عطر معطر شدی شایخ روزی خواجہ و شہرزدگان نشسته و پیش او خدامان جالاک بیک
 کرستہ نگاہ دیوانہ بیکہ در طریقت فرزند زبیر دکان سید و تیسہ تیز در دکان نجاشی کرز بیکہ
 آب و چشم کرد ایندہ آسی کشید شایخ در ویش را گفت چہ خبر می کنی صلی است کہ زود در کزنی
 در ویش گفت ای خواجہ من بکبارم و بجز خرقہ هیچ نذازم من و دوازم باز میتوانم کشت تو بدیر
 اشغال اہل خود کن و از روی بصیرت فکر در حال خود کن شایخ این سخن مجذوب پرورد گشت و دل
 او از خشکی بوی زور شک و نیاز چون مزاج کا فور سرد شد و کائنات را راج از او باز آورد دنیا بپرا شد
 باز آمدی بود باراری شد و در بند سودا بودہ سودا در بندش کرد کہ این سودا موجب طلاقست
 و حرب بار زمانہ و طوطی القصبہ ترک دنیا و دنیاوی گرفتہ بصومعہ شایخ الشیوخ رکن الدین
 اکاف قدس سرہ رفت کہ در آن روزگار عارف و محقق بودہ بدست شایخ توبہ کرد و بجا مدت
 و معانی مشغول شد و چند سال در حلقہ درویشان شایخ بود و بعد از آن بر نیارت بیت اللہ اطراک
 رفعتہ بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت متفاوت لجمع نمودن حکایہ تصوفیہ و شایخ
 مشغول بودی و سیجس را ازالہ طریق این مادی جمع بودہ و بر موز و اث رات حقائق و وقایع
 کسی مثل شایخ عطار صاحب توف بودہ و در نیایہ بحر بودہ و آخر وقت او معروف بہ نیش
 خاطر در گوشہ نشستہ بود بر روی غیر بستہ مزاران ابحار اسرار و در خلوت ہر ای و جلوس از
 بودند و در شبستان او عدسان حقائق و وقایع محرم راز و اشعار و از آن شہور ترست کہ در
 کتاب شرح توان دادہ و موز و اشارات او از آن عاقلانکہ شہرہ در چہر کتاب توان آوردہ **تاریخ**
 آوردہ اند کہ چون شایخ در گذشتہ در آن چمن سپر قاضی القضاۃ یحیی بن بک مدکہ بزرگ نیشابور بودہ
 زمان یافت مردم مصلحت دیدند کہ آن سپر را در قدم شایخ دفن نمایند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت
 سپر من روا باشد کہ در زیر پای بزرگ افغانہ کوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کرد و خان شہ
 قاضی در خواب دید کہ بر سر روضہ منور شایخ عطار است و ابرار و اقطاب در جال اللہ جمعند و صد

مثال نورش و نجوم غایت از انقضا و رخشان و مجموع اکابر بجهت تمام بر سر قبرش در
 اند قاضی از اصحاب شریعت کشت بلکه مجلس نرفته باز کشت فرزندش را دید گریان دوازده روز گشت
 ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم و حال الله محروم کرد ایندی زود و رباب که بهشت من تمام
 در قدم در قدم عطار قاضی صباح بعد از پیش از بای شیخ آمد با تمام سر و تن خود که فرزندش را در قدم
 شیخ در شب خنجر از آن حرمت تو به کرد و خود از مردان و معتقدان شیخ شد و در سر قبرش عمار
 ساخت و قبرش در پرده شیشه و باغ است بجای که موسوم است بشیر با رزکان و عمارت آن
 محترم و ویران بود اما چون عماره رای عوالب نای و عمارت شکیلی امیر جلیل مر فاضل بیت
 امین ملت و طه بر گرفته نظام عین دولت و دولت بر گرفته قواره نظام الحی و الدین شیشه ع
 نقره با تیا سید و در عصره با تیا سید تقی میر باغ خیر و صدف و اعیان سنت سینه اکابر با صافی میوه
 سه بر روضه شیخ که ملجای زوار است عمارتی ساخته که در دلش سی پر نور تر از روضه رضوان
 و در فرج بخشای جان فزایی ترازم عمارت و جاست زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و در کرم
 برین بیت و اما ترمیم است بیت و چه اصل نبات نام نیک و ثواب و زین چو در کدزی گل علیان
 حق تعالی یقین رفیع و سعادت شفیق این در دیاری تحقیق و بحر تصدیق کناد با بیتی و آله الایجاد شیخ
 را دیوان اشعار بعد از کتب شونی جبل فرار بیت باشد از انجد و وارده هزار رباعی گفته است و از
 کتب طریقت تذکره ادبیا نوشت و در سائل دیگر منسوب است مثل اخوان صفای غیر ذلک و از نظم
 آنچه مشهور است اینست ۱ اسرار نامه ۲ آله نامه ۳ مصیبت نامه ۴ اشتر نامه ۵ وصیت نامه ۶
 مختار نامه ۷ جواهر الذات ۸ منطق الطیر ۹ ببل نامه ۱۰ کل مهر ۱۱ حیدر نامه ۱۲ سیاه نامه
 خواجه نامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم گفته و در اخته اما نسخ دیگر مرقوم
 و مجهول و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب شونی صد هزار بیت شریعت
 زنی بحر که از موج آن چندین در معانی لب حل زندگانی افتد و جهت ترک تمین از قصاید شیخ چند بیت گفته
 شده بیت ای روی در نرفته بیار آمده خلق بدین طلسم گرفتار آمده یک یک تو او گنجه جان کشته بر جا
 یک تخم کشته این همه در بار آمده و در تو خود و قصاید عمارت دارد که بعضی اکابر از اشعار شیخ نوشته
 و سید خدایت اعلی رحمه الله علیه عماره قصاید شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از آن دارد
 شرح منظوم گفته است **تفصیل** سجان خالق که صفاتش ز کبریا برخاک عجز نیکنده عقل انبیا
 که صد هزار سال همه خلق کانیات فکر کند در صفت عت خدا آخر بحر معرفت ایند کای آله

و انچه که هیچ ندانستیم ما اینجا که جرات است هیبت موج زن شاید که بشنوی کند قصداش
 و اینجا که گوش چرخ بدر زبانه ای زینور در سببی نو چون کند او در جنب زوالت بود طلت کدر
 البدر فی الطلیقه و الشمس فی البدر فی آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنواد در معنی دست دادی در
 شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته **رباعی** هر چند که آن برای ما خواهد بود
 آن چه برای ما خواهد بود چون تفرقه در بقای ما خواهد بود حقیقت یافتی ما خواهد بود
 مرغی بودم بریده از عالم راز تا بودم ز شیب صیدی بغراز چون سیجکسی نیافتم محرم راز
 زان در که در ادم برون نفهم با اما شیخ در فرقت حکیم خان بدست لشکر مغول اسیر شده و در منزل
 عام شهید شده و موجب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن طول شده و میخواند
 بشکرستان و سال سده تعجیل قتل خود نمود که گویند مغولی میخواسته که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر
 گفت این پیر را کشت خون بهای او هزار دردم بدیم مغول خواست ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت من خود
 بهتر ازین خواهم فریدم شش و یکم گفت که این پیر را کشت که خوبنایک تو بهر گاه بدیم شیخ گفت
 ای مغول بفرودش که پیش ازین بی از دم و شیخ شربت شهادت نوش کرد و در رجه رسوا و شهید
 رتی گشت و کان ذلک فی جانی الثانی سینه سبع و عیترین و سماء اما سده خرقه و شیخ فرید الدین
 عطار خرقه و تبرک از دست سلطان العاشقین فرید الدین بجا الدین بغدادی دارد قدس الله روحه
 الیغز و شیخ عطار در طغیبت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد نجات
 در نوای روانه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحاق که گوی فرید قطب الدین حیدری بوده و شیخ عطار
 حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده و چون در آوان صبا بوده نه چند سخنهای شیخ مانند نیت اما
 تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است
 اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق است و محققان معتقد حیدر اند و صاحب طبع
 و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از ثرا و خانان گشت
 و پدر او را سلاور نام بوده و او مجذوب را مادر متولد شده است و کرامات و مقامات او سطور
 و در تاریخ سینه سبع و تسعین و هشتاد و هفت کرده و بر او بی مد فونت و بعضی وفات او را در
 اثنی و ست ماه نوشته اند قدس الله سره الیغز و کو مقننای عارفان مولانا عارف الدین
 دمی قدس سره و هو محمد بن محمد بن الحسن البکری نسب شریف و با میر المومنین ابی بکر الصدیق
 رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول خاص عام است و یک و سخن اسرار آله

و خاطر نایب او مهبط انوار است ای بوده طریق و مشرب و تشنگان بودی طلب انزال عوفان
 میراب خسته و سیرت و مشرب و تشنگان تبه جالت ابره حدیقان ربیری نموده در تحمیل
 علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب تحقیق و توحید سالک صمدانی و موزنات رات عالم غیب
 بشیوه سخن گسری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده
 سوچ چون براوج زدن بحر خفا از شرف نولو منظوم بر لب گل کند از مرطوب زبان قسم از
 تحریر کمال او حاضر و قاصرت در همه مدتها ستوده و نرزمه طائفه مقبول بوده اصل مولانا
 از بخت پدید او مولانا بهاء الدین ولد سیر خیل علما پنج بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزم
 شاه بوده و هشت و غنیمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بیخ او را
 عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ کفنی در پایی نمیرا و از خواص دعوا مجسمی عظیم منفعتی
 سلطان محمد بران حد برده و بعد از آن مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده
 و اصحاب اهل عیال همراه داشتند از بیخ نبرد شد و قسم یاد کرد که با محمد خوارزم شاه یارش
 باشد به پنج و هراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء
 الدین غنیمت حج نمودند و در اثناء آن سفر چون پیش بورد رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطا
 بدین مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوک بود و شیخ عطار کاتب
 اسرار نامه بهیدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت نزد و باشد این سپر
 آتش و رسوخگان عالم زنده و ازینش بود غنیمت بیت الله اطرام نمودند و بهر شرف و تالا
 که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر بخیر و مکرّم داشتند و از او استفاده علوم
 ظاهری و باطنی نمودند و بعد از سفر حجاز غنیمت یار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده
 بعد از چند سال بیاحت بطرف روم افتاده اند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش رسید
 بر تان الدین محقق ترقی بوده اند و سیدم بزرگ اهل باطن است و در سفر شام و حجاز بمولانا
 بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بخوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را
 وصیت کرده و گفته که گشت و کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان جلال
 الدین میقداد بود و مولانا بهاء الدین و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مریدان
 شدند و سلطان جلال الدین نیز بامرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد روم
 مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد و بواسطه افتاده مشغول شد و سلطان جلال الدین در

و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را زید الصف احقرانی دست از چنانکه مولانا در
 ساله تاریخ پدر خود نوشته است قطعه چون بهاء ولد بروم رسید و عمت از اخفاء روم
 شد و پدرش جلال الدین سلطان نهمین شاه جلد ایشان و مولانا بهاء الدین چند سال در روم
 بعلم و افتاده و منصب مقدم و پیشوای علماء روزگار گذرانیدی و در شهر روم امد و نشین نمود
 بخوار رحمت ایزدی انتقال کرده و بطریق ارشد و صفت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جا
 نشین پر شد و سلطان ولد درین باب میفرماید نظم چون بهاء ولد زمان حیات
 بسر آورد در ره حیات جان جان بخش خویش را سپرد رخت ازین دیر کهنه پرور
 سچکن جهان نداشت آن که بر دهن شد جاذبه زان آن چون بهازین جهان میل آورد
 و تنش وی در جلال آورد و علم و مکان و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین ضعیف تر
 پر شد چنین گویند که صد چهار طالب علم بدر رس مولانا حاضر شد مدتی سلطان روم را عقدا
 بیخ در حق مولانا بودی در اثناء این حال در طلبی اس گیر شده و از علم ظاهر حضور بی
 یافت و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بهره مد معنی رساند و چند صاحب کار را
 در روم مولانا در یافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه که خرقه زانو
 واسطه شیخ ضیاء الدین ابونجیب سرور دی میرسد و به این اختری ترک که از ابدال او تاد بود
 و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ عارف المحقق جلی صام الدین قنوی زنده و میر
 شد و مولانا کتاب مشوی را با شرف جلی صام الدین میگوید مشوی
 ای ضیاء الحی صام الدین یار این سوم ذکر که شد نیست بهاء مدتی این مشوی تا خیر شد
 مدتی بایت تا خون شیر شد بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس الله سره بر وقت
 مولانا میرسد اما حالات شمس الدین آنست که او پسر خاندان علماء الدین بوده که از
 ترا و کیا و بزرگ امید است که داعی اسمعیل بوده و فوائد علماء الدین از کیش آبا و اجداد تیرا
 نمود و در قفا و رسل ملاحه را بسوخت و شعرا را سلام در قلاع و بلاد ملاحه ظاهر ساخت
 شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب منتهی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم داد
 مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات کوش میداشتند آنکه چشم نا املی
 و نامحرمی بر وی افتاد و از زمان تبریز زرد و زنی آموخته و بزرگ دوزی از آن سبب مشهور است
 اما صاحب نظم در سلسله الذنب آورده است شمس الدین آنکه میگویند که فرزند خاندان

ملا علی دین که موسوم است بنو مسلم بوده غلط است و او پس بر ازین شهر تبریز بهی
 گفته اند اصل او از خراسان است از ولایت یاز و پیر او تجارت به تبریز افتاده و شمس تبریز
 متولد شد و بنده میگوید او از مرگ کجاست کویاش کار معنی دارد صورت و ذوق در شمس
 عالم ارواح منتهی تولا جاب و باید شمس نیکو از مرگ کان که باشد نظم انکس ز شمس است
 و اندک متاع کجاست : القصه چون شمس در عالم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب ریافت
 چون قابلیت اصلی داشت در طلب این کسیر شده مرید شمس الشیخ دکن الدین سجانی رحمه الله علیه
 در معرفت و ریاضت مقامی عالی یافته و شمس را در حق و اعتقادی و استقامتی زیاده از وصف است
 اما نسبت شمس دکن الدین شمس الاسلام بنی الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره میرسد و او مرید
 شمس احمد غزالیست و او مرید شمس ابوبکر بن شمس ابوبکر مرید شمس ابوالقاسم کرکاتی و او مرید
 ابوعثمان مغربی و شمس ابوعثمان مرید شمس ابوالکاتب و او مرید شمس ابوالعلی رودباری و شمس ابوال
 رودباری مرید شمس الطائفة ابوالقاسم حیدر بغدادی و شمس حیدر مرید حال خود شمس سری بن مقیس
 السقطی و شمس سری مرید شمس ابوجعفر موقوف کوفی و از شمس موقوف کوفی دو شمس است
 سلسله بامام الحاکم علی موسی الرضا میرسد رضی الله عنهما و از دین علیهم السلام و از دین بر بر بر
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و شمس دیگر شمس موقوف مرید ابی سلیمان و او در طائفتی و شمس طود مرید
 حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شمس حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المؤمنین و امام الملقین اسد الله
 الغائب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است چون چشمه ولایت بر سیده این سلسله
 فقر بغایت رسید رضوان الله علیه هم جمعین اصمیم بسرخ شمس تبریزی روزی شمس دکن
 الدین شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته است آتش روی می باید زده شمس ثبات
 پر روی بروم نهاد و در شهر قویه دید که مولانا با بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان
 اند در سجده می اندازند و شمس از روی خرافت مطلوب اوید بلکه محبوب او ریافت و در جلا و مولانا روان
 شد و سوال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روش نیست
 و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهرت مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم
 آفت که معلوم رسی و از دیوان سیاهی است علم که تو ترا به بسته اند جل از علم بود
 مولانا ازین سخن تیر شد و پیش بر رک افتاد و از تکرار در بر افتاده باز بنده و همواره شمس الدین را
 طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا می رفتی و غوغا از موالی و اصحاب بر اندک

بر پاره منتهی آمده و دشوای سلمان را از راه می برد و همواره این شمس زود می
 دشنس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز و اشتیاق آن قطب و انوار
 بخت در درون شعله زد و سطاقت شد و بطرف تبریز آمده باز شمس الدین را پیدا کرده همراه بروم
 برد و ملتی دیگر روز کار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعاذات شمس الدین مشغول
 شدند فردی شمس الدین این نوبت غایت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در
 آن روزی دی مولانا میسوخت و قوالان را میخواند و تاسرود عاشقانه میگفتند و شب روز بهای مشغول
 بود و اکثر غنیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در غایت مولانا
 ستونی بود چون غنچه بخت شدی دست در آن ستون زدی و چرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن
 میسوختندی و حالات مولانا طولی داد این کتاب تحمل تجرآن حالات نمی آید هر کس از ذوق این
 حالات مولانا باشد رجوع بر ساله دلنامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و در
 اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و ششوی اصل و شش هزار بیت گرفته اند و بعضی گویند زاده بعضی
 گویند کم از معارف مولانا است بخت آنکه بس در طلب کعبه دیدند چون قبه الامر مقصود است

| | | |
|-------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| از سنگی که خانه را علی مکرّم | اندر وسط وادی بی زرع بدین | رفتند درون که به بند خدا را |
| بسیار محبت خدا را و ندیدند | چون محکف خانه شدند از سرستی | ناله خطای هم از آن تاشیند |
| کای خانه پرستان چه پرستیدند | آن خانه پرستید که خاصان طبعیند | خوش حال گمانی که خوش طبعی |
| در خانه نشسته دیوانه بریدند | مشق | |
| شمس جان باقیست کورا امست | شمس در خارج اگر چه است فرد | مثل او هم میتوان تصویر کرد |
| در تصور ذات او را کج کو | تا در آید در تصور مثل او | من چه گویم یک یک مشیاریت |
| شرح آن یاری که او را یار نیست | شمس جان که خارج آمد در اشیر | بنودش در دهن و در خارج نظیر |
| میرد روح هر شب ز من نفس | فارغانی حاکم و محکوم کس | رفقه در محرابی چون جانان |
| روحان آسوده و ابدان شان | جان همه روز از لکد کوب خیال | وز زبان و سود و از خوف ذل |
| نه ضایعی ماندش لطف و ذر | نه بسوی آسمان راه سفر | خانهای بسته اند از آب و گل |
| چون در دراز آب و گل نشاند | روح صافی بسته را بدان شده | آب صافی در کلی پنهان شده |
| مرغ کو اندر نفس زند اینست | می بجوید زنده از نادانیت | روح صافی که قفس دارد بسته اند |
| اینشان در میراث بسته اند | دان بزرگان این بگفته از کز آن | چشم پاکان روشن افتادست و صاف |

گفتن و نوشتن و نوشتن
بی جنت و آت جان نوشتن
تا تو تار یک و ملول و تیره
غیر ظاه دست پایی و کمرت
جان بی کیفی شده مجوس کس
کی خور و اوباده اندر کون
خود جهان جان سر اسرار کیمیت
جان جان خود منظر اندیشه

زیر و بالایش و بن صفتش
عذر از انش با ملک انبار کن
روح را توحید الله چون سرست
در کس کز حق عالمی نیفتان شده
سر کار باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کرد وطن سر کین بود
جان او را منظر در کار باشد

جمله روح مطلق بی نشان
طفل جان در تیره شیطان باز کن
و انکه با دیو بعین مشیره
بر علی در غنی نیفتان شده
افاق و فیس عقد مرصفت
جای روح پاک علین بود
سر که بچانت از دانش تهیت

و وفات مولانا در شهر قونیه بوده در شنبه و روزه اهل کشتن
و ستاره و مرقد مبارک مولانا قدس الله سره الی غیره در قونیه است و حسن مبارک مولانا شفت
و در سال بوده بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بجای مولانا شفت و سلطان
ولد نیز عارف و محقق و عالم بوده است و کتاب له نامه بدو منسوب است و درین روزگار در وقت صومعه
و خانقاه مولانا در جرجا علی و اردو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره میتا
و فرشت و دشمنی مرتب است و اوقات بسیار بران بقعه سلاطین روم میفرود داشته اند و قمر شاه
شمس الدین تبریزی هم در قونیه وفات شاه شمس الدین تبریزی بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که
چون مولانا را جزیه پیدا شد و ترک درس و احادیث کرد مردم قونیه آن حاکم را تصور کردند که از شمس الدین
است و شمس الدین را دشمن بودند و فرزندی از فرزندان مولانا بران داشتند که تادیب او را بر سر شمس الدین
انداختند و شمس الدین را هلاک کردند اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام
بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک این قول را اعتماد نشاید و عارفان نیز از دیده
عارف شافعی شمس تبریز نگذردند که مولانا کیمیت است اما سلطان علاء الدین کیقباد از
نژاد سلاطین مجوقه است و سلطان ملک چون روم را فتح کرد و برادر خود سلیمان شاه را
روم فرستاد و از عهد ملک تار و زکار خازان خان روم در تصرف آن سلجوق بوده و علاء الدین
پادشاه با عدل داد و دینت عمل کرده و در حد و ملاذ که در شهر کیم کرده بر صفت رومی و از قیامه
آن سلطنتی بسراپا پادشاهی را ایستاده و در شنبه و روزه و درین و ستاره این روزگار
برادر ابقا رخت کشید اما الله بر قاضی غازی پری شاد است اندر ترک پست و خاف که قاتل
عشق فاضله از ویت فردای قیامت آن برین که ماند کاشته و شمس است و کشته رود

ذکر شیخ جزو کوار شیخ سعدی شیرازی رحه و لقبی مصحح آدینست در فضل کمال و حسن سیرت
او صاحب کمالان عالم متفق اند حدود دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت شغل
بوده و قاصم ربع سکون را با قدرت کرده و سی سال دیگر سجاده طاعت نشسته و راه طریق مردانش
گرفته و نهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار انبارک سعد بن یحیی بوده و گویند
در شیخ ملازم انبارک بوده و وجه تخلص سعدی همان جهت است و دیوان شیخ را عکازان شعر گفته اند
در ابتدا و حال او در سر نه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفتح بن جوزی
شغول بوده بعد از آن بعد از آن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر کیدانی قدس سره
بوده و در صحبت شیخ عبد القادر در غایت ج نوده و بعد از آن چهارده نوبت گویند که حج کرده و پیشتر
پایه و بغزو و چهار بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب میگوید در بوستان بیت
در اقصای عالم بگشتم بس بهر بوم ایام با هر سکه که تمیخ زهر کوشه یا قسم
زهر خرمی خوشه یا قسم حکایت کنند که شیخ در آخر عمر در شیراز زیاده و در پیران شهر
احتیاج کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین
و بزرگان و صلیحا بر تارت شیخ و فقهی و طعناهای بدید بجهت شیخ بودند و شیخ آنچه خوردی و آنچه
قسمت کردی و هر چه باقی ماندی در زینبلی کردی و آن زینبلی را از وزن بالای خانه او بختی و راه
بزم گشتن شیراز در زیر بالاه خانه شیخ بودی و میر گشتن کوسه آن کچو و علوا و بریانیهای سنگاف
بکار بردندی گویند شیخ عابد میر گشتن پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را بنیاب رز
و چون است بر زینبلی در از که دوستش در هوا خشک شد و فریاد بر آورد که ای شیخ بغیرایم رسن
شیخ فرمود اگر میر گشتن شفت شبکیه و ضربت حاد آید دست کو و اگر غارت کرد و دردی کند
و سلاح و دل سخت گشت که بی هیچ زخمی نبوده و آمدی و در حال عا کرده و آن سیاه بخت عایت
یافت و آن سفره نفی را بران شخص بخشید در حکایت آورده اند که عابدی از صلیحا شیراز در خوا
دید که در عرش جوشی و خودشی پیدا شد و جمع ده حایان زمره میکند چون استماع کرد میگفتند که این
یک بیت سعدی شیرازی را تبسج و تبلیل کیا له رجع ملائکه مساویت آن عابد بیدار شد و فی الحال
بر اوید و شیخ رفت دید که شیخ بیدار شده نشسته و زمره کی کند و فی الحال دارد و این غل میخواند
دی نویسد در شناختن کرد کار گویند بیت برک در خانی نیز در نظر سوشیاده و مروتی و غیرت نیست
کرد کار عابد و در قدیم شیخ احادیث و شیخ را بر خواب خود مطلع کرد و ایند و بشارت داد و در نظر

و لطافت نازکی طبع شیخ را درجه عالی بود و همواره با استعدادان نشستی و با وجود استغراق مال با اهل
 فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه گویند که خواجه تمام تبریزی که مرد اهل ال و صاحب
 فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و با معاصر شیخ سعدی بوده است و روزی شیخ به تبریز
 بجا آمد و از آن خواجه تمام سبزی با غلظتی تمام در جام بوده شیخ طاسی آب بر سه خواجه ریخت خواجه
 تمام پرسید که درویش از کجایی سعدی گفت از خاک پاک شهر از خواجه تمام گفت عجب عیلت که تیر از
 در شهر از مسک بیشتر است شیخ تپتی کرد که این صورت خلاف شهرت است که تبریزی در شهر ما
 از مسک کمتر است خواجه تمام بهم برآمد و از جام برآورد شیخ نیز از جام برد و بگوشه نشست
 و جوانی صاحب جان خواجه تمام را چنانکه رسمت با و خواجه تمام میان آن جوان و شیخ سعدی
 جابل بود و درین حالت از شیخ سعدی پرسید که از سخنانی تمام در شهر از میخواند شیخ گفت بی سرت
 عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم گفت بگو بیت در میان من و دلدار
 تمام است حجاب دقت آنست که این برده بگوید که خواجه تمام را اشتباه نمائید و آنکه
 این مرد سعدیت سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بی خواجه در قدم شیخ افتاد و قدر خوا
 و شیخ را گمانه برد و صیافت کرد و مکتوبات لطیف میخواند و صحبتی خوب میداشتند و خوا
 تمام بیشتر عنایت شیخ جواب میگوید و چون غیبت و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است
 و احسن و زیاده از دستور درین مکره نوشتن در توجید و شکر باری تعالی این قصید شیخ است قصیده

| | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|------------------------------------|
| فصل خدایا که تواند شکار کرد | یا کیت آنکه شکر یکی از همه را کرد | آن صانع لطیف که بر فرش کاش |
| چندین هزار صورت را توان بکار کرد | بحر آید و تیر در درختان آرد | خورشید ماه و نجم و بیل دنیا |
| الوان یعنی که نشاید پست | و اسباب را حتی که ندانی شمار کرد | تا در جتی که جهان بر سر گرفت |
| و احوال نیتی که جهان زیر بار کرد | در چوب خشک میوه درونی شکر نهاد | و در قطره دانه در درش میوار کرد |
| مسافر کو سار بنطح زمین برو | تا درش خاک بر سر آبستوار کرد | اگر ای خاک تیر به تاثیر اجابت |
| بتان میوه و چمن و لاله زار کرد | ابر آب درین درختان خشک را | شاخ بر منته پیر من نوبهار کرد |
| تو حید کوی او بنی او مند و بس | هر بیل که ز من نه بر شاخسار کرد | شکر که ارم فضل بجای آورد کسی |
| حیران بماند که درین انکار کرد | لاست در دمان بلاغت زبان | از غایت گرم که نمان آشی کرد |
| بخشده که ببقه فضل و عیش | مارا بحس غایت استوار کرد | ای قطره منی سپهر چاکر کی منته |
| کایس را غوغای فاکر کرد | پر میوه کار باش که دادار آسمان | نور و من بجای مردم پر میوه کار کرد |

نموده و پنج کج میسرتی شود
 مردان گرفت جان برادر که کار کرد
 دنیا که جز آخرتش خواند مصطفی
 این جای رفتن نباید قرار کرد
 ظالم غامد و قاعده طبع او بماند
 باز رنگ بود که موشی شکار کرد
 ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
 الا کسی که در از لش بخت یار کرد
 او پادشاه بنده و نیکو برادر کرد
 چون هیچ در بیضا زمین آفتاب کرد
 بالا گرفت و غفلت والا امید
 سعدی که شکر نیست پروردگار کرد
 بخداوندی لطفت که نظر باز کنی
 غفلت و غایت مستور که غایت
 رازق و رزق بر آورده خورشید منی
 چاره درویشی و فقرت که ای جگر
 چه خبر دارد از شبان دراز
 چه توان کرد با و دیده باز
 مگر از شوقی هزاران بود
 غافل از صوفیان شاهد باز
 مگر ابا کل آشناسی بود
 هیچ بیل ندارد این دست
 سکر از مهر و سعدی از شیراز
 اما شیخ در کتاب کسان و بوستان لطائف طرافت بیار دارد
 هر چندان دو کتاب شرفت از حدیث از بوستان و لطیفه چند از کلمات لایق نود و یک کتاب نوشتن شعر
 شنیدم که در روز کار سیم
 شدی شک در دست ابد ال سیم
 خرد و بدر و شش سلطان پرت
 که سلطان ز درویش میکنی تر

سر کو غل مکر و عنایت امید داشت
 جای نشستن نباید که اگر کرد
 چند استخوان که تا دن دوران کرد
 عادل نمائند نام نیکو یادگار کرد
 بعد از خدای هر چه بستند هیچ
 کان بکیت با و برد که برستار کرد
 پیچاره آدمی چه تواند نسبی و
 بد بخت و نیک بخت و کرامی و خوا
 نقش کنین غلام دولت بنام کنه
 مرثی عوی که مدح ملوک یار کرد
 ذکری الما حاجت
 در دینان تو گویم که خداوند
 تویی آن حق توانا که نمری در
 سعید مالک ملک قوی و تویی
 متقلب در دن جامه ناز
 که در اول نمیکند آغاز
 زینهار از بلای تر نظیر
 که در دوختند دیده باز
 پایایی که خمر عشق کشید
 کو بر و با جفای خار باز
 مر متاعی ز معدنی خیر ز
 میند که در روز کار سیم
 شدی شک در دست ابد ال سیم
 خرد و بدر و شش سلطان پرت
 که سلطان ز درویش میکنی تر

| | | |
|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| که اراد کند یکدم سیم سیر | فرمودن ملک هم نیم سیر | که باقی ملک دولت فطرات |
| که پادشاه است فاش کرد | که ایسی که بر خاطرش بندیت | پادشاهی که فرسندیت |
| من کتاب بوستان | شنیدم که میوز در جسد | سخن گفت با عابدی مکده |
| که من فرغانه دمی داشتم | سیر بر کلاه ستم داشتم | پیرم مرد که در بخت اتفاق |
| که قتم بباروی دولت عراق | طرح کرده بودم که کرمان خرم | که ناکه بخوردند که مان سرم |

لطیفه مرکبات

یکی را پرسیدند که نیک بخت کیت و بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه رود و گشت و بد بخت آنکه مال دنیاوی بیاری بد که دست گیر دیناوی بد که پایت گیر دیناوی **حکایت** علی سلطان بخت طلمس با کج بر کسری و یاد طلمس سیری انانیا شیخ در کوه شیراز در روزگار محمد آتابک شاه محمد بن سعد بن زکی بوده و خوشتر از وفات آن بزرگوار گوید لقا شد شب افیه بود ماه شوال و تاریخ عجب خ ص ۱ سال ۵۰۰ هجری روح پاک شیخ سعدی بیفتد از جارتن پروبال و قال فی ذلک مولانا حسین الهمدی فی شرونی القعه الطرام است و شمع قادیان و دیگر سهای روح پاک شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص و شوال بود و شام جمعه که در دیاری رحمت گشت خوش یکی پرسید سال فوت گفت ز فاضل بود از آن تاریخ شد و فی الحقیقه نیکو گفته است و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفات و عذرت بی نظیر و با واقع و مردم را بدان مقدار است اما آتابک شیراز حاکم عادل و خیر بوده اند و آتابک ابوبکر سعد بن زکی انار اقد بر تافته فردین سیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشیعی نظری بنا کرد و مساجد و باطات و بقیع خیر بسیار بنا نموده و در شهر و روستا سبب و ستین و ستاره بخوار است و بیست و بعد از وفات آتابک ابوبکر آتابک سعد بن ابوبکر بود که در کم و فضیلت یکای بود و در روز که خطبه و سکه با بقیع سبب کش میزن شده بود و در بطر تو بخوار رحمت انتقال نمود و خوشتر از رباعی مناسب آن حال میگوید در شکایه چرخ ستمکار **قطعه** این چرخ جفا پیشه و عیب قضا هرگز دلک بسته مارا نکش و نه مرا که دلی دید که داغی دارد و داغ دگرش بر سر آن داغ قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملک بن محمود بن ملک سجوقی در حدود سنه ثمان و خمیس و خمیس آتابک سمر بر ملک شاه مذکور خروج کرد و فارس نزد گرفت و مرد شیخ و با تهور بوده و سجد ستمی در شیراز او بنا کرده و تار و زکار غار آن خان

فارس در تصرف آتابک ستمی بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بودند اما با عمارت و دیرت میگوئی نیکانی از میدان روزگار روبرو بوده اند و سلطنت آتابک آن در فارس یکصد و بیست سال دسری بوده و در روزگار غار آن خان سلطنت فارس از آتابک ستمی نقل سلطنت مغول شد و الله اعلم ذلک شیخ العارف الحق و حری در موه و عارف و کرم روبرو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری هیچ کی نداشته و در شیخ الشیخ اود الدین کرمانی بوده و شیخ اود الدین کرمانی از اکابر ادبیات و در شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی خفص عمر بوده و در چهار رکعت نماز خفص تمام قرائت ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بعد از المستقر میرداشته و این رباعی شیخ اود الدین فرماید اودم دل میرنی آفر دل کو عریست که راه میردی منزل کو تا چندنی لاف زده و طمانه معاذ و دود و دشتی هلی کو و شیخ اود الدین رباعیات می گفته اما اودی مراغی و فاضلست و در شیخ اود الدین کرمات و کتاب عالم جم فی نظم کرمه و ترجیح او در میان موه و ان شهری عظیم دارد و دیوان اودی در بار بیت است سخن را موه و انه میگوید و دانه نام خواجه منیا الدین یوسف بن خواجه اخیل الدین بن ملک الخا خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ را است

شعر

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| این چرخ کرد و کرد که اکب چارچ | و این آخر تیره که گزیده دارچ |
| تا شکفت شود که درین بود و تارچ | پرو در کار نفس بایر شخن |
| این اختلاف عفو و این اختلاف دهر | در عین کار خاه و سفت و دهر |
| و ان اتفاق جانی صدق غارچ | در یک کس جانت زهر و نوش |
| در قرب بعد پیکر این مرد و نورچ | خود او تیر و مهر و تو ز و بهار |
| چنین هزار توفه در هر کنارچ | این روز روشن و شب تاریک راج |
| اصل ترشته از چه و نسل پری زک | وین آدمی بدین نسبت اعتبارچ |
| چنین هزار پیکر ناپاید ارچ | کوش ملوک از لعل الملک چون پر |
| این نقش بند صورت و معنی بگو که تا | زین نقشه ارادت صورت کار |
| کرد و جو دین تن زکی شعارچ | تا کی دوی چنین بین و پرجا |
| بامه از کونه بیانات می کنی | ای مدعی ملوک که کی از سزارچ |
| از حال بجز که برون حصارچ | از روز آمدن تو اگر دانی تعلیم |

[illegible]

حق تعالی طوفان نفرت ارزانی داشت و خان و عده و همدمی کرده بودند بی بادر که بوفارس نژاد چون نور
ایمان ششقه میرزا و قابل بود سخن او مؤثر شد بلکه جذبه حقایق کشف و کوشش کرد **پست**
انرا که برانیم که قابل عشقت **ع** رمزی بنمایم و دلش را بر بایم **ع** خان فرموده البت کمالی می باشد
این بنیامین بواسطه او را گرفتار انعام و بارت داد و مسلمان شوم و او آداب ارکان مسلمان
بن آموزد از تمیز فخر الاسلام شیخ العارفتی سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف
المحقق سعد الملقب بالیدین محمد الحموی قدس سره زدند و او را با سبب نام از نجرباد باندک فرصتی
بآذربایجان آوردند و بعد از چشیدن طوبیا و احتیاج ساعت خان غل اسلام بر آورده و بخرقه در
شیخ مذکور شرف شده همچون هزار داستان کلمه روحیه سراییدن گرفت و با تعاقب اوقات امر او را در
دولت و لشکریان برین اسلام شرف شدند و به تینت اکبر نشان را کردند و با طراف ملکات تبار
فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه اهدی و تسعین و ستمانه نوشته
العلم خداوند امیر نور و زین و زینت با وجود سعادت اسلام شهادت نیز شرف شده و نبی درجه ها
حق تعالی او را کرامت فرموده و شهادت امیر نور و زین شهر مرآت بوده نماز شام سبینه پست دوم
شوال سنه تسعین و ستمانه نور الله مرقده **دکتر شیخ العارف فی الدین العارف قدس سره**
دعوا ابراهیم بن شیراز العارف مولد او شهر مدائن فرد محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیخ شهاب
الدین مهروردی است قدس سره العیز بن یحیی بن پرشور و عارفانه دارد و در و جود و حال بی نظیر
عالم بوده و موجدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و کلمات
لمعه از اشعار و خاطر پر نور آن بزرگست حکایت کند شیخ عارفی را همواره با صاحب حسن منظر
پاک الفی بودی و روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفت که عارفی در بازار روبروی کودک نعل بنداشته
و نظاره میکند شیخ عارفی را بعلامت کرد و گفت این نظر که می کنی آتش در کار خانه غلاموس در دیشان
می زنی آخر غمی منی که حرف گیران در یکین اند و در عیان گوشه نشین عارفی شیخ را گفت شیخ غیر کجاست که
تو روی پستی قایل شیخ این کستای عارفی ملول شد و شیخ عارفی مدتی تصفیه و زاری میکرد تا دل شیخ
بر خوش شد و اعدا این جزات عارفی را گفت ترا بهندی بیا بذرقت و چندگاه در آن ریاضت کاه همچو
نقره درگاه بپا نوز و در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عارفی را احوال شیخ الشیخ سالک المحقق
قطب الزمره اودا و ابدال او تا مدینه الواصیین شیخ بهار الدین زکریا مولانی که از جمله خلفای شیخ
الشیخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عارفی سفر مولتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهار الدین

از کربلا پیوسته چند وقت در قوم شیخ بهار الیدین زکریا در موقتان بسکک مشغول شد و در آن سفر او
 فتوحی زیاده از وصف است و در حالات سوز و فراق و فطرت اشتیاق و دوری از وطن و بهجور
 از نسکین اشعار پر سوز خواند و آن گفتی و اهل هند را نسبت به احوال اعتقاد بدین است و از شیخ بهار الیدین
 زکریا و شعر خود را بنحی عاتی در آورد و گویند در وقت چهار سال شیخ عاتی در هند چهارده اربعین
 بر آورد و شیخ بهار الیدین زکریا همواره مراقب حال عاتی بودی و اگر ارم او نبود و از سخن شیخ
 عاتی او را دینی و مالی پیدا شدی گویند که بشی بر خلوت عاتی رسیدند و عاتی از فرزند می

| | | |
|----------------------------|------------------------------|--------------------------|
| دین علی ایمن خواند و گویند | نخستین باده کاندز حاکم کردند | چشم خویبان و ام کردند |
| برای صید مرغ جان عاشق | از لطف فتنه جوین و لم کردند | بالم مرکب رنج و طمایت |
| هم برودند و عشقش نام کردند | چو خود کردند سر خوشین | عاتی را چرا بر نام کردند |

شیخ را بر عینی و اعتقاد عاتی رحم آمده گریان شد و گفت وقت آنست که نیاز و سلام تا بحضر
 حقایق پناه شیخ ما مقدس اهل یقین شیخ شهاب الیدین رسانی و عاتی را اجازت داد و عاتی باز
 رسید و شیخ شهاب الیدین قبل از وصول عاتی بغداد بخوار رحمت حق پیوسته بود شیخ عاتی
 این صورت بخوار شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عایت شام نمود و چند وقت در شام
 بسکک مشغول میبود و در شام و رسته تسبیح و تسبیح و سبحاء در عهد دولت سلطان محمد خدا
 در دمشق بخوار رحمت حق اصل شد شتاد و دو سال عیادت و مرقد مبارک او در جبل صلیح است
 در قدم حضرت قدوة العارین شیخ الشیوخ العارف الی الدانی الخلائق شیخ محی الیدین احوالی
 قدس الله روحه العیز از اسوده است اما شیخ الشیوخ محی الیدین الا عابی را نبی حاکم ملی میرسد
 و اندکی است در روزگار خلفاء را شیدین رضوان الله علیهم اجمعین مدی بن حاکم طائی بایست
 و آن دیار بکشور و فرزندان و نسل او در اندلس آمدند و نسب شیخ محی الیدین بدان قبیله میرسد و این را
 شیخ محی الیدین احوالی راست رباعی قطبی قلبی و قابی بستانی سرتی عشقی و شربی عاتی
 نادر و دوی و کلی عقیقی فرعون نفی و المومنانی اما امام سلطان محمد خدا بنده الجانی
 خان بوده و نسب او این بیت معلوم شود که یکی از افاضل گفته شاه الجانی بن ارمون بن ابان
 بن ملاکوفان بن قلی بن جیکر خان و بعد از ارمون خان پادشاه شد و الجانی بنی از دوی بگرفت
 و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با غریبندگان می گردیده و بدان سبب او را خیزنده می گفتند و بعضی
 گویند چنان است بلکه فرزندی نیکو روی باشد چو مادر او را نام زشت بنهند تا چشم زخم برود کار

برهان

و ازین جهت او را خیزنده می گفته اند و در سینه شام و سبحاء بعد از وفات غارتان خان بر تخت سلطه
 قرار یافت باو شاه عادل و مترشد و منیر پرور بوده رای صواب غای و همیشه بر دینی مشغول بودی
 و وزارت بخواجه رشید داد که در اصل میادینت و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عزت رشیده
 او ساحت است و از آن عالی تر عاقبتی در اقامت نیکو میزند و بر کتابه آن عمارت نوشته اند که سنان
 ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت شکل تر باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته
 و سنان مکر در حرکت علمی هند و غیر ذلک بدو منسوب است و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده
 و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوقات
 طلوع آفتاب افتاده بوده چه در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال ایوانی میسر نبود
 و سلطان محمد خدا بنده در شام و رسته تسبیح و تسبیح و سبحاء و فاتیانت می و شش سال و بعضی سی
 و هشت گفته اند که عراشت و بکیند سلطانیه مدفون و قتل و شمر سلطانیه از بنایانی است و بنا بر
 ذلک صفی العرقا خواجه رحیم بنی نور قیود است و فاضل اهل دل بوده و با وجود فضیلت
 فقر جانی بر کمال داشته و حکام و وزرا و ائم الادقات طالب صحبت او بودند و او مرد عارف و صاحب
 دل خوش طبع بوده **حکایت** کند که نوبتی خواجه نادر بن خواجه شمس الیدین صاحب دیوانه
 خانه بر دینار صد صحنی در آن مجلس حاضر گردید و جاه و مال و علم و صفا در روزگار پیش برین متوال

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|
| این غزل بران روز بریده گفته | خانه امر و زبشت که در عنوان است | وقت پروردگار است که جهان است |
| بر سر کوچه عجب با یکی می بینم | کوه طور است مگر موسی عیان است | ست اگر نعل طلب کرد بیارم و |
| نزد بادام تر و پسته خندان است | شکر از سفره تبریز میارم و | بجوش آب شکرستان است |
| بکینه تیره این در گذار است | شده امروز که بام تیره سلطان است | چه غم از حجب و شسته و خفا امر و |
| خواجه نادر بن صاحب دیوانه است | بعد ازین غم مخور که درش ایام تمام | مر چه آن آرزوی جان بود آن است |

ذکر ملک **الشعر** ایدر جاجی نور الله و قدس در اهل دل بوده و بر روزگار خواجه بهار الیدین صاحب
 دیوانه بصفتان افتاد و شکر خواجه بهار الیدین مکر فارسی است و قصیده ابو الفتح پستی را که مطلق است
 زیاده المرافی الدیاء نقصان و در جبهه غیر محض الخیر خزان بقاری نظم ترجمه کرد
 و بسیار مستعدانه گفته و در احکام احتیاج اعضا شمه منظومه دارد و اشعار مصنوعه بسیار می گویند
 و این قصیده در صنعت حذف نقطه در جرج خواجه بهار الیدین صاحب دیوانه است و در **قصیده**

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| که کرد کار کرم در و در عالم | که کرد اساس کار متمد و حکم | عادل عالم عادل سوار و ملک |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|

| | | |
|---------------------------------|----------------------------------|--------------------------------|
| اساس طارم سلام و سرور عالم | ملک عتو و عطار و علوم محسوس | ساکس و اسد محمد و هلال |
| سرور اهل محاکم و ملک جود | سرملوک و دلارام ملک و اصل حکم | کلام و همه محسوس و ابراهیم |
| راو او همه اعطای مال و در هر دم | دل نظر او محسوس کلام و علوم | دم مکرم او مورد صلاح احم |
| رسوم معرکه او کرده حکم عالم | سموم حله او کرده کار اهل عالم | هم او و هم دل او و اهل عالم |
| هم او و هم دم او در ملک ابراهیم | هم او است این قول شعر | عقیق اب و اعلیٰ خشت کیم کبر |
| با کل عارض اولاد و نهان کیم کبر | سجده گشتی هر دوی پیش کوی | قدیم کمر و سر و خرامان کیم کبر |
| با جود لب و لعل و خط مشک افشان | با و ظلمت کیم و چشمه جویان کیم | شب یار کیم کرم و صل میسر کرد |
| با رخ چشمه خورشید و رخسار کیم | خمره اش کیم و کمرش و غیره کیم | خطیرین اش کیم و بستان کیم |
| و صل آن چو زین چهره کیم دست در | نام خست مبر و ملک سلیمان کیم | اکرمت میل کیم و کیمت کیم |
| در جانش کیم و طوط کیم کیم | بد ازین منزل ایران نه بدخواه کیم | از اقامت جهان شهر صفای کیم |

اما حاجه بهاء الدین سپر خواجه شمس الدین صاحب دیوانت در روزگار و رایت پدرش حکم اصفهان
 و در متون مدتی بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جدی عظیم داشته چنانکه خواهد بود مستوفی صاحب
 تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بر تبه بود که اکابر اصفهان را که طلب که دنی کفن و دیو طریقه
 و صیقل نماند و نشستی و انگاه پیش او رفتند و یکدیگر فرزند طفل او دست دراز کرده و ریش او را
 بگرفتند و گویند خورد که این طفل را بیا و بزم و آن طفل از دیوان در فوطه کرده و یا بختند و اکابر اصفهان
 او را بدین گزافا میام و عاتای برگردند و خنوب جوان در کشته و خواجه شمس الدین در ریشه او این
 چشکوی گوید و با عی فرزند محمد ای ملک مندویت با راز زمانه را بیا بگویند
 و در حقیقت قد الفیشت پدر غم یاقه بر شایه را بر دیت **حقه** **حقین** **شیخ** **عن** **الدین** **چو** **حق**
 اسفل انی دهم در عارف و موهود بود و مجذوب ساکت و در پیش حال الدین اهد و اکرات که از جمله
 غفای شیخ الاسلام و المبین رضی الدین علی لالات قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیا
 اما در شاعری نه منحل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکوی گوید و در ترکی حسن او قلی تخلص میکنند و او

| | |
|--|--------------------------------|
| او در آذر باخان و در دم شمرتی عظیم دارد و این قول او است | شیخ و بی رحم فادیت نکاح کیم |
| بر دایره او خواب قرارم کیم | من ل سوخته چون عاشق زارم کیم |
| ما رویم چو پدیدار یابدر و شب | شب تاید یک ستاره بشمارم کیم |
| او زین فارغ دمن پیدل زارم کیم | غم معشوق چو افکنده زایم چو دوا |

چون خدا در دو جهان روی کرد و دوست من که پور جسم دوست ندارم چه کنم **الم** **شیخ** **الشیوخ**
 قطب ملک الدیاب رضی الدین علی بن سعید لا لا قدس سره العیز غزونی بوده و هم زاده شیخ
 نیت و پدر او همراه یکم سیاحتی جویت کعبه کرده و در شهر شیر که از احوال لایت جوین است که خدا
 شده و ولادت شیخ در شهر شیر که بوده و شیخ قاضی رجب سکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ
 بزرگ اجازت ارشاد داشته و با اخلاص دست بیعت شیخ ابوالجباب نجم الدین کبریا و ادویه ابوالرضا
 بابا رتن را در سند دریافت و بابا رتن رضی الله عنه شایسته از شایسته حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بدو داده و جان بخت تسلیم کرده گویند که بابا رتن محبت رسول اصلی الله علیه و سلم را دریافت است
 و بعضی گویند که از خواریان حبسی علیه السلام بوده و عمر بابا رتن یکبار و چهار صد سال میگویند اما دفا
 شیخ رضی الدین علی لا لا قدس سره در شهر رسته اش در بعضی و ستاره بوده و متفاد و شش سال و بعضی
 گویند متفاد و نه سال عمر یافته و شیخ الشیوخ سعد الله و الدین الطوی قدس سره نهشت و سال بعد از وفات
 شیخ رضی الدین علی لا لا قدس سره العیز بخوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تارخ وفات شیخ سعید
 الدین میفرماید **قطع** وفات شیخ هابیکر سعدین کیم که نور علی اسلام و شیخ تقوی بود
 بروز جمعه نماز و کبریا آباد با ششصد و پنجاه و عید اضحی بوده ذکر **هو** **الکلیات** **والعالم**
 سند حسینی **مک** **ساک** **دین** و عارف معارف اهل یقین است در روز حقایق که نمانی بوده
 در فضیلت علوم حیدر ثانی خاطر بر تو را و گلشن راز و طوطی نطق و غنایب خوش آوازه و سوجین
 بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غزوات از کربو اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید
 شهر مراده بوده و سند خرقه سید شیخ المثنی شهاب الله الدین عمر سهروردی میر قدس الله
 العیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر محبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف
 فخر الدین خواجه و شیخ اودعی و سید حسینی مرسته فاضل هریان خاندان شیخ شهاب الدین سهروردی
 بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بجا نفاذ شیخ اودعی الدین مرسته بجلوت نشستند و در شای
 خلوت کرد ام از سفر عالم ملکوت سوغالی بخدمت شیخ رسیدند و شیخ خواتی لغات و شیخ اودعی ترجیح
 بنایت مشهور است و شیخ سید حسینی کتاب زاد الم فی قرن بعد ما که شیخ مرسته نشو را مطالعه کرده
 فرمود که حق تعالی وجود شریف این مرسته فاضل در دریای یقین را نمونه از اوقات محفوظ دارد که
 عجب که هر از گاه حقایق بیرون آورده اند و اما چون این فرقه در قرآن ساکن یقین اند که از اد
 الم فی قرن آورده است و نازل و فادیت چون بتیوب وصف زاد الم فی قرن ثبت شد از آن کتاب فادیت

اما حاجه بهاء الدین سپر خواجه شمس الدین صاحب دیوانت در روزگار و رایت پدرش حکم اصفهان
 و در متون مدتی بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جدی عظیم داشته چنانکه خواهد بود مستوفی صاحب
 تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بر تبه بود که اکابر اصفهان را که طلب که دنی کفن و دیو طریقه
 و صیقل نماند و نشستی و انگاه پیش او رفتند و یکدیگر فرزند طفل او دست دراز کرده و ریش او را
 بگرفتند و گویند خورد که این طفل را بیا و بزم و آن طفل از دیوان در فوطه کرده و یا بختند و اکابر اصفهان
 او را بدین گزافا میام و عاتای برگردند و خنوب جوان در کشته و خواجه شمس الدین در ریشه او این
 چشکوی گوید و با عی فرزند محمد ای ملک مندویت با راز زمانه را بیا بگویند
 و در حقیقت قد الفیشت پدر غم یاقه بر شایه را بر دیت **حقه** **حقین** **شیخ** **عن** **الدین** **چو** **حق**
 اسفل انی دهم در عارف و موهود بود و مجذوب ساکت و در پیش حال الدین اهد و اکرات که از جمله
 غفای شیخ الاسلام و المبین رضی الدین علی لالات قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیا
 اما در شاعری نه منحل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکوی گوید و در ترکی حسن او قلی تخلص میکنند و او

اما حاجه بهاء الدین سپر خواجه شمس الدین صاحب دیوانت در روزگار و رایت پدرش حکم اصفهان
 و در متون مدتی بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جدی عظیم داشته چنانکه خواهد بود مستوفی صاحب
 تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بر تبه بود که اکابر اصفهان را که طلب که دنی کفن و دیو طریقه
 و صیقل نماند و نشستی و انگاه پیش او رفتند و یکدیگر فرزند طفل او دست دراز کرده و ریش او را
 بگرفتند و گویند خورد که این طفل را بیا و بزم و آن طفل از دیوان در فوطه کرده و یا بختند و اکابر اصفهان
 او را بدین گزافا میام و عاتای برگردند و خنوب جوان در کشته و خواجه شمس الدین در ریشه او این
 چشکوی گوید و با عی فرزند محمد ای ملک مندویت با راز زمانه را بیا بگویند
 و در حقیقت قد الفیشت پدر غم یاقه بر شایه را بر دیت **حقه** **حقین** **شیخ** **عن** **الدین** **چو** **حق**
 اسفل انی دهم در عارف و موهود بود و مجذوب ساکت و در پیش حال الدین اهد و اکرات که از جمله
 غفای شیخ الاسلام و المبین رضی الدین علی لالات قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیا
 اما در شاعری نه منحل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکوی گوید و در ترکی حسن او قلی تخلص میکنند و او

| | | | |
|------------------------|--------------------------|------------------------|-------------------------|
| نورشتن واجب نمود | من زاد المسافر | این طواف حکایت منکر | روزی وقت نماز |
| بیرفت و همه سپاه با او | و آن شست و مال و جامه با | ما که خواب و کز کرد | پیری ز خواب بیدار کرد |
| پیری که آفتاب بر نور | در چشمش کند ز آرد و | پرسید که این شتر آخر | آن گیت که میخاید آخر |
| در گوشه این مغاک دیگر | پسوده باشد این | چون از بدین خاک کن | پیر ز وقت خودش دور |
| چون باز کرد سوی چشم | پرسید که در شش چشم | گفت ای شده غول این | خاموش شده درین راه |
| بر چه کردی احترام | آخره کند رست نام | دانی که منم به بخت فیر | پشت سر روی عالم افروز |
| در یاد دل افتاد ایم | فرق ملکیت نبر یایم | پراکنده وقت بگذر | گفت این همه نیم خیز |
| نیز شست و روی عالم تو | بگذراند ز گشت ادبی تو | دوران ملک که شهارت | هر شترش از تو صبر است |
| نه غول و نه درین کوی | شتر از تو ام بصیر | از روز پس تو که من | چون شتران بدین زمین |
| خاموشی که برای من | مخورد و در دوزخ خوشی | با من چه برایی کنی تو | چون بنده بنده منی تو |
| و بنده من که در دوزخ | بر تو همه روز سر فرار | بگویند که این شتر | بگفتند که این شتر |
| و زنجیر خود خیز میرد | هر برکتی پای بر میرد | پیر از راه حال نه شود | کانه در همه وقت یاد شود |

انوارات سید حسینی در شهر مرآة بوده در سنه تسع و عشت و سبعمائة و در پیرودن گنبد سید السادات
و هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و در ادعا و بیعت
بروزگار معاویه بن عبد الله بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه
معاویه را در پرسید که دو شیشه خدا شتران فرزند داده چه نام خوانی کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید
معاویه گفت در بنی ما شتر معاویه نام بود از نامس من از شما آنست که این سپهر معاویه نام کنید
عبد الله قبول کرد و معاویه بدیده و دویست هزار درهم بعبد الله بخشید و آن نام بر سپهر او قرار گرفت
و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از روی بخشش این سخن بعبد الله نوشت **اشتریت الیمین**
بنی القلیل و عبد الله بن معاویه بر روزگار رسید بن عبد الملک با عبد الرحمن بن اشعث اتفاق
کرده خروج کرد و آخر الامر بر روزگار را بولسم بستی که نفر بسیار با او در حدود خراسان قاتل
از راه کرمان به راه افغان و متعلقان نفر با او میارست که در نزد و شمشیر رضی الله عنه اما گنبد نظم
و شتر سید حسینی می نامد است که در آردان مشایب گفته که که از موز و زهره الارواح و زاد الدار
و طرب الحیاسن شش و ده ام که سید حسینی در معارف و جقائق پرداخته عتقی بنوب نام و آن کتاب
نمیده نام آنکه مشهور است که سید را در مرآة در عوفا شمشیر کرده اند و هیچ نسخه و تاریخ نمیده نام

اصلی ندارد و سخن عوام است ذکر این قصه و تفریق از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ
زادگان فارس بوده و بر وزیران سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرد نام خواهر فاطمه
محمد بن رشید و وزیر آن شتر در میان مستعدان شترتی دارد و این رباعی او گوید رباعی
با فاقه و فقر نمیشتم کردی بی یونس و یاری فرستم کردی این برتبه مقربان رست
یار بچه دولت این چنینم کرده ذکر ملک لکلام این حصار الهروی به فضل او زیاده اوصاف
و شعر او مولانا مظفر مروری بر اقران او تعفیل میکند و او از خواست و در دار السلطنة مرآة
سکن داشته و در روزگار ملوک مرآة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین گرز گفته
و تاریخ ابتدای دولت بیان میکند **قطعه** امضا شمس الدین گرز زمانه و اهری بر المراتب
فلک و من عجب تاریخ مبداء و مکمل یو اقی قول الناس فکند ملک و او را مستر ادیت و خواهر
عبد القادر مروری تعینی و قوی بران مستر ساخته اینست **مستزاد السلاسل**

| | | |
|-------------------------------|----------------------------------|-------------------------------|
| آن گیت که تیر تر کند حال گذار | گر غفلت بیل چه خبر باد صبا را | هر چند نیم لایق در کار سپاهین |
| در حضرت شای | جناب الدی آبی | نمودیم هم |
| گر زوی ترجم بنوازند گذار | بر خرمن گل مار سپه خفته گذار | هیفت که سخا به بود ترک خطا |
| کامی بنکاسی | یعنی کرد و در رفت | هند و سیاهی |
| تا چاه زندان تو بش مکن | صد یوسف گمشده فروخت شام | اندام تو در بند قی شرط باشد |
| از لاله سیراب بقدر توقیر | بر شمع من و حسن تو گر بینه خواند | بر منجی موسی نبود دست عصا |
| در غنچه کلاهی | یک اندام این حصار | حاجت کلاهی |
| پرد از آفاق نوب پوش نیم | کو بشکند از طره مشکین بدار | ارای و زور بود و ماه شق |
| یک کافیه | هر خطه سیاهی | یا هم مصور |

وفات مولانا حصار الدین بر روزگار ملک شمس الدین گرز مرشد
بس حال تبااهی سنه سبع و ثلثین و سبعمائة بوده است و درین روزگار این حصار
بوده و قصاید و منقبت را بیکو میگوید و ذکر او با یکاه خود خواهد شد ان شاء الله تعالی و ذکر منجی
الفضل فخر الدین باکی فخر مرقد مراد انشده بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بکشتی او نوشته
و در انساب سلطین خط و اقصای هند و حالات پیور و قیصره و غیر هم لطیف میکند و از مورخان
چرخ کلام مثل و این شرح را نداده و در شاعری رتبه عالی دارد و قصاید و غزلیات و قطعات حکم گفته اند

و این غزل اوراست شعر
 و می بین طراوت قمری بدین لعل
 یک کشتی و شوخی باز از کشتی کو
 میدانان تطفیف عیبی نباشد ای جا
 راز و محرم او باد صحبت کو

باز این عجب جان با ما چراست کو یس
 امروز در زمانه ای که رات کو یسی
 چو عاشق جهان در مان نمی پذیرد
 با عاشقان ترجم بمهر خدات کو یسی
 خوشنکته را از راز چو افروشی

پیمان عدلش بن باد مروت کو
 این بسری و شنگی بپوچی نباشد
 یکدم حال محبوب او را دست کو
 در شام در شام آید نیم نفس
 ای خواهر رایگان بن خطم نشد

اما سلطان ابو سعید خان پادشاه بیکوسیرت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان
محمد خدابنده بر تخت نشست و در جایارادر کشف امن و امان حایت دار و و از روم تا گنجه چون
سکه با نقاب میاوی و مرز نشد و بداد و عدل جهان را بایارانت و رسوم و قاعداتی بدکه پیشتر از
شده بود و در حکمتی بر انداخت و مثل سایر اطراف محاکم فرستاد و بر عیت را استمان داد و در
اوزان و وزان و جمعه و جماعت آن توی که او نوشته و با طراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع
در چوب سنگ کزده اند و در مساجد نصب کرده اند و بعضی از آن در عراق خراسان تا این زمان باقی مانده
است بنوبت اند ملوک اندرین سر ایلی پنج که گویان که نوبت است ای ملک بعد گرامی و در ایام
جوانی ازین جهان فانی بریاض جاوداتی تحویل فرمود و خلایق از موت بسیار اند و یکس شدند و خاک
بر سر کردند و تا یکال در یارار تا کاد رختیه بودند و مبارک پلاس پوشانیده و در کوچه ها گستره بخت
و خوابه سمان در رشت ابو سعید خان کوید برین عنوان فارس پنج شات عشره روع الاول اندر نیم
محصه و بی شوش از بخت حکم کرد که شاه عادل دل علاء الحق و ایدین ابو سعید شد ازین دنیا ملول کرد و بخت اختیار
با نزاران نامه و زاری خطاب از رخ کای خداوندان جاه الاقرار است و بعد از فوت سلطان ابو سعید
انقلاب کلی واقع شد و امینت رخت بر بست فتنه و ناظم سپدار شد چون سلطان را خلقی دولتی
نبود که بر ستر خانی قرار گیرد و او را ای اطراف تغلبت نیاد کردند و دلم استقلال زدند هر سر دار
سلطانی شد و هر شهنشاه بامیری قانع نمی شد ملوک طوائف عبارت از نیت در آذربایجان شیخ
حسن امیر جوان و شیخ جلائر خوج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر طغیان و در خراسان سربداران
بدل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر کشتند و غوغای
حالی قربانی در مرد و طوس و بدر سر خس را ملک مراده غزنو کوس بود و عیش مرد خندان از شورش امر
غوغا می شد و همواره آشوب و ناامنی بود و انقضای از تاریخ سنه ست و ششادین و سعادتا حد و
سنه احدی و ششادین و سلبعا قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را کردن نمی

مستقیم
مستقیم
مستقیم

هندو و ولایت برلایت و شهر بشرد و دیده و تفریه بقویه مخصوص مشغول بودند تا مشرف آید
 قطب و آن زمان صاحب قرآن اعظم امیر تیمور کورگان امار الله برمانه از در باب میر
 رخ نموده آتش فتنه منطقی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدین
 سمائی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشانی و از علما مولانا نظام الدین مروی علیه الرحمه
 و از شعرا خواجه کرمانی و خواجه سلمان و عبیدزاکانی و ناصر بخاری رحمه الله علیه هم در روزگار
 ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کبند سلطانیه است بحسب پیرش سلطان محمد
 خدا بنده امار الله برمانه مذکور مخفی الفضل جلال الدین جعفر فغانی خوارق به
 و اهل فتوت و مروءت بوده و سمواره از مسقانی و زراعت نعمت حاصل کردنی و فضلا و شعرا
 خدمت نمودی و او شاء خوش گویند و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب حق
 الاسرار شیخ نظامی دارد و بدار میست از آن زیاده وی نظیر گفته است این داستان از آنجا

بزرگویی داشت یکی طرده یا
 ناز و به دیب بهم در شده
 بر سر مر شاخ سداینده
 از موس اندر بغل آورده پس
 کرد گذر بر طرف میوه زار
 مرچ می دید می کند باز
 برزگر از کینه چنان بر خند
 مرگ غافل به تیر درخت
 دام بکشد و بر آستین تن
 گفت جو ایزد جان زینهار
 دست ز خون ریختن من بدار
 مگر تو بگویند باور مکن
 پند سوم آنکه فرزند آبروی
 این سه نصیحت که است از هیچ
 مرگ و دانا ز کف باغبان

لاله در خنده در و چون چراغ
 نرگس درت بر طرف چمن
 سوس بری عقل را بایند
 آب روان کرده بهر گوشه
 دید یکی مرگ دیوانه وار
 میزد و می کرد برودیش خند
 کاتش خشمش همه عالم بخت
 مرد چو دیوی ز کینکه بخت
 تا بر دگردن او سید رخ
 باد چه اکلنده اندر بروت
 تا سه نصیحت و دست یادگار
 پند دوم آنکه ز غم در گذر
 در پی چسبندگی پیاپی پیوی
 مرد جهان بین کرم آباد کرد
 با سر بری جت چو تیر از گمان

سر و دکل و سپید کشیده زده
 عده کن یا سمن و یا سمن
 صاحب بستان چو کی زنده پس
 توشه جان داده بهر خوشه
 چکل خفت کشیده دراز
 پخته و نا پخته فردی کند
 خانه بکسزد و تله برنجید
 ز دود سه کام و بر سرش در
 مرگ سحاره بایند زار
 قوتت از من نه فرایند قوت
 پندخت آنکه حال سخی
 مال چو از دست شد غم مخور
 کوش کن باز آنکه نترسی ز ریخ
 وز پی از ادیش آزاد کرد
 بر سرش نهی شد و آوار کرد

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| در دل مرد و کرب ز کرد | گفت چو دانی که ز دست چو شد | پشت کسی که حیفست چو شد |
| بر صفت خامه و بط کومری | در شکم بود به از کسوری | بخت نبود که بدست آوری |
| در همه عمر خود از آن بر خور | در پشیمان شد از آزارش | غصه و غم گشت بدست دیش |
| باز در آمد بفضول و فریب | در سوس مال شده ناشیک | گفت بمرغ از سر این در گذر |
| محبت تو به زمراران گذر | سوس من باش و دلارام من | تا ز کن از وصل خود آیام من |
| تا چو دل و دیده نکودارست | مگر خوریم خون که نیاز است | مرغ بخندد و در آمد بر آزار |
| گفت زنی ابله و نیک سار | تا شنیده بدی احوال مال | خون مراد داشته بودی حلال |
| چو که شنیدی خبر مال من | در کف تو چون بود احوال | شرط مکرده بدم ای کینه جوی |
| با تو که چسبیدی که نیابی بجوی | از چندی طالب بودند من | زود فراموش شدت پذیر من |
| هم بنور خامه و بطبی شکی | در شکم کو چک کج شکلی | مرغ مگر و بیسته و افزون بود |
| در شکش مضطرب و چون بود | این محالت که شد با و درت | سوش و خردنیت مگر یا درت |
| مال که خردنیت و کبریت | غم چه خوری چو که برفت ز دست | نا نشوی بزرگ راس جلال |

و تمامان قصه است من عال قم و در میان محمدان و قم افتاده
صاحب صدر قایم می آورد که در نواحی فرمان یوزشکاری خوب بدست می آید در قایم شل آن یوز
و بخت سلاطین آن یوز را را بختی می برند و السلام علی من اتبع الهدی ذک حکیم نزاری حق
تجدد الله بغير راسه در لطیف طبع حکیم شیوه بوده اصل او از نیر خیزد توستان است
و سخنان مقبول و پذیر دارد و دستور نامه را در آداب معاشرت گفته و آن کتاب پیش مستعدان
و ظرافت قری دارد و این بیت با ستشاد در آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات معلوم می شود

| | | |
|----------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| چهل سال مزاج می بوده ام | سوزش بواجب نبوده ام | بیا که مو غم غمت دقت ذوق |
| چو بزمه زار بکشد در میان باغ | زین قاتل و کوبی خوانه دارنگ | مگر در این یک ریگست سقراط |
| خطیب شرم ندارد نشسته بر سر جو | زبان بهره در این کشته چو نگو | در احوال سنگ ملات و شفت |
| چنان زننه که قاروره بر عهد و قضا | مگر بدین سیلی و کمره بر نماید | علاج یکدل بخون بدست صد |
| و نور مرقد | قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد | بر خیز قیاستان از دامداد |
| که با حلال زاده حرارت خون | پس آستان حرام بود بر حرام | بسیار در محامد شعری گفته ام |
| من نیز نم تمام ندارم به نیک یاد | در سقن که در عمارت ز سخی می | عمر شش هدم در نظر و مدام بار |

| | | |
|---------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| از جنب فایه بیدم این خرم | یا از بشت می و ز این خوش خرم | شادم بقصص کردن و دادن بوجه |
| چون من کسی که دید که باشد بوشام | کلی طبع مسر ز عیانت نزار یا | من عید قد نظم من زب و داد |

و مراری را بعضی موصوفه و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میسازند و از حقیقت سخن او
معلوم میشود که نزد حکیم و موصوفه و محقق بوده و بران اعتقاد بدینست که هر چند کسائی در شرح مکتوب
ایمانا از وها در پیشوای حکایت کنند که سلطان الاظمین ابو القاسم بابر بهادر امانا را اندر بر نامه
الشیخ الیشیوخ الفاضل صدر الدین و اسی قدس سره سوال کرد که چه می گویند در سخنانی بلند که نزد
فرموده اند شیخ فرمود اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطاء زو و عارفی و او هدی و حسینی
گفته اند محض عرفان و اصل ایقانت و اگر نزاری و پیر تاج و توماسی و متابعان ایشان گفته اند خلافت
و بدعت و بوالفضولیت و وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغ اندام بوده و بدان سبب
نزاری تخلص میکنند و بعضی گویند که نزار از جمله خلفاء اثنی عشریه است و او خود را بدو منسوب کند
اما چه در دم بعقل نزدیک تر است چون سخنانی او از آن طریق گوای می دهد و العلم عند الله المتعان
اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه میدانند
و بعد از امام جعفر صادق اسماعیل را امام میدانند و دیگران را از آنهمه مکنزند و اول ایشان
که در سنه تسع عشر و ثمانه در مغرب خروج کرد و آن محکمت را فرو گرفت و فرزندان او نیز از هر
دشمنان خلافت کردند و در زمان الممندی باند خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفاء اسماعیلیه خطبه خوانند
و خلفا بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیل محض بخطوط ایتمه حاصل کردند که مهدی مانوای
است از کوفه بن و بنات بر اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه و قاضی ابو العباس شکر
و ابو الحسن بابی و ابن نورک و ابو عوانه و اسفرائینی و قاضی ابو الحسن رویانی که از محول علمای روزگار
بود و اندک خطوط بران محض نوشته اند ذک سراج الذکر قمری طاب ثراه

خوش طبع و لطیف گو و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از
قرزیت **در نزهت القلوب** آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان صغیفه در هر
صغیفه نام بر نه و عبادت مشغول بوده و خواستین دعوام الناس را بدین راه را دتی بوده و تفرقات
خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده زیارت بی بی صغیفه رفت و سراج الدین در آن
مجلس حاضر بود چون طعام خوردند تفرقات خاتون گفت قدودی طعام خوردی بی بی بن و هیبت با بخورم
و یقینا را بزرگ بجایه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رخت می بپایید من طعام تمام خورده

بی بی دارم قنبره خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین
در مجلس سلطان ابوسعید با سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسید گفت ای خداوند
لطیفه از طرف مردم هزار و دینار درم بخیزد قنبره خاتون ازین لطیفه ربه سیلی خیزد و فی الحال اهل
ساخت و کیفیت لطیفه بجان تغییر کرد و در هرگاه قنبره خاتون را دیدنی خداوند شدی و گفت لطیفه را
از شاعران خیره سراج الدین را با عید زاکانی و خواجہ سلمان مشاعر و معارضه است و همه یک
رباعی بیان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار مرتفع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل نیست
اند و هر دو مصنوع و خوب است سلطان ای آید و آن سرد بر آورده است و یک سر و چنان چهره پرده
ای غنچه در سر باغ در پرده است ای با صبا این همه آورده است سراج الدین قمری ای ابرو بار خاورد پرده
دی و خاوردن غنچه خون کرده است کل هر خوش دل است در کس محو شد ای با صبا این همه آورده است
ذکر خلف الفضل در **کمال الدین صافی** مشاعر عظیم سخن و فاضلی بنا کلام بوده از قاضی زادگان سمنان بوده
و در روزگار طغیانی تورخان تقری زیاده از وصف یافته و منصب پیش خانی بدو متعلق بوده و خان
بوده و ذوقی داشت که چهری بخواند مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که
شخصی از پرسید که خان هیچ آموخت ارب خانه چهری آموخت اولی تر است که این خان را یعنی مرده ازین
زنده خان از پرس فرماید این حکایت بخشود فی الحال رکن صافی را باند فرمود و مدت مدید تعقیب و محو
بود و این رباعی بجان فرستاد در سنگام محبوس و باغی در حضرت شاه چون قوی شدم
گفتم که رکاب از در فرمایم آهین پوشید این حکایت امن در تابش در حلقه بزد در بام
در کن را اشعار خوب بسیار است در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و ده نامه و مقطعات
از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما تعانی تورخان از تراد سلطین منولت بعد از سلطان
ابوسعید پادشاه استرآباد و جرجان و مضافات آن بر دترار گرفت و امر او سر برالان خراسان
سطح و منفاد گشتند و اکثر لایات خراسان را مستخرجت با در سلطان در میدان در ادا گان بود
و زستان در آب جرجان و سلطان درون استرآباد شلاق کردی و در شمشیر قدر رمونی
عمارت ساخته اما مردم دون و ارازل را تربیت گئی می نمودی و سید غالات بال تعانی ازانی میداشت
اکابر از و نفوذ گشتند و سر برالان در در کار ادا استیلای گئی یافته و او برادر هم دام پادشاه
قناعت داشت و دفع سر برالان نمیشد و انت کردن و آخر الامر بدست یحیی کرآبی که از جلد سر برالان
سره و است بقتل رسید و تاریخ سر برالان آورده اند که هر سال جبهه طارنت و جبهه تکرید سر برالان

از پیش پش خان استرآباد میرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرآبی رسید بر قاعده عظمی
طارنت خان نموده و در سلطان دین استرآباد معسر خان پوست و روز نوروز سیم خان بجهت او طو
و دعوی کشید که او را اجابت دهد بجهت خواجہ یحیی شایسته زنده بود زنده و از خان نشسته بودند و نوکران
او قریب هزار مرد و در و در تر نشسته و حافظ شهابی در زیرت شایسته بندوی خواجہ یحیی بود
حافظ را گفت امر و زاین مغول اگشت حافظ گفت بچنین است یحیی حافظ را گفت بطرف خان
روان شو مردم خواهند که تو سخنی داری که استخ و از خود را بجان نزدیک کردن و ضربتی بزدن
تا من سیزده ان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او را آخر کنیم حافظ خاترا بدین نوع زخم زد و یحیی
و نوکران شمشیر کشیدند و روان شدند و مردم خان متفرق شدند و خان را بقتل رسانیدند و بعد
از قتل طغیانی تورخان سلطنت از قوم جنگه خان بر افتاد و سر برالان خیره شدند و حالات تواریخ
سر برالان بعد ازین خواهد آمد و عیونی در تاریخ قتل طغیانی تورخان میفرماید **این قطع**
تاریخ مقتل شاه عالم طغیانی تورخان از بخوبی مقصود و بجا و بکار در روز شنبه از ده ذی القعدة شریف
کین حال حکم گشت واقع از خرم و الجلاله ذکر صاحب قریب آن امر و خاتم الکرام فی القریب
دهلوی کلمات او از شرح تحفین و ذات ملک صفات او بتمام عالم معنوی عینی کوه کان آید
و در دیباچه غایت عشقباری حقائق را در شیوه مجاز پر و اخته بلکه با عیسی حقائق عشق باخته
بر احاطت عاشقان ستیام را اشعار طبع او ملک می باشد و دلنمای شکسته خستگانه از مرغمه
خردانی میخاست پادشاه عاشقانست از انش خرد و نام است و در ملک سخنوری این باش
قامت و در حق او مرتب سخن گزاری خمت و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اما اصل خوا
خبر در ترکست و گویند از شهرکش بوده و از هزاره لاجپان است که در حدود قریشی می نشسته اند
و در روزگار چنگیز خان آن مردم از ما و راه التکرار خست بهند افتاده اند و پدر امر خسرو امر محمود
منتر و امیر هزاره لاجپان بوده است و در عهد سلطان محمد تغلقه محمود لاجپان در هند امیر
و سلطان محمد تغلقه که دالی دلی بوده با محمود انواع غیایه و التقات میزدول میداشت
و او در جرجانی یافت و دروغای کفار شمشیر شد و خواجہ خسرو قائم مقام پیر شد و با سیم نام
موسوم بود و در طارنت و اشغال و انواع تضائل را چاره کرده و منت آبار امان میداشت
و در عهد سلطان محمد تغلقه و تصانیع او در ذوق سیم عالم تحقیق بریاض امید و وزید
عالم و ما فیها را در نظر منت حسنی دید بار ما از طارنت استغفا خواستی و سلطان محمد با محمود

آخر الامر بکلی از مدارت مخلوق موصوف شد و بخدمت فقر اشغول گشت و دست ارادت برین
 تربیت شیخ العارف القاسم المحقق قدوة الواصلین نظام الدین قدس سره زکات
 اشغول بود و در ملک و امر از دیوان اشعار محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حجاب
 مقام عالی یافت و شیخ الیشوع نظام الدین اولیا با کمال کفایت که روز خیر امیدوارم که فراموش
 این ترک نشود و خواجہ خسرو مال اسباب بسیار در قدیم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم
 شیخ فرمود نظم جدار خانقاه او تعظیم و عظیم کعبه را ما از تعظیم ملک کرده بسطقتش آتش
 چو اندر سقیا بختک خانه اما شیخ نظام از اولیا و کمال شیخ مند بوده و خویش و تندی شیخ
 عارف فرید شکر بخت قدس سره و سلسله را شیخ الاسلام مرشد طوائف الانام شیخ مودود
 بن یوسف الحسینی میر قدس سره العزیز در کتاب جوامع الاسرار شیخ العارف ادری علیه
 الرحمه آورده که در نیابت پیری شیخ مصطفی الدین سعدی علیه الرحمه با مهر خسرو محبت داشته و بدید
 او از شیراز به بندر رفته و خواجہ خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی دارد و درین بیت اعتقاد خود را
 بیان می کند **پیت** خسرو مرست اندر ساغر معنی بخت شیر از خفا بهستی که در شیراز
 و در جای دیگر مفسر ماید **پیت** جلد سخن دارد شیراز شیرازی فی کل حال ارادت او نسبت به شیخ
 ظاهرت و دیوان خواجہ خسرو را جمع توانستند که چه از روی انصاف و چه در طرف کینه و علم که
 در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنه بدارانار الله تعالی بر نامه سعی و جد بسیار نمود و در جمع
 سخنان امیر خسرو غالباً یکصد و پست هزار بیت جمع کرده و بعد از آن دو هزار بیت و بیانات
 خسرو در جایی یافته که در دیوان او نبوده و تحقیق دانسته که جمع نمودن دیوان و اشعار خسرو
 مستقر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رساله خود نوشته که اشعار من از پانصد
 هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار زیاده است و غنمه را امیر خسرو گویند سی هزار بیت است
 و غنمه شیخ نظامی پست و شش هزار مرآتیه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوبت و مرغوب
 و امیر زاده بایسنه غنمه و خواجہ خسرو را بر غنمه نظامی تفصیل دادی و خاقان مغفور از الخ
 انار الله بر نامه قبول کردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب
 دست دادی اگر آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد و جهریان با در فضل و بلاغت این روزگار
 که عمرشان بجلود ابد پیوسته باد راه ترجیح خودی القصد معالی خاص و فائز یکسای امیر خسرو و سخنان
 پر شور و عاشقانه را و آتش در نهادی میرزد و در توجید گوید **پیت** قطره آبی نخورد و مکیان

تا کمند روی سوی آسمان و در معراج رسول صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم این بیت و مینویسد
 بر آن آینه دل اجبت آن که در معراج او شک و در راه و در نازیکها چون در غنمه را و تفکر کند
 کمناست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است **پیت** خیر که خربنده گشت
 و وجود شکم که سی من بهشت و این نوع طرائف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو
 اشعار خود را چهار قسم ختم و هر قسمی را با سیم موسوم کرد ایزده بدین طور و عنوان است
 تحفه الصغر و وسط الحیات و بقیه رقیقه اشعار ایام شباب اشعار اول سلوک
 و وجه اشعار ایام تکلیف و تعفیل اشعار ایام نیایه کمالات و در روزگار سحبت فقر در روزگار
 مهم و ما این چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کرد ایندهیم و ثبت کردیم **من تحفه الصغر**
 دل شد ز دست بریده از خون گشت جان رفت و یار کم شده جانی جان با در رفته روان کردم ششم
 آن نه خود نیاید و شکم روان بماند مار و دایر کرد دل و دین و هر چه بود الا ز نیاید که بر آستان جانم
 کفتم کم نبود بسکه سستی ولی دست صلاح در تیره رطل کران جانم سنجوات و شش عذر جهای ای جانم
 صد تیر آه نیم کشم در گمان جانم خسرو ز راه گرم بر آتش نهاد جانم بر هر زین که از نیم پیش نشین جانم
 و این غزل ابدیه میگوید پیش سلطان علاء الدین ارسله میدان کوی یاری **من وسط الحیات**
 شاه قباحت کرد در حق میدانم دین سر و سر هر که دست در حق جو جانم عمره زن رسید ختمه و اید جانم
 یوسف یار گشت شرد و مکنانم دست به امان و دست به یاری کس بوالهوسان نغزل هر کس جانم
 از لبش امر و ز کوشه شود لغتی هر چه فردا بگذشت و ضوان برید ست خراب مرا حاجت نفی اگر جانم
 هست دل نیم سوز سوزی مکنانم تنگ دلی چون منی در خوشی شانه پاره مردار من بر سکه جانم
 مرغ بیابان ما خار مغیضان خود و دهه وصل شکر کس خون برید بر دوزخ از خون نوشت خسرو طشت جانم
 و که زدر مایه قصه سلطان **من ختمه** غم تنی گشت و منورم جان می سیر است
 خون خود خود آخر ای دل که تراب ناب پست ماله و بخر بخون ارغون عاشقانت
 ذوق آن اندازد کوش اولو الالباب نیست عشق خضم من بست ای جرح تو زخمتش
 مر کجا حلا باشد حاجت قصاب نیست پادشاه کوفون بر تو شکت کو کون برن
 بهر جانی برگ جانان مذنب اصحاب نیست ثان ثان ای عقل از غمخواری مادر کدر
 کاندیزین جابه از دیوانگی اسباب نیست کمر جال یار نبود با خیالش هم خوشم
 خامه ز درویش را شمع به از متاب نیست کفیه تو دی خسرو و در جوابی خ بنایت

این سخن بجا نه از کلمات را جواب است **من قصه بقیه**
 ز عاقلند که طفلان ناخسرو منور
 جانی که بکسیر تدبیر پیش نشاند
 خوش کسی که شش پیک چرخ خور
 که سایه بسوی این جهان نمیکند
 چه بلند کسی که دل می بندد
 بسره زار فلک طوفان بخانند
 حال طلعت صبحان غنچه
 که میجان عزیز تو روزی چندند
 که بهتر از من و تو بنده خداوندند
 بقا که نیست در و معنی محبت
 بساز نوشته زهر بر زبان وجود
 بجوی اینی اگر اهل قیمتی خسرو
 که دشمنی از تر از ادا کان نه فرزند
 جوانی دیگر که در بند مال فروزند
 یقین بر آنکه تو بر خویش تن می خند

و خواجه خسرو با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و نوبتی مطرب با او
 بحث کرده که علم موسیقی علم شریف است و شاعری و دن مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه خسرو را از این

| | | |
|---------------------------------|--|--|
| مغنی این قطعه گوید قطعه | مطرب میگفت خسرو اگر کسی بکنج سخن | علم موسیقی از جنس نظم نیست و سبک و ترو |
| ز آنکه آن حدیث که وقت باید در | و آن چه بشواریت کانداز کند و فقر بود | سخن دادم که من در مرد و معنی کلام |
| مرد را سجده درونی که در خور | نظم و اگر دم سفره در بحر آندی | علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب و |
| فرق من گویم میان مرد و معقول | کرد در نصف که گمراه و دانش بود | نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام |
| که نه محتاج اصول صوتی که بود | اگر کسی بی زیر و بم نظری فرو خواند و | نه معنی هیچ نقصان به نظم اندر بود |
| در کند مطرب بیسود و دانا و فانی | از برای شعر محتاج سخن گستر بود | نظم را حاصل و وسیله آن نه زیور |
| نیست چیزی که در دمی خوب بی زیور | قطعه رفتم سوی خطره و بگریستم بر بار | در بحر و داستان که ایرفتا شدند |
| ایشان کی شدند چه کفتم خطره همه | داد از صد جواب که ایشان کی باشد | اقبال را بقا نبود دل نه بود |
| عمدی که در غم که آری مباد بود | در نیست با وقت من این نکته شریف | اقبال اچو قبل کسی لا بقا بود |
| خسرو چه حالت که در دهر عالم | از جاهلان و دان و دانی باز پست | این نکته را پس با نضای سخن |
| که چار حرف قطره و دریا برابرند | از شعله عشق هر که افروخته است | با الحس سوزنی دلم دوخته |
| که سوخته دل نبی ز ما دور که ما | آتش بلی زینم که سوخته نیست | این پسته درین تذکره ثبت |

کردن موجب اطاعت می شود بجز موانع خسروی در حوضه روحی بکنج دران باب زیاده ازین حوضی خود
 اینم اما امیر خسرو و ذکاوتی در زیانته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه حسن و خیرین و مسجده بنام
 از دیلر شک هستی پاکبستی ساخت میدان لامکان چنانچه و طوطی روح خود را از قفس خویش درآورد

در مقدمه بارکش در خطره شیخ طریقت او شیخ زید کجی و شیخ نظام اولیا قدس الله ارواحهم و است
 بدیاد دلی و الله اعلم و احکم و چون قصاید خواجه خسرو و مثل بحر ابرار و اینس القلوب و مرات
 شرفی عظیم دارد و فضلی روزگار بجا اب قصاید او مشغول شد و در ادب فصاحت و بلاغت
 داده اندین تذکره بقلم نیاید و بعد خسته خواجه خسرو را چندان رساله نظم است مثل قرآن شریف
 که در حق سلطان علاء الدین ملک ملی گفته و مناقب هند و تاریخ دلی و چند نسخه دیگر در دارد
 در علم استیفاء و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ بنشین بود
 و صاحب خیر و در دلی عارفات ساخته و فوض فاضل و بتجدید معیوس خسته و پادشاه مجاهد و خانی و دانا
 دوست و شاعر و در بوده و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمائه از حقیقت انشی با وج قدسی تحویل فرمود

و مولانا فاضل مظفر هروی در تاریخ وفات محمد تغلق شاه و ملک شمس الدین کرت فرماید چیت
 بر روز زم چو کادوس کی محمد کرت ۵ نادر بر لب سرباب کی محمد کرت ۵ فیدو کشور اول محمد تغلق
 برقت در بخشش شاه کی محمد کرت ۵ ذکری که خج خسروی خواجه حسن دهلوی زیند در جنت او نیز از جمله

میران و اصحاب شیخ الاولیا بوده قدس سره او خواجه زاد دایست از شهر دلی و در شعر تنقید خسرو
 میکند و شیرین کلام است و سخن او در ویشیه و پر حال خاده است اگر چه بر صنعت نیست اما بغایت بد
 نزدیک و روان است و در گذشته دلی طریقت بوده او نیز بر سبیل خواجه خسرو و دنیاوی استعداد خود
 در قدم شیخ ایشا کرده و در روش فقر و دانه سلوک نموده حکایت کنند که در دستگاه و کان جاری نشسته
 بود و شیخ نظام اولیا در بار ارباب جمیع اصحاب کی گذشت و خواجه خسرو نیز بر ایشا بود چون ختم شد
 بر حسن اخلاص و نظم و ریاضات و حرکات موزون و تقابلیت در دشتاده و از حسن سوال کرد که کان چه
 گونه منور شدی حسن گفت من تله تر از روی نیم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زنند هرگاه زگران تر
 می آید شتری را روان میکنند خواجه خسرو گفت اگر خریدار غفلت باشد بصلحت چیست گفت درود
 بوجه بر سبکیم خواجه خسرو این نوع کلام حسن حیران بآید و کیفیت شیخ عرضه کرد و خواجه حسن را
 نیز در طلب و امن گیسر شد و بانه خواجه شیخ آمد ترک دکان داری نمود و مرآتیه نظم و دق فداست بنا
 است آنرا که بدینم که آن قابل عشق است ۵ رمزی بنایم و دلش را بر بایم ۵ و دیوان خوا
 حسن این روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعد از اسبغ خواجه حسن اعتقاد می آید
 زیاده از تصور است چون سین الحواص العوام سخن او شهرتی عظیم دارد و زیاده از یک غل درین
 ثبت شده **شعر** ساقی که کبری فانت از حاورید ۵ سردار بر پشت صبر بر اچادر پیوسته

| | | |
|----------------------------------|---|--------------------------------|
| باده در جام بلورین نه که میدی | خوبی آینه لب لعل را ساقی | ابر چون چشم زلفی بر یوسف زاده |
| ترا این چون دیده یعقوب میخیزد | عینکوت خدرا کفتم که این پرده بود | گفت میمان غیز آمد که مردم در |
| بید زان زینال اینک جوامع میسول | عین ایچو صاحب یمن و قریه | ای من غبار را که بر باد طبع را |
| راست است این را که بر باد طبع را | فصل این عمل بسیار خوب نموده اند هیچ جواب این برجا | |

یعقوب و قاری و وفات خواجه حسن معلوم نبوده که ملک الفضل خواجه ای که مانی برداشته
از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش کوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در رحلت
و بلاغت بی نظیر میدانند و او را غلبه شعری نامند و همواره سیاحت کردی در کرمان و تراسی و کباب
های سیاه و برادر بعد از نظم کرده و در آن داستان داد سخنوی داده و غزلیات مرغوب برج کرده و از
اشتیاق بوطن مایه و در آن استان این چند بیت میگوید میفرماید خوش باد جگر شیم سحر
که بر خاک کرمانش باشد که خوش وقت آن مرغ و نشان سراسر که دارد در آن بوم ما و اوجا
زمن چو آمد که چرخ بلند از آن خاک پاک بویست نکند به بغداد بهر چه زخم وطن
که ناید بخیر و جلد از چشم من و در آشی سیاحت بجهت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین
و سلطان الاصلین رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و میرشد
و سالها در میان صوفیان صوفی بود و شاعر حضرت شیخ راجع نمودی و این رباعی در حق شیخ میگوید

| | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|------------------------------------|
| دبایع مر که بره علی عرانی شد | چون خضر سهر چشمه حیوانی شد | رو سوسه و غارت شیطان داشت |
| مانند علاء دوله سمنانی شد | خواجه میگوید آن تو حید | سبحان من تعز بالعتز و الحیل |
| سبحان من تعز بالجو و الحیل | ای صافی که صنعت است بردام | و ان قادی که قدرت است لایزال |
| کیوان حکم اوست برین دیر | مرغ زام اوست برین قلع و کوثر | در گوش آسمان کشد از زر مغوی |
| هر چه بامر کنی چون حلقه هلال | کاسی بر آسمان کشد ابروی زلال | کاسی بر آفتاب و هر تیغ یوز زلال |
| خواجه که آسمان کشد برین زلال | آز پادشاه غایت و از بندگان شوال | و محو و اوست محمد الله |
| پیش نظران ملک سلیمان با دست | اگر از سیمای که ملک از دست | اگر گوید که بر آب نهادت جهان |
| مشوای خواجه که تا از نگری بر باد | خمس من برد این کینه سراسر | که ساس سببی موقع بی نیاد |
| دل برین پر زخم عوذه کرد هر زن | نوع و دست که در عهد بسی داماد | مرغان بهر ملک بردگمی افتد |
| چه توان کرد که این سفله چنین افتد | خاک بغداد چون خلع میگیرد | در نه آن شرط روان چیت که در بغداد |
| اگر شد آرد ایران را کندنی خشت | خشت ایران شد که کون ز سر شداد | اگر بر آید لاله و سیراب و دامن کوه |

نیست آن لاله که خون جگر زداده حاصل نیست بخرم ز جهان جو به خرم آنکس که بجای ز جهان آزاد
و دیوان جو به پست برایت مصنوع باشد مثل بر قضا و آو قطعات و غزلیات سخن
و این مذکره زیاده ازین که نوشت شد مثل کند و وفات جو به در شهر سنه اثنین و اربعین و سبها بود
رحم الله علیه اما شیخ العارف رکن الدین علاء الدوله و سوا هدی محمد بن احمد السامانی کمال
از شیخ مستغنیست و در سوم صوفیه را احیاء داده و بعد از شیخ حید بغدادی قدس سره العزیز
کس چو او درین طریق قدم ننهاد و در سال که موسوم است بمفتاح میگوید که مراد طبق کاغذ و
در رسم تصوف سیاه کردم و صد فرار دنیا را از ملک پیری و میراث حرف و وقف صوفیان نمودم
و شصت سال به عا کوی و نیک خواهی سلمان را اسیر کردم و اکنون پرده جرم و ترک گفتم
و بگوشت نشستم و در بر روی خلق بستم آورده اند که شیخ در ایام جوانی بملازمت ابرغون خان مشغول
و تم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مهران پادشاه ارغون بوده و روزی که خان پاسبان وزیر
قره یوزن حرب کرده شیخ را در آن روز حمله رسید و قبا و کلاه و آب اگداشته و از اردوی خان
بی اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد از آن در خانه سکاکیه سمنان ملتی بهم صحبتی اچ میسر
الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چند آنکه خان مراعات استقامت داده و از خرقة فقر جایزه
امل دنیا دریا داده و بعد از آن عینت دار السلام بغداد نموده و میر شیخ العارف عبدالرحمن اسی
قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در باب طریقت که نوشته اند کور و مشهور است
و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین مروی شیخ را تکفیر کرد و بعد از
که تو کافر می و شیخ را نقد مولانا نظام الدین خواند و زاری کرد و گفت ای نفس سفاک و بی بوی کفر که
تو کافر می تو با درغی کردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام سلمان و منفی شرق و غرب بکفر تو حکم
کرده است کردن به بعد ازین مرا بجان و این است فرمود دبایع نقیست مرا که غیر شیطانی است
و زعفران پیش می پشمانی نیست ایماقن مرا بر اربعین کردم این کافر را سمنانی نیست و سن مبارک
شیخ صفاء و منفی سال بوده و دو ماه و چهار روز در تاریخ وفات آن حضرت عینی میفرماید دبایع
تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حقین علاء دوله برسد و خود
ختم پست و سیم و در جبهه اندر شب جمعه رکعت از بخت قائم البتین مفقود
بگذشت و شیخ کلمه شیخ نجم الدین موفقی اسفراینی قدس سره که از طغای حضرت شیخ است میگوید
بارها شیخ بر زبان مبارک اندی که این که مراد آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت

سلطان کردی و هم در قبا پرستی کردی و پیش ملک بهمت مظلومان و با خنجر و تیغ بر کسی از اهل
عبادت از یاد و در ترست باس طریقت بقوی بوده و در وجه دولتی حضور بود خوش
وقت و مرتبه صاحب جانی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتادگان را بآورد
و ستم رسیدگان را بآورد و مبدعان و مجدان را بآورد و لاشک و سیاهی و تعالی سرور و اورا بر فراز
ست کار و در پیش ستم بر آرد که ترانیه کار باشد ذکر **فارس میدان سخن** دانی بین کرمانی دهم

| | |
|---|--------------------------------|
| شاه خوشگویی است و معام خود بوده و غول را بنیکو میگوید | بی روی دلارام دل آرام ندارد |
| لیکن دل آنکس که دلارام نداید | هر چند چمن جانی عادت لیکن |
| از حاصل عرش بنویس چنانچه | انکس که می عشق تو در جام ندارد |
| ناکامی و تیغ جنان کام دارد | یکم چو کند کتب بر ایام ندارد |

فارس میدان سخن و زنده اهل حق ابر عیالی هیتد کنی روح الله دو صر و عادت
و عالم داهل دل بوده و از صنادید علما و فضلاء که مانت با خلق نیکو دیرت بسپیده در جهان مشهور
و در روزگار دولت سلطان محمد مظفر و اولاد او و خاتمه و خواجه عارف فقیه کرمانی به جمع خود اهل
بودی ممکن بهجت شریف او مانل بودنی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شایع کامل بوده و شرح اورد
علیه التوجه در جوامع الاسرار میگوید که فضلا بر آنکه در سخن متقدمان و متاخران اهلنا خوشی و واضح
الاسنی خواجه عارف فقیه که اکابر اتفاق کرده اند در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در
معنی و لفظ سخن خواجه عارف بوی عیسوی آید و بحث نام هنروران مرشد و ادر است شعر

| | | |
|----------------------------------|----------------------------------|--------------------------------------|
| پیار خسته که ز دار اشتفای | قار و رمی بر دیکمان ره نشین | زرنج راه و بخت پشمار چه غم |
| انرا که خضر یار و سیما بود قریب | بر لوح جان نوشته ام از کفنه پدید | روز ازل که تربت او باد غیرین |
| کای طفل اگر بصیحت افتاده ری | شوقی مکن چشم حشرات دیوین | بر شیر از آن شده بزرگان دین سوار |
| کاسته تر ز منور که شستند بر زمین | کرد در جهان دلی ز تو خرم غمی شود | باری چنان مکن که شود خاطر خورین |
| یاری خرد خدا ستوان خواست بنهاد | مهر است این غنیمت | بایستحق عو نک ایاک نستعین |
| که ز من یاد کند و ز نه کند محدوت | عشقم را چه تفاوت که کدا خود | نه در پیش سرور و نه ظلم بر ارباب نظر |
| عاشق شد هر جا که رود و مظلوم | طلب یار و خادار مکن در عالم | دخمت خود مرده ای که که دفع حدوت |
| پیش عشاق حدیث قهلا شنوان | کاین حکایت بر این طائفه بهجت | ای دل که مرده موافق بود در غم عشق |
| دیدم بر دوزخ و دیدار کمال | زنده تر از دوزخ شمشید غم دوت | مر که شکسته بشمیر غم دوت |

در کمانه خلایق ز وجود منش
نقطه بست تحقیق ولی موشو
بر عادت است سر و منش شد روشن

که چو بر دیده صاحب نظران بگشاید
و دانات خواجه عارف در شمر سه شایسته و سبعین و سبعه بوده
و در قد بار که در کمانه غنایه او ایوم بعد از آنکه از ارادت کلی بر خواجه واقف تا آنکه
منظر اصل او خراسانیست گویند از قریه بسام است من اعمال لایت خوف و بعد سلطان محمد
خدا بنده پیر او به یزد افتاده و او پدرش مظفر در بابط خرابه یزد را اهدا می کرده اند و او مرد
دلور و شجاع بوده و از نعمتی عالی بوده و چند نوبت در یزد کارهای داده کرده و بر روزگار سلطان
ابوسعید خان شکی یزد بر و فرار گرفته چون سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب است
در شهر سه اهدی و اربعین و سبعه و خروج کرده و یزد را تصرف کرده و مجدث را بکشت و اقر
و فارس را نیز بکشت و دم استقلال زد و خطبه و سک بنام خود فرموده و از سلطانیه تاج و مکر
او را ستم شد استقلال او بر تبه رسید که طوک اطراف او متوهم بودند و بهر جای روی آوردی سرا
بودی تا فاجات دست او آنک افول دزدان کرد و پسرش شاه شجاع بر و خروج کرد و او را بکشت و گو
کرد ایند و خواجه حافظ شرانی میفرماید درین باب **قطع** دل بند بریتی و اسباب او

زاکه اندکی کس فدا ازین بد که کس نیش ازین گمان بخورد که کس طبع ازین بستان بخندد مریاتی چراغی بر فروخت
چون تمام فروخت با دشت و دشت و دشت گیتی ستان که از شیر او خون بچکد که بیک حله سپاسی شکست
که بوی قیاسی بیدرید سرور از این بیکه میگردش که در نای سخن سمری بریده از نبش نخه می کند
در میان نام او چون شیشه عاقبت شیر از و تیر زو وانی چون بگردهش در ریشه انکه روشن به جهان نشین شد
پیل در چشم جان نیش کشته ذکر **سلطان محمد** و سبب استیلا از کابرت
و در ساه و مدتیست بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکر می داشته اند و لقب او جلال الدین است و پدر
علامه الدین محمد و جی مرد اهل قسم بود است و خواجه سلماز این در علم سیاق و قوف تمام بوده
و فضیلت او مشهور است به تخصیص در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین
علامه الدوله سمنانی رحمه الله علیه می گفته که همچو انار سمنان و شعر سلماز از سرسج جانیت و در صدق این
و دعوی کار نامه او در شعر کرده پیش شعر او فضلا و دشت که مریدی بران مقصود نیست قصصا
تصدیه که خارج دیوان که بر قدرت طرح شریف او گواه عدست حکایت کند که خواجه سلماز ازین
و غنیمت بعد از نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویمان و دشت از خاتون بود که دزدی امیر
حسن تیری انداخت و سعادت نام غلام سید وید تیری آورد و خواجه سلماز بریده این شکافوت و بکدر انداخت و افق

| | | |
|-------------------------|---------------------------|----------------------------|
| آن حال شعر | چو در باز جای کان رفت شاه | گویم که در برج قوس است ماه |
| دو زان کان با عقاب سپهر | بیدیم بیک گوشه آرد سپهر | نهادند سر بر سر دوش شاه |
| خاتم چه گفت در گوش شاه | چو از پشت بیک دهن و گوهر | برآمد ز مهر گوشه آرد شاه |
| شعاع در بند پیرت | سعادت دوان در پی تیرت | بهدت کس ناله بر نخواست |
| بفرار کان کونا لود است | که در عهد سلطان صاحب قران | مکدرت کس نذر جز بر کان |

ایستاد حسن نویمان در بند بریت خواجہ سلمان شد و سلطان او پس که مرده العین خاندان امارت سلطنت بود و پسر بزرگ ایستاد حسن نویمان است بمواریه در علم شعر از خواجہ سلمان تعلیم گرفت و مرتبه خواجہ برود دولت شاه او پس دولت و خاتون ارجمند علی بایق و سخن او در اقطار ربع سکون شربت گرفت چنانکه گوید **شعر** من ازین قبل این خاندان گزینم عجب از این تنغ زبان من از خاوران تا در باختر نه زخور شدیم آمد و ز مشهور تر گونید بشی خواجہ سلمان در مجلس سلطان دیس شرب شعول بوده چون پیرن آمده سلطان فراموشی را فرموده تا شمع با بکن ز سر برآورد پیرن برد و او را بخانه رساند و صبح فراموشی بکن طلب داشت سلمان این بیت سلطان فرستاد **پیت** شمع خود سوخت شب دوش برای امروز اگر کن را طلعت شاه زین میوزم

چون این بیت بخواند خدیو گفت از خانه نشاء طالع پردن آمدن کن شکست ان کن را بدو بخشید تربیت سلطان فضلدار در زمان گذشته بدین صفت بوده و خواجہ سلمان را در درج خواجہ عیاش

| | | |
|---|----------------------------|-----------------------------|
| الذین محمد رشید از قصیده خواجه الله خیر | جزاه الله خیر | سقی الله لیل الصبح الکواکب |
| شیخین خال شکین ذواب | هوار اکوم هر صبح خواست | زمین را بغیر مستر جواب |
| در دیش مغش سپا بخش را | روان در رکاب از کواکب موکب | برآراسته کردن و گوش کردن |
| شب که گوهر شب چراغ کواکب | شده جبه طالع سودش مقدم | شده نور طالع ثریا ش غارب |
| بنات از بر کز چرخ گردان | چو بر خاطر روشن افکار صواب | درین حال من با فلک در شکایت |
| سی بر سپهر ستمکار عانت | ز فخر مراد و جفای زمانه | ز بعد دیار و فراق صواب |
| ز تیر بر پای جبهان فرور | ز باز بچای سپهر ملاعب | فلک را می گفتم از جور دورت |
| چرا خضر طالع کشت غارب | چرا کشت با من زمانه مخالف | چرا کشت با من ستاره معاصب |
| کنون پنج ماه است با من اسیرم | بجز در درد و بلائی مصائب | پریشان جمعی و جمعی پریشان |
| که قمار قوی و قوی عجاب | نرای تو ارم ز جور عاری | نه روی تو ارم ز طعن عاری |

| | | |
|------------------------------|----------------------------|--------------------------------|
| مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا زمان گریه بر گریه غاب | فلک چون شنید اس غائب شد |
| مرا گفت بس کن که طال المکا | اگرچه تراست جز ذی شکایت | ولی است شکر امانت نیز جواب |
| که داری چو درگاه صاحب پنا | مترقی صد مقدر تاراب | کنون غم تقبیل درگاه او کن |
| با قبال او شو سید العواقب | مشو گیران غائب از استانش | که هر کس که غائب شد او است |
| فلک چون خود خواند در گوشه من | شدم جت بر و کب غم را | قره کای شبتان کردون |
| کشید رخ در نقاب عجاب | فروشد بر ریاض قمر کون | بر اندر که ریاض صبح کادب |
| بگو شتم رسید از محل قوا قل | صهیل مرا کب عطیض نجاب | سی را اندم از بر بیابان و داری |
| کسی را باب کسی با عجاب | کسی بر داری کبی نفس بر موف | سی سود و دشت دپای مرا ب |
| کسی بر نشی که اموال قارون | سی رفت اندر رکاب رکاب | سی چشم آمد که از نیست آن |
| ببیند اختی خنچه شیر عارب | سوم غوشش دران در محاری | حیم جیش روان در شارب |
| ز لالش ملوث بستم افای | جارش محدب چویش عفار | هوشش فرط حرارت بدی |
| که بگذاختی تنک چون موم ذاب | مدره در اندیشانی بر آید | ز درگاه صاحب ندای راج |
| جهان معالی سپهر وزارت | محیط محاکم سحاب مواب | بریده بدان سر که از خط خلش |
| بگرد و بیک سوی چون ملک کا | وزیر احق خدایی که منویش | نند که هر روح در درج قباب |
| به تیر و تقدیر سلطان حاکم | بالای و نهای رزاق و آب | بتعظیم احد که با آن جادات |
| نکه داشت اندر حصارش عتاب | بیاری ایران احمد که بود ند | ز روی مدایت نجوم ثواب |
| که تاشد سرم زان تو خالی | نشستین من از اشک غاب | ثابت بکارم در آورد و رنه |
| بیکبار کی بودم از شعر تاب | اگر چه جاده تو گویم نکویم | بامید موم و عرص مواب |
| ولی چشم دارم که از دولت تو | مراتب فرایند مرا بر مراتب | اماتاکش بند خوابان محصور |
| فلک ملا از کان واجب | سرای ترا نادانا سید مطرب | جانب ترا باد خورشید جاب |

و اگر چنانچه پیشتر ازین اشعار خواجہ سلمان درین تذکره ثبت شود بحکم که بتطویر انجامد و کلمات سلمان کتابت که انچه مستعد از باب شعر و شاعری بکار آید در اینجا ثبت شود و خواجہ سلمان با شارت سلطان او پس و والده او دشت و خاتون قصاص خواجہ ظهیر را بسیار خوب گفته و صله این قصیده

| | | |
|---|-------------------------------|-----------------------------|
| دودید سوز غل ستمه در ری مطلع القصیده نیست | مطلع | در درج در حقیقت ثبت نقد جان |
| من نفس باقی بجای نماند | تعلی ز لعل بر دران درج ز دولت | خالت ز غنچه آمد و مهری بران |

پدارشدم چون تو نباشی بجای
عشق تو مرا باز ندارد بجای
کز بحر تو زویش که شست
روزی بود آخر که دل جان بغیرم
از قبضه بحر تو بود در دست
وزر و فیه وصل تو شود در دست
که روی تو را می ملک که در
آن قتلگشایی که ملک بر ملک
ملکی سواری و جانی بسواری
کیوان سخطی مهرش چرخ خلعتی
وای ملک فرود ز تو جانی و جلا
در جلوه عروسان میفرم چو دریا
از تربیت اخرو تا ترشای

میکوزب الی کمیتی یا کسی را
زبان روی که شمشیر بود ز کجا
فرخنده بود روز بشکیر هر
که جمله ملکش نظرست و نگاه
در معرکه بستاند و در برم بخشد
آلایک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فرقی و بهیست
کویی که برون سجد از سنگ آلا
تا درین باغ نمایی به بر آید
تا روز و شب و روز سال بتعیین
تا روز و شبی مستی عالم و دانی

و با وجود نصیحت و مخواری مولانا مظفر مهر روی مردی بی تکلف بوده و از رعایت پادشاهی که او را
برینا بود و در نظر مردم مفلوکا گردید و جاهای چرکین پوشیدی فضلا او را ازین اطوار منع
کردندی گفتی که بظاهر درمن نگاه میکنند و بزبان میگویند که روزی ملک معزالدین حسین بدر
بخجه مولانا مظفر در آمد دید که مولانا بر روی خاک نشسته و گفته که ای چند خاک آلود نهاده ملک
با و عتاب کرد که درین صفته شاعران من فرار ده و نیاز نقد گرفته چرا در کلبی در زیر پائینداز
مولانا مظفر گفت ای خداوند قالی بزیر پای شامت و درین نزدیکی بعد دینا خزیده ام و بدست مبارک
کر از زیر کر دقالتی تکلف پیداست ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذار ایندی و فراتر
مقرر کرد که هر روز حجه مولانا را رفت و در جلی بناید اما ملوک کرت مرد دلور و با مدت و جرات
بود و اصل ایشان ترکست و سوز نام شخصی از خطای بیجان غورافاذه و بعد الب یکین خروج کرد
و ملوک کرت خیر و را بد و منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک خود که سلطنت از عاهدان بسکتین
برایشان مستقل شده و سلطنت بر و مراده اکثر سندیان و غریب کابل مال با ایشان متعلق
بوده و در تحت مراده و غور و مصافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان
ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بدست صاحب قران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور
کورگان انا و الله بر نامه افراز صاحب رخ معانات آورده است که ملک معز الدین حسین غوری
با سلطان سنجر در باد قیس مصاف داره و او هزار سوار مسلح داشت و شکست یافت و بدست سلطان

سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این غوری بد کرد چه کرای تیسری کند و نکند
تا هر جا رود و هر جا بتواند باشد و از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود و ملک
در معرکه سنجر چندگاه بفلاکت و مذلت تمام می گردید تا کار بجایی رسید که خود را با بلی و دیوانگی
شمار ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباطبائی او را طعانی داد و منی روزی ملک الدین
که حاجب سلطان سنجر و مقرب کاه بود ملک الدین وضع در آرزو و بازار دید بر حال زار ملک معز
و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک چه حالت ملک این بیت بر خواند بهیست

چگونه حال دل با تو چه میدانم که میدانی که سم ناکفته می بینی و نیم سوخته میخوانی که فلک الدین در
مجلس خاص کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را سلطان عرض کرد و سلطان فرمود که او را بچندورس
آید ملک را پیش سلطان بردند تا پوستین کنند و کلاه چرکین او را بپوشانند سلطان او را گفت آخر حال
تو هر چند پریشان شده غم سر خود هم بخواری که این نوع طایفه بر سر بی بنی ملک گفت ای خداوند
آرزو که این سر سر من بود صفای خاطر کس غم این سر بخورند اکنون این سر تعلق بنود اردو و اگر بیری
بارد و بازار را آویزنی و اگر عصری درستی و اگر تاج مکلان بپوشانی و اگر کلاه خدایان مرآباد
این سر نیکه سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب اطلاق زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان
برگردند و ملک از زانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت صفای مصحف بخط مبارک
خود کتبت کرده انا و الله بر نامه و الله اعلم ذکر ملک نا فاضل حسن متکلم دید و در جنته

از شک کردن مولانا مظفر است و نیشابوری بوده و در اهل فضل است در صنایع شعر و سخن ساخته
بنام ملک غیاث الدین کرت مستعدانه است و این غزل و راست شعر

| | | |
|---------------------------------|--|----------------------------------|
| تا بگویم که مرا از تشکیب است | یاد غمزه را طاقت تنبایی است | تو پسندار که از دوری روی تو مرا |
| راحت ندی و لذت بر نانی است | مکن آتش که تا دور شدی از چشم | دیدم را بی رخ زیبای تو بنیاست |
| تا تو از زحمت تا تو کمانی نبری | که مرا با غم عشق تو توانایی است | خواندم بیدل در سواد بگویم که نیم |
| هر چه بگویم ز پریشانی و رسوائی | ایزین واقع بر قول تو انجاری است | در من ز عیب من هر چه تو فرمایستی |
| کس گفت در افاتی که در عالم است | مثل من عاشق شوریده و رسوائی | کس نه است نشان در حق و حقین |
| که تنی چون تو بشیر منی و بنیاست | اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در مراده و غور و سر | |

در مصافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس جام را سحر ساخت و همواره میان او و سر برادران او
داماد جانی و قربانی چند حکومت و ایالات منازعات افاده بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین

ظفر یافت روی مرتع و متور بوده و رعایا از ویش کی بود و ظلم کردی و بعضی قانونها که درین زمان
استماریافته از بهر عتداء اوست نفقت که مفرغ الواصلین مولانا رکن المله و ایدین ابو بکر
التی بادی قدس سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدرین مولانا آمد مولانا با او گفت
ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بقصورت او روی با وجود حقارت تو
ترا بر فوج بندگان خود مسلط خسته بگر کن و انصاف پیش کن و بر مظلومان ظلم روا مدار و الا
حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و دیگر کی در که از تو بهتر باشد ملک با مولانا قرار
داد که من بعد راه عدل پیش کرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میگرد و از ظلم
بگذرد و دیگر و تا جایی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حد گذرانند و دره در جسم درین مرد
موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد **رباعی** از ارطوگ ران شب است مکن
در هر دلی از تو نیست است مکن **بر خلق هم از تو نیست مکن** از هر کسی با تو حبست مکن
ملک را این هم مؤثر بوده و از بدعت و ظلم تبران نمود روزی بخاطر آن مجلس گفت ملک را این
ظلم گرفته و بهتری از و بخشیدم و عنایت بکیر صاحب قرآن عالی تیور کورگان از آب حیون
عبور کرد و لشکر براه کشید استیصال ال کرت بنمود و پس شک نیست که عالم ملک و ملکوت جا
اند را حاکم ساخته اند بهر بختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد که نمی بسند و نوهر صاحب دولتی که
مخوط عیایه ایشان شد روز کار دولت او بر دام و خاندان او با کرام میشود و از دست سحایه و عیایه
این خسرو خاری را که عدل و انصاف حل نو شروران و سیرت پسندیده او مقبول و نادر و انطباق زمان
سالها بکیر بر دولت نامیده و ستاد دارد **نظم** انکه بانیای مادر زاد اگر حاضر
در حین عالم آرایش برین است **هم بزرگی در جرم هم کارانی در رب** که سلیمان تاد انکشتش کند انگریزی
و زوال دولت ال کرت در شهر سوره احدی ثمانین سبعمائة بوده ذکر مقبول حضرت باری **دشمن**
نام بخاری در فاضل بوده و شعر او از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد و عیایه
کردی و در خرقة درویشان بودی و طایفه رندی و قبائلی کمته و کباتی داشتی و دیگر از دنیا دی سچ
سراه او بنودی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد دروش را که کج فاعت سلم است
در دیش نام دارد و سلطان عالم است **شکر قص کرم مهر بر آرد تنور مهره** در وقت چاشت سوره درود را
کم است **در دوشی ترا بر هر حوادث کند هلاک** کردون حلقه کرده که چون ما را تم است دریم شود
زهر درم حال آدمی **آری تمام صورت هم چو در لیم است حکایت** کند که خواجه نامر بوقت غیبت

پیت است چون بهار اسلام بغداد رسید آواز خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد
روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب چله را بهنکام بهار بطریق سیل طغیان کرد
بود تفرج میگرد و جمعی مستعدان با او همراه اند تا هر بر خواجه سلمان سلام کرد پرسید که چه کسی
گفت مرز غریب شاعرم خواجه سلمان او را متحان کرده فرمود پیت و جله را اسال فخری عجب است
نامر گفت **مصرع** پای در زنجیر و کف بر لب مگردیانه بود خواجه سلمان بر لطائف
طبع نامر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پشتر شربت خواجه نامر شنوده بوده
چندگاه با هم مصاحب بودند و نامر در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم است و خود را اشکر خواجه
سلمان میداند و این غزل کی گوید **الغزل** مارا موسی صحت جان پرور یار است **در نه غرض از ناله مستی**
نه غارت آتش نفعان قیمت مینایم شناسند **افزوده دلا را از جرات چه کار است**
در هر کس که از سر دعوی توحید **غزل** که مردان موقدر دارند **تسبیح چه کار آید و سجاده**
چه باشد بر مرکب سقاقت روح این همه باریست **نامر** که از بهر جلدی نیست **بمهور**

| | | |
|---------------------------------|---------------------------------------|-----------------------------------|
| زیارت پریشان رویا رست | این شعرا و ادات عج سلطان اول | شیخ ایران گویت یامه تو بران خوا |
| قبله دل امت یا کعبه جان | خلق را سایش انداز حسن و حسن | رحمت پروردگار و لطف نردان |
| چو عقل نگیر و بچو جان و نفوز | خوشت از جان و جهان آن پیت | طوفت فردوس از چهره برداری |
| فرود بچو روح بخشی آید این خوا | روغن میدان است و زینت لشکر تویی | شمار لشکر و خورشید میدان خوا |
| چون کشتی در برزم باده خواند خست | چون کبی بر رخ جولان پورستان خوا | ارده فانیاد مهر و درشتان اطلبین |
| در کارم عین لطف دکان احسان خوا | چون بخی جله فغان بنده حسن تواند | پادشاه دلبان و شاه خوبان خوا |
| از رخ کشتی مدهی عالم دانت | از لب بحر غایبی دوران خوانت | چون سلیمان کچه داری حکم بردن و بر |
| صدیلمانی بر تبت فی سلیمان خوا | عین خورشیدم خوان که من خوانم ترا عاشق | سوی من بخاتم ناسر و خرامان خوا |
| کوش کن بر زانم از دوان اسرار | تایان در دمان شاه سخندان خوا | |

ذکر ملک گفتند این عین

نظم الطحطاوی فریو مدی بوستان فغانی را وجود شریف از بخت است که این عین تره او
در اهل دل نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست بر روزگار سلطان محمد خدا بنده و رقصه
فریو ملوک اسباب خیره بود و متوطن شده و مولد امیر محمود بن عین فریو مدی بوده و صاحب
سید خواجه علاء الدین محمد فریو مدی که بر روزگار سلطان ابو سعید خان سالبا صاحب دیوان خوان
بوده و خواجه نخست بوده امیر عین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر عین الدین پیش

بعد از آن وقت که کین و جیه الدین مسعود بعد از آن شمس الدین و بعد از آن جوان شجاع و مرد
تمام قد بوده و نیکو صورت از سبزه و از بلادت سلطان ابو سعید خان با در پیمان رفت و خان
چون در و از مرد و اکنی و شجاعت فتنم کرد و از تربیت کرده و دل ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال
داشت و خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و حصول یافت
فرستی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت و مرد و مضطرب مسوز رجوع ب وطن نمود تا املاک
پیری فرود خسته در باقی تن نماید در راه خروافات سلطان ابو سعید خان بدو رسید و فرمود و پنهانی
پاشیتن در آمد و اقربا را در یافت و آنچه شونده بود کاسی حال باز گفت اتباع و اقربای او کله کردند
خواهر زاده علاء الدین محمد فریودی آمد و چند روزت درین دین سپادی و جو رسیده و از مادر
دشمن طلبید بعد از آن گفت دنیا بهم برآمد و چنین حالی دارد و تنگ و سیاهی چه چاره باید کشید و هم
در آن شب پسر خواهر زاده محمد در بر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصبح در بر مردن
و به پاشیتن داری نصب کردند و دستارها و طایقها را بر درار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام
خود را میزدان نهادند و مقصد کس با بعد از آن وقت که در آن خبر چون خواهر علاء الدین
محمد رسید خواهر جلال الدین را با یک فرار در دست فرستاد تا دفع ایشان نماید و در ظاهر قریه محبته
حرب کردند و لشکر خواهر علاء الدین محمد را شکستید بعد از آن مسعود را گفت زود باید رفت
تا کار علاء الدین محمد را ب زعم و در عقب لشکر شکست تا فریود را بزند و خواهر علاء الدین محمد را
خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجانب استرا و رفت و سر بدان در عقب او روانه شدند و در قریه
دلا با و از حدود کوس و کبود جاده خواهر را کوفته و بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهر سینه
سبح و ثنائین و سبعا و بعد از آن اموال و خانه و خواهر علاء الدین محمد را غارت کردند و برب
پاشیتن مراجعت نمودند و فی الفور عینت شهر سینه و دار نمودند و شهر را فتح کردند و از اتفاق
دانا و دولت در آن وقت امیر عبداللہ که مولای دختر خواهر علاء الدین محمد را خواست کاری می نمود
و از ترشیر چل شتر قاش و زردا بر شیم فریودی میفرستاد و از راه بیابان بقریه و دیشه من اعمال
رسیده بوده اند و محمد بعد از آن رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کمال تصرف نمود
و قوی و شوکتی یافت و اسب و کله سلطان ابو سعید خان خواهر محمد قریب سه فرس و اسب را از آنک
را و کان و ب طام بود بعد از آن بخود رفته آن اسبان را تصرف نمود و سبزه و وار آورد و هزار پاره
را سوار ساخت و خطبه بنام خوانده و در یک ل و دوماه حکومت کرد و چون اسفرا این و جاجرم

دیوان

و سبعا به بردست برادرش خواهر و جیه الدین مسعود گشته شد و بکشتن آن بود که حکایت
کنند که چون بعد از آن حکومت یافت کس پیش خاتون خواهر عبدالحی ابن خواهر علاء الدین
هنودی فریودی که وزیر خراسان بود او را بنکاح خود در آورد و خاتون عادت داشت که زن او
شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم عهد کرده ام که شوهر کنم چون بعد از آن وقت این
سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بکشم این کار خواهم کرد و خاتون از نام و تنگ اند
کرد و گفت مرا ایامه روز دولت و دنیا کار با حکمتی کنم و بعد از آن مرچه فرماید حاکم و بعد از
مفتی بشت از صهار سبزه و از بکشتن بعینت نیش بوس ساخت تا خود را پیش امیر اغوش
جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه نیش بوس و طوس بود برب بعد از آن وقت برادر خود خواهر
مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان را باز گرداند مسعود در راه باطلسکلدر
بخاتون رسید خاتون خرج و زاری کرد که ای خواهر تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی
است و من صغیفه مردم زاده ام خاص الله بران باش که من رسوا شوم چون خواهر مسعود
متیقن و خدا ترس بود خاتون را گفت سلامت برد که مرا با تو کاری نیست باز گردید پیش
الرزاق آمد بعد از آن وقت که خاتون را آوردی گفت بدو رسیدیم بعد از آن وقت برادر را نامزد گفت
که تو در نیستی مسعود گفت تمام و مسلمانان نیش بک گفت که بنیاد کاره خود برف و نهاده بعد
الرزاق خواست تا فریودی بدو رسد مسعود پیش دستی کرد و شکر کشید بعد از آن وقت خود را از
دریچه و صهار بنکاحی بر انداخت و کردنش خردشکت و مسعود در جای حکومت نشست و در
دانی خراسان این کار را از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهر سینه و ثنائین
و سبعا به جلوس خواهر و جیه الدین مسعود او را نیکو خلق و شجاع و صاحب دلت بوده و رتبه
روز و اعلا یافت نیش بوس و جام را مستحب داشت و از اغوش جانی قربانی از و منظم شد و مقصد
غلام ترک داشت و دوازده فرار سیاسی را علوفه داد و داد و فرار مرد در یک روز مقادیر هزار
مرد را نیش بوس را از شکر جانی قربانی بشکت پست پنج فرار مرد سوار و پیاده را صبح در قریه
پوش و فروش که همراه محمد ترکان بودند بزرگیت و فرار مرد و خشی را غار پیش در دیه نقبتن که
همراه قرا بوقاتی جانی قربانی بودند بشکت و غار دیگر جان روز از اغوش جانی فرار مرد و پیاده
رسید در صحای اردوغش او را نیز برد و از عهد آدم تا زمان او این کار را پیش آورده و مکرده و مکرده

نیارده اند و خواجه سعور در آخر میرد شیخ الشیوخ شیخ حسن خوری قدس سره العزیز شد و باقی
شیخ قصد طاعتی تو را خوان کرد و در لب آب ترک با خان مصافحه اند و خان با وجود آنکه معناد
نزارم داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند و خانرا بشکستند و بیکر باقی شیخ بقصد ملک
حسن کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاده مصافحه از ملک را نیز بشکستند اما خواجه
سعور شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ زدند و شیخ کشته شد و شکست و ملک حسن معکوس شد
و مردم ملک جمع شدند و خواجه سعور منگیت کرده پسر و در در آمد و کان ذلک شیخ سعور
سه شات و اربعین و سبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه سعور درآمد نصیب فیروز
کو و در ستمدار کردن و آن ولایت را سحر خت و بوقت مراجعت ملک ستمدار را در اجایی تنگ
پشته دکه بر دیوای شد و بشیخون کرد و شکریا پوش کرد و در آمدند و ادبش کرد و در
کشته شدند فی آخر بیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمائه و حکومت خواجه سعور مفت سال
و چهار ماه بوده و دو سعت ملک از جام تا دمغان و از خوشان تا تشریف بوده و جامعی دیگر که
از سر بدلان بعد از حکومت کرده اند نوکران و نواب بوده اند و صاحب قران میر بدلان
و جیه الدین سعور است و بعد از وفات او اتحاد ایتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست
خواجه علی شمس الدین شمشید شد و سائر لشکر سر بدلان در سنه بیس و اربعین و سبعمائه کشته شده
و بعد از اتحاد ایتمور کلوا سفید یار که یکی از نوکران خواجه سعور بوده بفسب حکومت نشاند و یک
یکماه حکومت کرد و چون در زلزله در کار حکومت از وی تنی یافت باز لشکر سر بدلان بکشتند
خواجه علی شمس الدین برود و خرد کرد و در چهار دهم جادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه و در
شمید کردند و بعد از آن خواجه لطف الله بن سعور که او را میر زاده کفشدی خوانستند که بر
سلطنت بنشیند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلیست و در راه و رسم نمیداند خواجه
شمس الدین فضل الله عم او بوزنیاست بکار حکومت و نصب کردند و تا وقتی که لطف الله
شایسته حکومت شود و او مفت ماه سلطنت بجاریت کرد و مرد خواجه و دیش در عیت شکل بود
خود را خلع کرد که من برین کار شایسته نیستیم و چهار خود را بر شیم از خزینه برگرفت و از غوغا
سلطنت جان سلامت بردی و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه
الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه بوده جلوس خواجه شمس الدین بر تخت و او مرد دانا بود
و مرد دانه بود و کار سر بدلان را رواجی داد و با سلطان روزگار طاعتی تو را خوان صلح کرد و بر آنکه

جلو ولایات که بتصرف خواجه سعور بود بتصرف او باشد و مرده هزار مرد را سوم داد و بر
رقه الحال اشعی و بکفایت زندگانی خودی و با تحفات پسر و وارث یک بوزی و کونیکه مردم
مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید علی الدین سوغندی که پدر سید تو
الدین است که سادات ساری و حکام اجی از نسل وی اند و بر و زکار خواجه علی اندیشناک و متوسم
و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بخوار رحمت ایردی انتقال
نمود و امیر قوام الدین بر طریق پیر بطاعت و عبادت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
میرا شدند و سلطنت آن دیار تا بدین زمان در تصرف او بود و اعیان او است اما خواجه علی ابوا
شاد را در اسیر و اسود و ساخت و یکصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و بیست و هفت بود که
مرکس را از ابیات شکری طلب کردی و صیت نامه نوشتندی آنگاه مرزا در فشدی و در پسر و ارانبار
ساخت که شتر بر بام او با بار رفتی و مسجد جامع را که در پسر و اران است او تعمیر کرد و عوضی دیوایی در میان
مسجد خت و بعضی مردم سبزه را لب را با حجاج یوسف می رسند و در جی خانه را و روزی پنج
جبه مکتب شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسی حکومت با استقلال نمود و چون مردنش کو
و در زبان بوده اکابر از وفات او شدند و حیدر قصبای قفقز پسر و ارانرا بکشت و در شورش
ست و غنیمت و سبعمائه و عمار و پنجاه و شش سال بوده است و الله اعلم جلوس امیر یحیی کبابی بن
تخت و کباب از اعمال بیعت است و خواجه یحیی نوکر خواجه سعور بوده و پیش خواجه علی متوب بود
و در بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر سبب حکومت قرار یافت و سپاه لاری بدو
حیدر قصبای از دور ولایت سر بدلان میفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رضا
پرون آورد و خراسان را که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند و تلافی آن مشغول شدند و قنوات
ولایت طوس و مشدر را جلدی ساخت و در درویشان شیخ حسینی را حرمت میداشت و در روزگار
شکر خازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حد و سپین آمدن و یحیی امیر پذیرفته شده و خواسته که جنگ
کنان لشکر از او متوسم شد و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طاعتی تو را خوان
صلح نموده و در شانی الحال در سلطان دین و استر اباد قصد طاعتی تو را خوان کرد و در روز طوی ترک
طاعتی تو را خوان شمشید کرد و این صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شمشور سنه تسع و غنیمت و سبعمائه
امیر یحیی بر دست قربان خود بیسی برادر زنی او علاء الدوله شمشید شد و چهار سال و شش ماه از
دامغان تا جام بخورده و دست و دهن را لشکری داشت و مرغان کذا و اهل ملاوت کلام بوده اما

قاتل و بی پاک بوده و کاه خشکی و مانع و جفون او را عارض شدی و بعد از پهلوان حیدر قصاب و اهل
سردال برادر خواجه یحیی ظمیر کراتی را بر سر ستم حکومت نشاندند و او مرد فقیه مشرب کم از ار
بوده یکسال ببادت و حکومت نشاندند و او را هم بعلب زد و لوم شغول بودی در زمان او سردال بر
یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم را تو نا امید نه خواهی ظمیر گفت که من در اول بندستم که این کار را نه
نیتوانم کرد و با یحیی شما اختیار نمودم و اکنون قریب مدتی است که من بداند تا بفرغت بر دیشی خویش
مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده کوچ کرده و احوال و افعال خود را از قلعه بخیزد و بر سر زاده
بقریه کرد و اب بر دوش خود خواجه ظمیر در سیر دسم و جب سه ستن و سبعا به بوده **د با عی**
خوش حال کنی که زیادت شد **ک** کاغذ بریزد و قسم شکستند **د** در برنج مردمان و انما بستند
وز دست و زبان و فکیران **د** جلوس پهلوان حیدر قصاب را و ده چشم است و نوکر خوا
علی کجلی شش الین بوده روزگار شرایلی کی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان
سردالان ختمی یافت مرد پهلوان و اهل مردت بوده و سفره عام داشته عزت یکسال و یکماه حکومت
کرد و نظر الله با شستی در اسفراش بدو یابی شد و او پنج هزارم در بر قلعه اسفراش آورده و در آن یکماه
در بند کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن و امغانی که از بندرگان سر بدار بوده و از روزگار خواجه مسعود
در میان سر بدارش راییده بوده و سپه سالار پهلوان حیدر بوده با محمد خطا بادی و قوتلوقا اتفاق
کرده و در طاعت جایی پهلوانان را هم زده شمشیر کردند و در مردن حصار او را بریدند و پهلوان
نظر الله با شستی را آورده و او را نزد خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراش بود و
نظر الله و خواجه حسن و امغانی مرد و تاباک خواجه لطف الله بوده اند در حصار اسفراش بودند که
بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بر سر دار فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی
سنة احدى و ستین و سبعمائه جلوس امیر زکده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر
بر حصار اسفراش گشته شد حسن و امغانی و خواجه نظر الله با شستی که از اهل برادر امیری سردال بوده
امیر زاده لطف الله را بر تخت حکومت نشاندند و او را بایه انالی بر سر دار بین کار تا شامی نمودند
و با استقبال امیر زاده پسر دق آمدند و گفتند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تنبیه کردند و شام
ریخته چون حکومت او یک سال سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن و امغانی بر سر کشتی گیران پنهان
تخصیص شد و او را امیر زاده لطف الله پهلوان را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه و رشتن خود را
بر او رفت و او را دست گیر کرد و نهاره بنام خود زد و امیر زاده لطف الله را بند کرده و بقلعه سحر دان

فرستاد و در آخر جب المرجب سه اثنی و ستین و سبعمائه او را بقتل رسانیدند و جلوس پهلوانان
حسن و امغانی بر پر دال و جوار غمزه بوده اما در رای و تیر سپر خطا نمودی میان او و در دیش غمزه مجدی
تازع افتاده و شکستیده شدند و بعد از آن سحر خت و در دیش غمزه در آنجا بعبادت مشغول بودند
او را بگرفت و بگفت تو مرد اهل طاعتی من از خدا میترسم که ترا می کشم بر خیز از ملک من بپرو و در دیش غمزه
اجابت کرد و او را دو خود را بر ششم داد و از ملکش اخراج کرد و او با صفا رفت و در زمان خواجه حسن
امیر ولی در استر آباد استقلال یافته بود میان او و ولی مشارعت افتاد پهلوان حسن شش هزار سوار کامل
دو اسپ با ستر آباد برد و امیر ولی با مقصد سوار شکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی مؤید
خود را امیر نظر الله کهنی می گفته اند و در امغان بگرفت و در دیش غمزه که پهلوان حسن او را از خوا
اخراج کرده بود از امغان طلب کرد و خواجه نظر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت
و با اتفاق در دیش غمزه دم سلطنت زدند و مردی که از جنگا امیر ولی ارشاد پهلوان حسن گرفته بود
بسیاری با واره خواجه علی مؤید به امغان رفتند و او را بسزیه وارد عورت کردند و او دو هزار سوار و دو
با اتفاق در دیش برداشت و عینت سبز و ار کرده و دوی در مخاکی خسر و دوی آمدند و شب میرانند و فوج
حسن و امغانی این حال بنحسب بعد از نینت استر آباد مجاهره قلعه امغان مشغول بودند و خواجه علی مؤید
صبحی که در دوازده سبز و ار گشت دینه بر سر وارد و خول کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید
و دعای کرد و عاقبت دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باز و با شش می گفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم را
تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است خواجه نهاره بنام خود زد و خواجه یونس عیانی را که در پهلوان حسن
برادر کرد و بخواجه لطف الله داشت و کتبت بر سر داران سبزه و از نوشت که شهادتین و امغانی
حرام نمک بر اصل ملازمت او را عارند از اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید بغض خواهد ماند
باید که مرض حسن و امغانی را همراه بیا رید و اگر نه بین جانب می آید وزن و چو شام در معوض تلف است
پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مؤید بر سر داران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند
و او را دست که کار از دست رفت را میسر کرد که مرانده پیش در دیش غمزه پنهان که من بدو نیکویی کرده ام
او را بسجن گذاشتند و فخر الین علکان را فرمودند تا کردن او را بر دوش و سر او را بر سر دار بر دوش و کان
ذلک فی شهر رسته سنت و ستین و سبعمائه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده
و در ایام او طوس از تصرف سردالان پرون رفت جلوس عبدالحق علی مؤید طایب شراه
مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اسیل زاده روزگار خواجه مسعود میان سردالان صاحب اختیار

سینه

گفت بخوان عید این و بیت ابر خواند بیت من خرابیتم و باوه پیرت در غریبات معانی داشت دست
می کشند چو بسویش پیشش می برنم جو قیج دست بدست و این دو بیت بر خواند و گفت خواجه
رد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را که است که بدو منسوب توان کرد و غایب فلن من است که این
شعر را از آن خواجه سلمان گفته باشد چه این سخن نسبت بر کردن اولاست خواجه سلمان بهم بر آید
و از روی فراست دریافت که این درینست اما عید سوخته شد از داد و آفرین کرد که من عیدم و خواجه
عقاب کرد که نا دیده بخورم کردن عیب فضا است و من عیبت بخور خاص بهت تو کرده بودم
تا ترا سزا دهم بخت مساعدت شد از زبان من این کشتی و خواجه سلمان عید را در محکامی فرود
سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد ایوم با یکدیگر مصاحبه و خوش بوده اند و خواجه سلمان از
زبان عید هر سان بوی داد و احوال کردی این عید را در شکایت از قرض که خواجه زکریا فرستاد شعر

| | | |
|---------------------------------|---|-------------------------------------|
| قرض خدا و قرض خلقی بگردم | ایا ادا می قرض کنم یا ادا می قرض | در کوه قرض دارم و اندر محله نیز |
| در شهر قرض دارم و اندر سرای من | عوضم جوایری که ادا می باد رفت | از بس که خواستم ز درم که ادا می قرض |
| که خواجه تربیت کند عید را | لیکن چه گونه باز در جانی قرض | ملکم نمی خرد و مهر را رواج نیست |
| میگیرم از زکات بیام چه جانی قرض | بجای دی القدر و الجلال و کفی بانه سید که از روزگار گشته عید | |

این در دست چون این مظلوم که مولف این ذکر است هیچ کس را در نیافته بفدا کت ریعتی شدت
و از مجموع قرض خوانان در بدست عید این عید سبکبار تر بوده چه اگر قرض داشت حاصل شد
اگر چه از آنجا بیدار بهل مشغول بود و از سفره بزرگان نامی می بود و این دعا گو که از آغاز بشیر
صبح سعادت این خانواده دولت و بنده زاده بود و با شد و اجداد این مستند دین دولت قاف
جانی سپاری و نیکو بندی کرده باشند ایوم بدلت خاکتوری بنانی پ زده و محصلان شید
دعایاران پدید این لقمه را و در باینده و این بنده ملک مری و موردی روز بروز بفرود شد و از در
خانها و در دمان قرض کند و از نسیب محصل روز چون فخشش در سوراخی شوره و شب بر در خانهای
عقداران داد و خواهی نمایند لیکن اگر دقوف یا بنده ارباب حکم و فرمان این بدلت در حق این کار

| | | |
|-------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| پسندند و این قول عید راست | رسیده پستی رویت حال به کمال | بر در کت بیت صبا خبر زینا |
| زنده تر فرقه غزوات نشانه مهر | کشد بکوشه چشم ابروین کن ملال | تویی که آب حیات از دست بردار |
| خفت کسی که کند بابت جواب رسول | کسی که بر زبان گام آن رسول | کشد زبان زده در هر دو لب غلال |
| نزار سلسله در دست پای آب زلال | صبا پستی رنفت بناده در درم هیچ | بکند در پس بر نرفته پرده دردم |

باشقار تو پوسته با نجواب خیل : حرام کشت بغیر از عید و عشقت : بشعوان تحلی غای سحر صلا
امام شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود و پادشاه مستعد و مردانه بود و هر چند انرا تر
کردی و فضل و شعرا را مکررم و موافقتی و از ترا و محمد شاه : انجوست که در عهد خازان خان او را
بمکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده است اما سوار بهوش
و لهو و طرب مشغول بودی و بغضات امیر و پادشاهی پروا نداشتی محمد مظفر بر و خروج کرده و او را
و خاندان او دست مل ساختی حکایت کند که محمد مظفر از یزد شکست خورده و قصد ابواسحق
و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چند آنکه امیر او و وزیر او را کشتی اینک خصم آمد و تغافل کردی
تا مدتی که گفت هر کس که در مجلس من ازین نوع سخن گوید در ایست که نمی هیچ آفریده خبر دشمن بدو غیر نشد
تا محمد مظفر بر و پیشتر از نزول کرد این مهم را بدو نیکو بشد این الدین جهری که تیرم و مقرب او بود
رومی شاه را گفت بیای تا بر بام کوشک رویم قماشای بهار و تفریح شکفته کنیم که عالم را در شک نیست
برین و زمین حمد کارگاه چمن شد و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد و شاه دید که دریای شکر
پیرن شهر مواجست بر سیکه این چه میشود و وزیر گفت که شکر محمد مظفر است شاه بستی کرد که عجب
مردک ابله است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و نوشدنی دور میکرد و این بیت
از شاهانه بر خواند و از بام فرود آمد : بیای یک است قماشای کنیم : و فرود آمد و کار فرود آید
فصل این غفلت او و پسندیده بنده و غریب ملک و بدیشان مشغول شده و او بدست سلاطین
آل مظفر هلاک شده و کان فلک فی شهر رسیع و اربعین و سبعمائه و این بیت درین حال مناسب است
بیش : غافل باری نیست : که دولت بیاری بر تنش ز دست : در غایابی فارس را بدولت او
خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تا نصف روز کار او خوردند و خواجه

| | | |
|---------------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| درین باب میفایده شعر | حمد سلطنت شاه ابواسحق | به پنج شخص عجب ملک بود با |
| نخت پادشاهی پیر و ولایت | که گوی عدل بود و بعد و بخش | دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین |
| که بود داخل قطاب مجمع اوتار | سوم چو قاضی عادل امیل و دولت | که قاضی بهار و آسمان نزار و با |
| و که چو قاضی فاضل عصفه که در | بنای شعر موافق بنام شاه | و که کریم چو قاضی توام در باو |
| که او بخود و خاتم سی صلا در دار | نظر خویش بکشد داشته و بکشد | ندای خود جل جلاله را با هم آرد |

محمّد السالک جلال بن عصفه در بدو چند سید صالح النبی و فاضل شریف الحسین
و اصل او از ارباب العبادت یزد بود و پدر او سید عصفه بر و زکار محمد مظفر و تر بود حکایت کند که

روزی محمد مظفر بکیت در آمد و مد که سید زاده بکیت شغول است گفت این کودک پیریت
 گفته که سید حسد است وید که حال باکمال دارد و فراتر زینا و کلام موزون معتمد را پیریت
 در بکیت که ام که کودک بهتر میشود گفت هر که ام که بکیتی تراشد گفت قلم که بهتر می تراشد
 گفت هر که ام که قلم تراشد گفت قلم تراش نیز که است گفت هر که ام که پدر او متولد و متولد است
 گفت که ام که پدر منم تراشد گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وقت زینا
 آنرا که در سید جلال اطلب فرمود گفت بنویس تا خط تراش کنم سید بدید این قطع را
 آنرا که نوشته است ایام را از شو چادر است که در سنگ که جرح شود و لعل و باقوت شود سنگ
 خیرایی پاک طینت و اصل کرد و استعداد ترمیم کردن هر از فلک مینایی با این بر صفت
 مست چه در می باید ترمیم از تو که خورشید جهان آراستی محمد مظفر در حسن خط و زیبای شعر
 و قابلیت سید جهان بماند سید حسد را گفت این پیر صاحب فضیلت را آرزو کرد که در املاز
 فرمایم تا چون سده رویت از زبان مردم اندیشا کم در ترمیم او تقصیر مکن و و فرار از سید
 جلال بخشید که این را احراف مردم اهل کن و در کتب فضائل اهل کن و سید جلال بعد از آن
 انواع فضائل را حیا کرده و در شعر و شاعری سر آمد و زکار خود بود و سلطان سعید بکیت
 التفات سید جلال از آن بود که شرح توان کرده شعر او را بر شعر اتقان و فضل دادی و سید
 در مدح آل مظفر تصدیق است و ترجیح صفت و نیک میگوید که فضل سید را در مدحش نیست
 باز از شکوه کشتن فضایی چمن سفید و اطراف کشتن بزرگ سخن و در بکیت که در مدحی لاله

| | | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|----------------------------------|
| در غل سیه و عقیق بن سعید | دین علی سید جلاله فرمایند | ما شوق اول قدم بر مرده عالم میزد |
| بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزد | هر چه نشان ملایا شادمانی در غمت | شادمان آن که در کوی سکه غم نمیزد |
| تا بر آمد از کد این نام مادر کوی دود | کوس طغیانی مادر مرده عالم میزد | از خیالات رخش تکیه بی میزد |
| حیران قدس آبی بر جهم میزد | عقل کل عاشق میگوید که بر من میزد | رو میزد آن چرخ افتادگان کم میزد |
| خیل کمانت و وصف آراسته در روی | بیرش چون میشود در دم که بر من میزد | لکن آن ترش زبان عشق مانند جلال |
| از درخت پشته بار بکیت جهم میزد | ذکر املی که کمالی مولانا حسن کلماتی | و هذا الله علیما زجده و هذا |

حضرت شاه ولایت امیر المومنین امام المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه
 هیچ کس بتانت و لطافت ادب سخن نگفته است و دانشمند و فاضل بوده اصل او از کاشانت اما در خطه
 آمل متولد شده و از آنجا نواخته چنانکه میگوید شعر سکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیک ز جد و پدر نسبت بجایشان ۵ مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفا الله تعالی
 و عوم حضرت رات صلی الله علیه وسلم بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب بیار ع
 عرب افتاده بعینه بوسی آن آستان شریف شرف شد و این منقبت بروضه مطهر خواند ۹
 ای زبده آفرینش مشوای اهل دین ۱۰ دی ز عتق با روح باردوی تو روح الایم ۱۱
 در آن شب حضرت شاه ولایت را خوابید که هزار خوابی میکند که ای کاشی از راه دور و در این
 ی آبی و تراود حقت بر مایکی حق معانی و یکی صد شعر اکنون باید که به بهره شوی و از آنجا باز
 که او را مسعود بن فتح گویند از ما سلامش برسانی و گویدی در سفر بحر عن دیرین سال کشتی تو غرق
 خواهد شد یکبار دینار بر ماند ز گردی و مامد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت با مل رسیم
 اکنون از خنده پیرون آبی و از حواجه بازار کان بچاله دمان و در بستان کاشی بهره آمد و آن
 خواجه را پیدا ساخت و پیغام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه بکد از بازار کان از دست دینی
 و سوگند خورد که من این حال هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال ز تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بران
 زیر ساخت و شکرا که آنکه فریاد شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جبهه صالحان و فقر و شهرت
 و مولانا حسن در وقت شب بر مدینک صورت میرت و خدا ترس متقی بوده و غیر از آن فبانه
 نگفتی و مدح ملوک اشتغال کردی و قصاید او در مناقب شریفی دارد و وفات مولانا حسن معلوم
 نیست که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شرا امل از جمله بلاد قدیم است بنای او گویند چشید کرد
 و بعضی گویند فریاد ساخته حالا چهار رکنک علامت شهرت او محسوس میشود و هر جا رس
 بجای و خشت بخت و سنگ بخت ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره آفریدون
 و اولاد او است گویند فی کل حال از روزگار آفریدون تا زمان بهرام کور و تحکامه ریح مسکن امل
 بوده و در کتاب مالک و مالک علی بن عیسی کمال پختن آورده و ذکر نه الفاضلین و
 طیب عظمی الله محضه و اهل بوده و بروز کار آل مظفر در فارس حکیم و طیب بوده و با
 حکمت و طبابت شعور اینکو گفته و علم شعر نیک میدانسته و استان کل و نوروز و نظم کرده
 در شعور سه اربع و نمایش و سبعا و آن کتاب شریفی عظیم یافته و در میان بستان و جوانان
 متداولست و هر چند مشغولی آن خالی از غم و غری نیست اما روان و صاف چنین گویند که مولانا سیدی
 نیش پوری در یک ماه پست نسخه کل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که
 مولانا جلال طیب حقه ز مغر جبهه شایع بیورده و خواص آنرا درین قطعه نظم کرده عرض

| | | |
|--|---|----------------------------------|
| جلال ساخت این سخن خواند | بسم پیش آورد و نزد حضرت شد | من قوی کند و طبع ده فکر است |
| حدیث نرم و زبان جاری و سخن توانا | شود بدین بی نایب توخ طبع | بود بجای سقوف و در تیسر باه |
| و گرفتار اول او در شب اتفاق گفتند | شش خدا طلبیدم زباید و کجا | جوانی آرد و پیری هر یک کز شب |
| مواظق دینت او چو روح بی شباه | شاه شجاع مولانا را جسته این نظم و این یک بیت منسوخ نمودند | |
| ای مولانا بحسب نیکو گفتی و پنهان زنت اما مشکلی که پیری جوانی مبدل شود که کافور جانی شک گرفته | | |
| و سن زار بجای از خوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در دور و پیری از خجانه دیگر است | | |
| و این عمل جلال است قطعه | این دیار بر فیتیم و خوش دایری | بابیه به شستم که عیاری بود |
| ز آستان شریف گرفتارم دور | که آن مسکین که دین کارم خجاری بود | اگر بدست وصلت نرسید که |
| نشت و غایت بیل بکافری | ولا بهر سوز و زبانه خوار | که وصل یار عجب در دور و کافری |
| جلال زنت ترا بعد ازین شود | که آن گشته یکس چون یاری بود | اما ابو الفوارش به شجاع چراغ |
| و در میان آن مطهر بوده و در علم مروت و فضائل یکانه است بعد از محمد مطهر و عاق نعم و فاسد کرم | | |
| سلطنت با استقلال یافت عالم پر و زوشت ع نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف ع | | |
| پرواخته اند و او مرد اهل فضل بوده که پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح طوابع | | |
| اصغیان خواندی و با وجود تفصیل مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از وی اندیشناک | | |
| بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود و در آشنای | | |
| خصوصیت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه گفت سلطان جلال فرستاد | | |
| محمود برادر من شمشیر کین | میکرد خصومت از بی تاج و کین | کردیم دو بخش تا بیاید خلق |
| او زیر زین گرفت دمن دوی | سلطان او من جلدش در جوی | ایش به شجاع ملت و دولت وین |
| خود را بجهان داشت محمودین | در روی زین اگر چه هستی و دین | با نده که بهم رسید در زیر زین |
| و شاه شجاع را با سلطان اویس در کرباره سگابت است و این قطعه شجاع سلطان اویس فرستاد | | |
| ابو الفوارس میدان غم شجاع دانا | که نعل یک بر تاج قدرت و قباد | بر تو جان پدر چو من بر دی کوش |
| که خواهریت نیاید ز ما در دست | جواب سلطان اویس که فرستاد | ایاشی که باوصاف فضل مهشود |
| شمنشی چو تو از ما در زمانه نرادر | ز فاضلان بزرگان دهر و دانیان | کسی بهر و بزرگی خود زبان |
| بخوانده ایم فزادین محقر عمر | کتاب نظم و تواریخ و شریک است | نخوانده نام نشنیدم ندیده نام مگر |
| کسی که چشم پدر کرد و مادر کرد | و شاه شجاع بعد از چهار سال که بکامرانی و استقلال سلطنت را | |

بجست تمام در روزگار شباهت و ایام فضل و کثابت جهان بی سامه و ادع فرمود و روزگار ناما

بر جوانی و کامرانی او نمیشود شجاع بود اما نه با سوار اجل بدتر بود اما نه حکم ازل و باجی

| | | |
|---|--|-----------------------------|
| در دست اجل نیست در مان او | پرش و کدات حکم و فرمان او را | شاهی که یکم دوش گمان میخورد |
| امروز می خورد گمان او را | و وقت شاه شجاع در شهر سمنه نش و ثمانین و سیمانه بود و در | |
| وقت رحلت مکتوبی بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان انار الله بر نامه نوشت و فرزند زان و خشار | | |
| خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانا فیاض کامل مدتی و محقق شریف الدین برز | | |
| نوزاد مرده در تاریخ طغ نام بایراد میرزا داشت آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایه شد | | |
| ذکر محرم را از خواجده حافظ شیرازی نادره زمان و اجوبه و جهان بوده و در سخن او را حال | | |
| در حوزه بشری در پیاد سنانا و اردانت از غیب از مشرب فقر پیشی دارد و او را بن الغنیام | | |
| کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما از حقائق و معارف او معانی داده فضل و کمال او بی نهایت | | |
| است و شاعری و دین مرتبه او ست در علم قران بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن شایسته است که چو چراغ | | |
| اسرار سید قاسم انوار قدس سره محقق حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندند | | |
| و بزرگان و محققان از سخن حافظ ارادت ملاکلام است و القاب نام حافظ شمس الدین محمد است | | |
| در روزگار دولت آن نظم در ملک فارس شش از شرایلیه بوده اما از غایت محبت بر دنیا و دنیاوی سر | | |
| فرود آمد و دی بی تکلفه معاش گردی چنانکه میفرماید بیت سرست باقی زرافشان چو بگذری | | |
| یک بوسه نذر حافظ پشتمه پوش کن | و سواره خواجده حافظ بردیشان و عارفان محبت داشتی و ایشا | |
| بعجت حکام و صد و نینز رسیدی و با وجود فضیلت بکام با جوانان مستعد خلط کردی و بهم کس | | |
| خوش بر آمدی و او را باصناف محمودی التفاتی نیست الا غلیات و بعد از وفات خواجده حافظ معتقد | | |
| و مصاحبان و اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره و دخول اختیار اند از دیوان حافظ که او بسیار | | |

| | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|--------------------------------|
| شعوریت شعر | ساقی بیکه شد قرق لاله پرزی | طلعات تا بچند و خرافات تا نکه |
| بگذر ز کبر و ناز که دیدنت روزگار | چنی قبای قیصر و طرف کلاه کی | با و صبا ز عهد صبا یاد میدهد |
| ثان داردی کسی که غم میرد در ده ای | بر مگرد هر و شیشه او اعتقاد نیست | ای دای بر کسی که شد این زنگردی |
| درده بیاد حاتم طی جام یک نبی | تا نامه سیاه بخیلان کینم سطر | ایشی روزگار بجای ز کرد |
| از مرد راه باز غایت سبب شی | حافظ حدیث سحر خلافت رسید | تا حد مهر و چین و با طراف دم |
| و کمر من و آمد کمر | و دیار زیرک و ازباده کمن و دمنی | فراختی و کتبی و کوشه منحنی |

من این صورت برتیا و فرقت به نیم
فروخت و صف مهری بکهر تن من
ز شد باد و دشت نیستوان دیدن
بر نه پیمو تو بی یا بعشق پیمو منی
مزاج و مهر تب شد درین بلا حافظ

اگر چه در پیم افند مردم بخن
بروز حواش غم شب اب یاد گفت
درین چنین کجلی بوده است یا ستمی
بصبر کوش تو ای دل که حق را نکند
کجا ست فکر حکیمی دوا ی پر ستمی

هر آنکه کج قناعت کنج دینی دار
اگر عفا و بکس نیست در چنین دینی
بیا که قسمت این کار عافیت کم نشود
چنین غیر زکینتی بدست اهر متی
حکایت کنند که سلطان احمد بقدا

روی تو صبح سعادت میشود و در علم موسیقی و ادوار صاحب فتن چندین نسخه درین علم تألیف کرده
و خواجہ عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شکر او است و درین روز کار میان مطربان و مغنیان اگر تصاف
او متداوالت با وجود چندین فضايل مرد قاتل و نا اعمیتد بوده و امینون خوروی و دماغ او کاه خشک
کردی و بخیانت مردمان اسیل را خوار کردی و باندک بیایه استیصال مردم نمودی لاجرم ریخت و شکر
از تو نفور گشتند و امر امیر سرداران او پاپی مکایتب بصاحب قرآن اعظم امیر تیمور کو در کان انار الله برآ
نوشته شدی در عدد و سنه اش و تسعین و سبع مائه حضرت صاحب قرآن بقعه سلطان احمد شکر گشید بدی
بعد از قبل از وصول حضرت صاحب قرآنی سلطان احمد این قطعه بکفت و فرزند ه خستاره قطعه

دستین و سبجه بوده و در مصنی شیراز نه فوتست رحمه الله علیه و بوقتیکه سلطان ابوالقاسم بایر ببار
 در شیراز متحرک خست مولانا محمد معینی که صدر سلطان بایر بود بر سر قبر حافظ عمارت مرغوب ساخته فی سینه
 قریب خیم و ثمانخانه ذکر **مولانا شرف الدین** را می نمود مرقد در دوازدهم روزه و صاحب فضل
 مقصود در علم شمس سر آمد فضایی روزگار خود بوده است و شیخ در علم شعر تالیف کرده و در این الحاق
 نام نهاده و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طوطا در حدائق السحر آن صنایع را ذکر
 نموده از آنجمله میگوید که رشید آورده که ایام کل را گویند که بر دو معنی است اول باشد و بر نزدیک ایام
 شاید که چند معنی شغل باشد و این بیت خواهد بود عاده فقیه باستشهادی آورد **بیت** دل عکس رخ خوب
 در آب زان دیده و آتش و خیر و بر آرد که مانی و شیخ آذری در جواهر الاسرار قصیده از تصانیف
 مولانا شرف الدین را ایراد می کند که تمامی صنایع و بدائع شعر در آن مندرجست و درین تذکره نوشتن آن
 قصیده احتیاج نبود و مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشیراز
 عراق بوده و تیریز و دیوان او در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات او
 میتن و مصنوعت مستعدانه و رباعی گفته که اسم مدوح او خواهد بود **محمد الدین محمد المکسری** از حدوف او

| | | |
|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| پیر و بی آید رباعی | حوارست جهان پیش فواید کسیر | محمد است القاب تو دین راو |
| تو گمان جای و از غلط کمر | از ملاس صفت کسیری شد خنجر | امام منصور بعد از شاه شجاع |

بر فارس و عراق سبط و ستولی گشت پادشاه مرده و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور کورگی
 قصد کرده لشکر کباب فارس کشید و اوقات مقادمت نبوده میخواست تا قار برقرار بگزیند روزی که از
 دروازه شیراز پیر و بی آید از بالای بام آواز داد که ای ترکش بجام منی حکومت مملکت کرد
 و اکنون سمان را بدست لشکر بکانه گرفتار بسته گیر و میخواست منصور را از سخن آن پیر و بی آید
 دست داد و باز گشت و با دوازده هزار مرد پیر و بی آید شده و بایست که مصافح از چند نوبت قبل و جناح
 لشکر صاحب قرانی را در نیم شگرت نزدیک بران شد که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکست فی تعالی بخش
 نداد و مولانا شرف الدین در خط نامه می آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحب قرانی
 و از قمار بیق عادل احتیاجی سپه در سر مبارک اخضر گشت کشیدند و بعد از آن بیداران لشکر طرف سپهر
 کردش منصور در آمدند و او در آن حرب ملک شد صاحب قرانی در تنگ شدنش منصور را منف
 خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و بادیران و جنگ آوران بر آرمودم بمردا کنی و شجاعت منصور
 دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر طبع شد و بکلی عراق و فارس و عراق عجم

تصرف امیر تیمور کورگان و اولاد عظام او افتاده فی سینه خست و تبیین و سبجه **بیت**
 یکی را بر بند دیگر آرد بجای که جهان را نماند بی که خدای ذکر عارف فاضل شیخ کج بپیری و جلال علی
 عارف محقق و صاحب بوده و بر روزگار سلطان ادیس و سلطان حسین پسر او شیخ کج بپیری و جلال علی
 الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد بوده اند و خانقاهی برونی داشته
 و سمواره بجا افتاده و سماع و صفا میباید و در فرشت و در ششانی در بت بار و روزگار صاحب قران
 اعظم امیر تیمور کورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تیریزی و مصافات آن تعلیق
 با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنانی بر حاست و دیوان او

وهو الغزل

در عراق و آذربایجان شترتی عظیم دارد و او را است این غزل
 مادری غمت باشد دی جان باز نگیرم در عشق تو بهر دو جهان باز نگیرم خوش خوش چو شمع زان
 عشق تو فی المثل که بر جان ما سوخت جان باز نگیرم اسرار تو ز کون و مکان چون نمره است
 ماما ابر بکون و مکان باز نگیرم سود و کون در طلبت گریزان شود ما در طلب سبزه زیان باز نگیرم
 چون شد یقین که تو بی اصل هر گاه در پرده یقین با کون باز نگیرم در کوی تو و واسپه باز نگیرم
 هرگز بکس و بعان باز نگیرم در بحر عشق که هر کس با کس رفت ما ز کنار تا بمان باز نگیرم
 صاحب کتاب مالک و مالک آورده است تیریز شده است و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده
 خواند که جلیلد مارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور و انتی است در سبجه
 بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزرگوار خراب شد و چند نوبت عمارت گردن شای نداشت
 تا الواش بنده الحکیم الفاضل با شاد الله میرا فرموده تا جبهه بنانی تیسیر بر طالع مناسب اختیار
 و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرده و بطلان عقوبت آن شهر را فرموده تا این روزگار از آفت نبرد
 خرابی نیافته مام و تیریز تر را بلاد معتبر ایران زمین است هوای دکت و فرای جانفر او در و فضا
 در مدح شهر تیریز اشعار گفته اند و از آنجمله شیخ کمال فرماید **بیت** تیریز را بجای جان خواهد بود
 پوسته را در زبان خواهد بود تا در شمشیر آب و ز آب کج سرخاب چشم من روان خواهد
 زبیده خواند ملک خیره و بانوی مستقله بوده مارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کرده
 و او از فرط دانش عقیده پاک مارون را بخیرات و مبرات و لالت کردی و در راهها و بیا
 بر کما و چاهها ساخته بتخصص در راه کعبه معظمه شرفا الله تعالی و در مدد و شفقت که نفع
 اسلامت و بگوهر بر خشان است حصار ما بنا فرمود تا غازیان او را پناه ساخته تا کفایند

دکبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امر و زنا را از خیرات آن ملکه بگیرند و در اقطار و ربع سکن ظاهر و باطن
رحمة الله علیها و چون خلفای بنی عباس که خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده است بخداستیم که درین
تذکره از ذکر خیر ایشان خالی نباشد کل با کوره چمن عباس چشم چراغ آن دو دمان با اتفاق جمهور
نصدا و مورخان مازون الرشید است رضی الله عنه و او خلیفه روانی فاضل و کریم و اهل دل بود
و با علما و شعرا سر و داشت و تقوا را اتفق فرمودی و در رسوم جهان داری و دقیقه و مهمل کرد
سر را بگرفت و بر غم فروغ و عین سگند خورد که این ملک را از منم الا بعد و ذریه و خصلت
غلامی برای امیر خف صاحب طبع و کوی که رافع این سر نه اعین گفت که من نزد مادی برادر
که پیش از مازون خلیفه بوده و مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم غادی آمد و آن که
امیر المومنین طلب می کند فی الحال بخیرت روان شدم دیدم که مادی در خلوت خانه نشسته و در
خادم برپا ایستاده چون مرا دید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادر
مازون را بربری و جدا و در چاه اندازی و سر او را بنزدیک من آری من چون این سخن بشنیدم جهان
بچشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب روشنی کردن شمشیر بر گرفتم و از خانه بیرون آمدم
و بیفاطم و پهلوش شدم چون پهلوش آمدم خواستم تا آن شمشیر را بشکم خود زانو خود را جلایک
آواز از سر فقه صعبان خانه شنودم مثال عدد چند آنکه گوش کردم انقطاع غی یافت یکجا که حیران مازون
مازون و ویز و مرا گفت یا عبدالله در باب که درین حال کار مادی اگر گوئی من بخانه در آمدم دیدم
مادی بچو پهلوش در محلی خانه غلطان و سه فقه و همناک می کند و هیچ نوع تسکین نمی پذیرد و گفتم یا امیر
المومنین شربت آب بخور و آب آوردم بدو و او هم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در گرویدم
صحنه را از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم می گفتم لمن الملک ایوم منذ الواحد القهار چشم
باز کرد و در میان سرفه گفت عین زو و ذریه و پسر از منم با مازون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان
بجی تسلیم کرد و بیعت ای برادر ما و در دهر از خود خونت مرغی چون ترا خون برادر بچو شیر مادر است
من دوان مازو خانه رشید رفتم دیدم رشید تران عظیم تلاوت می کند گفتم یا امیر المومنین احارت
تا در آیم و گفت ای رافع امیر المومنین مادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر المومنین میگوئی گفتم
انا لله و انا الیه راجعون مازون برپا حجت و در آمدم و گفتم ای امیر المومنین شب را شب سخت از
سود و خود دان و احوال بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک الملکوت سبحان ذی العزة و العذرة
و الجبروت ذی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی با او بیعت کردند من بودم و کجا برین خیل

می آمدند و بیعت می کردند تا وقت صبح بشیری شد و آورد که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را مابون
نام کردند و آن شب را بیدار ماندیم گفتندی در کتاب التواقب بودی کان خواندی کوی که یا قوت از خدا
اکامه که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر مازون الرشید افتاده بود و آن جوهری بوده شفا
و نورانی چنانکه خانه را تاریک را بچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ از آنست مهدی در وقت
آن جوهر را بهارون داد و مازون او را چون یکنی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی مادی برادر
بزرگتر رشید بخلافت نشست مازون ملازم مادی بوده روزی مازون بنش ط بکن رطب بعد از شسته
بود ناگاه خادای از پیشش مادی برسید و گفت امیر المومنین منقار را می طلبید مازون گفت نمی دهم
و از پدر یاد کارش این قدر چیزی دارم خادم باز گشت و قصه بعضی خلیفه رسید امیر المومنین باز
فرستاد که اگر مازون منقار را ندهد بزور و زار انگشتش بیرون کرده بیاور آن امیر گفت یا رشید
حکم خلیفه را اطاعت و الا بزور انگشتی از انگشت تو بیرون کنم مازون گفت آخر از شرق تا غرب
من بدو مضایقه ندارم و با شک پاره با من مضایقه است و انگشتی از انگشت بیرون کرد و در آب
انداخت چون مادی بران قصه اطلاع یافت پشیمان شد و جسته منقار متاع گفت که بگویند که هم در آن
ماه مادی وفات یافت و امر خلافت تعلق بر رشید گرفت اول حکمی که گرد آن بود که غواصی را فرمود
بهمان جاکه یکنین انداخته بود غواص نماید غواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته بیرون
آورد بدست رشید و از خلایق از ارتقاء کوکب خلیفه تعجب کردند و امر انشا را دشوار درین باب
اشعار که را ایند و در حکایات چنین آورده اند که چون مازون الرشید در امر خلافت متفق شد کجا
گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل بر یکی را گفت دلم از طرقات سلطنت ملو
است شب میخواهم تا با عادی صحبت دارم که از علایق و دعوائی دنیا و ارسته باشد و از دی قدری سخن
طریقت و یقینت که شش کنم باشد که دل مرا از طلا و ملت بر مازون و ازین زندان طبع بیاگاه خرسندی
رسد بفضل او را بدر خانه سیفان عیینه برود و در برند سیفان گفت کیت فضل گفت امیر المومنین را
در باز کن سیفان گفت چرا مرا خبر نکریدی تا من بملازمت امیر المومنین آمی تا در فضل را گفت این
نه عرویت که من میطلبم سیفان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل عیاضت روان روان
شده تا رسیدند بجانه ز فضل عیاض شنودند که قرآن میخواند رسید بدین آیت که ام حب الیقین اجوب
السیات مازون فضل را گفت اگر میطلبم ما را عیاض آیت کفایت پس در برند فضل گفت چه گفت
که درین شب تیره مرا میرنجی نید فضل گفت امیر المومنین است و در باز کن فضل گفت امیر المومنین را با من

من و التفات باشد مرا مشغول بدارید فضل گفت ای شیخ اطاعت اولی الامر واجبست فیصل دربار کرد
 و چراغ بخت مارون در تاریکی دست کرد تبری آورد تا دست فیصل بدستش رسید فیصل گفت خوش
 دستیت بدین منی اگر از آتش و زخ عداص باید مارون بگریست و گفت ای شیخ مرا بیدی ده گفت
 یا امیر المؤمنین حق تعالی ترا بجای صدق نشاند است و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب
 کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده و از تو حیا و زهدی طلبید و ترا
 بر منصب حضرت مرتضی علی رضی الله عنهم و کرم الله وجهه ممکن داده و از تو علم و عفت ناما میطلبیدی
 امیر المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای دربان نشاند اگر بدین سیرت نباشی شرمند شوی
 و آن زمان شرمی سودی ندارد مارون را گریه و زاری زیاد شد و گفت ای شیخ پذیرا زیاده گردان
 گفت ای امیر المؤمنین خدا را سیرای است بهشت نام و سرای دیگرست و فرخ نام و ترا دربان این مرد
 سراده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون با حق کند بشمشیر سیات کنی و هر که ترک
 طاعتی و منافی شود تازیانه را بدی فرمای ای امیر المؤمنین اگر ذره درین دو کار خطیر میل و عباد و مرا
 و تقاضی و اداری نیست بد آنکه پشتر در سرای و فرخ تو خواهی بودن چون این حیالت بشنید چندان
 بگریست که پیشویش شد فضل برگی گفت ای شیخ پسند کن که امیر المؤمنین را کشتی فیصل نامک بفضل
 زد که خاموش باش ای ثامن قوم تو او را هلاک بخشد و مرا اینکویی که امیر المؤمنین را کشتی فیصل
 بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا ثامن میکوبد از آنکه مرا فرعون گفته است و بعد از آن
 بدو در پیش فیصل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فیصل گفت و او بیای که هم در ساعت گفتی
 من فراموش کردی و آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش و زخ نگاهدار و از توفی الحال بخوانی که مرا
 با آتش و زخ اندازی این بگفت و در بنجیده پیرودن رفت و با غی مردان قفس هوا شکستند
 و زنک زبانه باز دستند در حرف چو غوطه خوردند و جرقه را دراع کردند و ذکی ملک
 الکلام بن علی و بن محمد و قاضی بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت اند
 معصومین گفتی و غولهای پستیده دارد و ده نامه را بر عبادش موارت و اینست فاتحه آن کاتب
 عت الحمد لانی البرایه و الشکر لواب العطایه و اوراست این شعر در وقت رسول رب العالمین

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای برعت خلق را در جمع خشر شفیع | پادشاهان جهان حکم مطاعت مطیع |
| کارگر از صولت همچون منکاف خاک | قدر دین از دولت چون طارم علی فرغ |
| دیدات از کل مازع البصر آمد بصیر | کوش تو از استماع سر تا اوجی سمیع |

| | |
|---------------------------------------|--|
| بسه کرسی چو پای عرش خدایت سپید | پایه اش از دوزخ و از آن شد عرصه جاست |
| پیش علم تو که شد جسد اناوز کار | با همه دانش بود پیر فرد طفل و صبیح |
| چون بر افتادی علم در روز حشر اندر جمع | آدم دمن دونه و طفل محدودش جمع |
| آدم زین جوار و وضعت طوبی لب | پشکاهی از ریاض گلشن رفعت و نقیص |
| در گلستان شایسته روز و شب این عمار | با هزار آوا بود مانند عسل در بریح |
| در بیان محبت آورد این معنی را بنظم | اگر کسی که شایسته عفو اگر کم نبود بریح |

ذکر معنی الفضل و شعر اولی الامر و تفاتی در دامنش و فضل بوده و در سخنوی در زمان خود
 نظیر داشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده و او در همه نوع سخنوی کمالست
 گویند که مولانا از ولایت یمنی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند که مولانا
 ضعیف طالع بوده است هر گاه کسی از دنیا موص باشد دنیا نیز از وی رودی کردن خواهد شد چنانکه
 یکی بن معاذ را می قدس سوره العنقره فرموده است که اگر از دنیا مصف تریدند نام باید و مشغولی او پسند
 بتو مشغولست چون ترک کردی او نیز ترک کنی که در دین با شیخ نیایی فرماید قطعه

| | | |
|---------------------------|-------------------------|--------------------------|
| خیز تا ز آب روی بشت نیم | اگر دین خاک تو دود غبار | پس بکار و بلافرو رویم |
| کو کب از حق کبند دوار | ترک داری کیم و در شکیم | نفس زنگی را جز را بازار |
| تا ز خود بشود نه از من تو | لن الملک و احد القار | در روزه حیات مستعار خواه |

طالع قوی و خواص صیقل بدنی که طعمه حشرات قهر است خواه توانا و خواه یحیف و از تقاه استماع
 افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او
 بیان واقعت از آن جمله عالم ربانی امیر غایتی ظاهر را ترفی نشاید بودی رفته الله علیه که از کجا بر طالع
 ادبیات و مکتوبات بر سخن و اعتقاد است فرموده اند که من با مولانا لطف اندیشیک در پس بوده ام روز
 در قریه دقوشقان نیشا بور با مولانا با عی رفیقیم تا جامه شومخ مولانا دستار لوی نو داشت چون جامه
 شسته شد دست مولانا را بر افتاد انداختیم تا خشک شود و در آشتی این حال بقدرت رب العالین
 که دیوای پیدا شد و دست مولانا را در ربود و بهو ابرد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم
 دست مولانا را دیدیم که با و نزدیک بکره سوار سینه بود و بعد از آن از چشم ما بید شد و ندیدیم
 تا با و آن دستار را بجا انداخت من با مولانا گفتم عجیب حالتی داری دست از مولانا گفت کیبوت دیگر دستار
 را بدین نوع با و برده و بحسب حال این دو قطعه مولانا را راست قطعه طالع دارم که از آنی آب
 اگر روم سوی بحر برسد در دوزخ و روم بی آتش آتش از رخ فسرده تر گردد

در زکات التماس نکند که سنگ نایاب چون کمر کرد و در بدست از برای خاک روم خاک آتیم نبرخ
 زر کرد و با همه نیز شکر باید کرد که بباد اگرین بسته کرد و **شعر** فریاد دست فلک بی سربون
 کاندز بر من نه تو بماند نه گمن با این همه هیچ هم نمی یارم گفت که درین تهم گند که گوید که گمن
 مصحح حالت ستر پیشه پشت دوت شیخ آوری علیه الرحمه در جوابه لاسرار گوید که با عفا
 من این رباعی که مولانا لطف الله مراعات نظر گفته محتج الجوابت و باقی مکن و ادب بر روی نبرد
 دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد و اداب من خجرت امروز یا قوت سان آتش نیلوفر
 چنان در روز چهار سلاخ و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار کل گویند مولانا سیم را
 برین رباعی امتحان کردند و نت یکسال درین سعی کرد و شواست گفت و بجز اعتراف که دویم
 مولانا راست این رباعی بقول رباعی در و در بر لاله آتش انجنت دی نیلوفر بلخ در آب گشت
 در خاک نیت بود کل امروز شکفت فردا ببری با و سن خواهر نخت مولانا لطف الله را قصه
 خواست و مناقب بنی علیه السلام و دلی دایم معصومین رضوان الله علیه و این قصیده در مدح دنیا

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| میگوید الله در قلم | جایزه آمد جهان و مدارش | ز به تا بنید از دست بردارش |
| چو مجویدت بیخ و راحت بخوشی | چو میدارت خوار عزت مدارش | چنان که گدود کردان دگر دوش |
| چنین است دوران دارد مدارش | بدینای دود مریدین کند فخر | ولی مرد دین را ز دنیا تدارش |
| بکار خداوند مشکل تواند | توجه نمودن خداوند کارش | هر آن آدمی کاندز و آدیت |
| بردم ندارد بر دم ندارش | بیاد دی و تاب تیرش نرزد | نیغم خندان و نیم بهارش |
| صد احوال نوشین پیشش | بیک جبهه زهرنا خوش گوارش | نه باراحت و صل او رنجش |
| نباشد خوش خرمای اویش خارش | رخ دل ز معشوق دنیا بکشدان | مکن منظر دیده در انتظارش |
| کست بود بهر ادکشته کشته | هر گوشه همچون تو عاشق ترارش | چو پستی یکی گنده پری جوانش |
| اگر چادرش در کشی از خداش | که دل بردن و پیو فایت رسمش | بگر خوردن و جانکه از دست کارش |
| همه فتنه و درخت و فتنه برش | همه رنگ و بویت نقش و نگارش | کمان و زینان تو آنروز گیرد |
| که فوایی که گیری میان از گنارش | قرار از دل تنگ آنکه ربا ید | که دل تو نبی بر امید قرارش |
| نماند دستن این زال این | تنی کربو ز زور اسفند یارش | کسی را که او معتبر کرد روز |
| بروز کردی اعتبارش | مرا و راست بختین و شرف و دوا | که پوشیده بشید و میثاق |
| ز این راه و ابرار چهره پوشد | هر شرار و فجار باشد تبارش | بکس تش عایش آبی نداشت |

| | | |
|------------------------------|----------------------------|-------------------------------|
| مکرمت چون باد تا خاک ش | چه بی آبت تش دل پا و دستم | سم از خاک بادش هم از آب نبارش |
| برست از غم آن دل که عقل مرتس | رمانند از قید این هر چهارش | که دارد خواجه آنکه نیلی ندارد |
| نه بادار ملکش نه با ملک دارش | خاک آنکه شادان و عین ندارد | دل از بود و نابود و ناپایدارش |
| بپرسد ز او از معانی که بنود | بقول هر مرید پیر کاشش | بقول هر کس که بدی و دگر دوی |
| شده ادیب صاحب ذوق الفحاش | سلام خداوند دارد داور | بر باد و اولاد آت تبارش |

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور
 کورگان امارت بر نامه بوده و بحد پادشاه زاده محترم امیرش که در کات این تیمور کورگان تصاند
 خوا دارد و از انجمله مطلع ترجیع اینست بیت وقت سحر زنده چو در خان چنگ خک
 خامر و زین بجانان جنگ جنگ و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرش میرزا ادرار
 کردی و زردادی و مولانا باندک فرصتی آن مال بر انداختی و بغلاکت میگردد و در آخر عمر
 و نهایت پری مولانا از شهرت بوزید یا سفری که بقدمگاه امام رضی علیه السلام مشهورست
 نقل نموده باغی داشت در اینجا بر بردی و با مردم کم اختلاط کردی و دنیای جمعی عزیزان زیار
 مولانا فرستد دیدند که در حجه مولانا است آن چند آنکه در بنده کسی جواب ندان گمان نبردند
 که مولانا عدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم سر آمدید که مولانا سر سجده نماند و فرود آمد و در
 سر بکشد و تا خیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی مولانا برداشت دید که روح بزرگوار
 از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک فوین ویزان در فراق آن در دریای وحدت
 کردند و مولانا را بعد از شرائط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک
 مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند **رباعی** ای شبنم صدق صفای دل من
 در میگردان روح فراقی دل من جای بن آورد که بستان و بنوش گفتیم نغمه گفت برای دل من
 و گمان دلگسته شمع سست عشره ثمانه و مولانا بنیایت پری رسیده اما صاحب قران عالی
 مقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین تیمور کورگان صد قرن در زمان گذر زمان ملک
 اقبال در کف چو تو صاحب قران نماند فضل و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم
 تا این دم صاحب قرانی و سیدان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتب عدم پای معجوره وجود نمانده و درین
 کتان عالم حکم ادا سر نمانده اند و تاج و تاج دران حلقه بسندگی او در کوشش کشیده اند علم دولت او چو
 خورشید از دیار شرق مضموب شد و باندک اشعه تابوب در ظل جایت آورد **بیت**

که داده است نشان روزگار بگویم قضیم از تخلص آب از عیان و حالات و معانی
در حوضه ضبط بشری بیکدیگر چگونگی این بزرگوار متحمل آن تواند شد اصل و منشأ از ولایت کش
و ادبیر امیر طوقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در اوس چغالی از آن مردم باهل
و مرتبه بالا نیست و امیر بوقای بنیره امیر قاجار نویاست که امیر بزرگ جنگر خان بوده و جنگر خان
امیر قاجار نویاست امیر چغالی بکومت و ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مصافات آن دیار فرستاد
و حکومت اختیار اوس چغالی در قبضه افتاد و قاجار نویان بوده است و ادبیر امیر طغاجارت
که بعد از آنکه خان شام و مصر را بگرفت و نایب و انزاک نب امیر تیمور کورگان را و نایب جنگر خان را
با فتوا خواندن بهم متقی میسر و دین خواندن را یکی از احقاد امام الهام زین العابدین رضی الله عنه
بنکاح در آورده و ازین دو دمان شریف منتهی شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحب چرا
در شهر سمنه و تالشین و سبعا به بوده و در جنگای دگش کش از آوان صبا و معوش انار گشت
و فرد دولت در جنت عالم آرایش لایح و واضح بوده پیت بالایی سرش زهره شندی
یتاقت ستاره بندی و ادبیر طوقای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا بچل معاش فرمود
و ادبیر و رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهای بی که شیوه عوام الناس بودی و در وجود نیامدی
و مردم در رای و تدبیر او و فرات او در تعجب ماندنی گویند که صاحب قرانی بهر امی پدر در مفت ساکی
یکی از خویشان خود نزدل کرد و او مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و مفاد
برده داشته ترک مندد و قیاس اموال دیگر این توان کرده و مرد پیش در صاحب قرانی شکایه کرد که
اموال گرانیایه خدا بن داده اما در ضبط و نسق او عاجزم و غلامان را را بکن میکنند و فرزندان بی صلاح
ازین سبب ترسم که نقصان اموال من راه باید صاحب قرانی در سخن بدخل کرد و گفت ای پدر فرزندانرا
از اموال بده و بعد از آن در مال شان بدخل مده تا بکار خود مشغول باشد و غلامان ترک را بر میند
مردی ده تا بدهند و انرا بر فرغان دارند و مرده غلام را محکوم یک غلامی کرد که امیر ده غلام باشد
و آن مفت غلام که امیر مفتا و غلام باشد بر یکدیگر شرف شرف و بختی و مکنار که بسیار بعد بگر
گفت و شنود کنند آن مردنی الحال امیر طوقای را گفت این کودک تو با عبد العظیم که پادشاه روی زمین
خواهد شد چرا که این سخن معلوم توان کرد که این کودک از قدرت رب العالمین است و دوات و قلم
حاضر کردیم و در مجلس خطی از صاحب قران بگرفت که چون همای دولت او عرصه اقبال ازیر مال آورد
از آن مرد و فرزندان و ذریه و اصحاب او کسی مال اخراجات نستاند و جرات او را و فرزندانرا بخشد

و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان قوم او ترخان اند و ازین نوع فرست
در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقع شده اما در شهر سمنه احدی و سبعین و سبعا به
صاحب قران در مستقر کامرانی جلوس کرد و از که از او باج کدشت بدربار امیر حسین بن امیر غزن را بقتل
آورد حسین کریمه بنماده بالا رفته بود و سیاقی داشتی کم شده بود و بطول شتر بنماده بالا رفت
و امیر حسین را بگرفت و فی الحال بجلوس صاحب قران آورد پیت بر مناره شتر رود و در قنار
که نشان شدم من این میکنم کارانه و در شهر سمنه سبع و سبعین و سبعا به با نو فرار شکر بیهر تقش قنار
بشت قنار رفت و خانرا بشکست و مندم ساخت و در عقب او در جانب شمال با جایی رفت که بدرب
امام اعظم نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود و طلوع صبح ظاهر میشد و دست برد و مردم برد
و از قیصر و مردم باج خورد و او را بیدرم را چون موم سخت و شام را از کرد سوران ترک نظم کرد و دل
بزیار را محذول کرد و معاویه را غنول کرد و ایندو نیز مهر باجش داد و شتر بقیه که خراجش قبول کرده و کفار
ترکستان از صدای کوس فاریان لشکرش گشتند و آب کوار ترجم برایش چشما تر ساخت
و هندوستان از خیم عا که مضمور از ترکستان شد و خراسان از اسیران هندوستانی شد
و از حدود دلی تا دشت قنار و اقصی خوارزم و از حدود کاشغر تا خن و شام و مصر بفریب تیغ
آیدار در قبضه فرمان قنار جریان او در آمد و سی و شش سال در اکثر ربع سکون نشتر ایادی و قنار
سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و تغلبا ترا بر انداخت و در بحدیم شعبان المعظم سنه سبع
و ثمانیه در حین شکر کشیدن خطای در قصبه راترا که از اعمال ترکستان نه نای شنید که یا ای قضا
النفس المظننه و جی ای رتیکار الصفا نمود و طوطی روح بر کوارش از قید قفس فواسیل معوره
جاودانی نموده و سقا و دو سال یکماه و سیزده روز عریانیت و قفس سلطنت او را چهار کن استوار
بوده که تجارت از آن چهار شاه زاده که از صلب مبارک اویند چون جاکیر سلطان و عمر شمس و سلطان
امیرت کورگان و شایخ بهادر و خلیل سلطان و اجفاده و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این
چهار کن سلطنت تا قیام قیامت آتی میان از بزرگوار باد و بر سر این خانواده دولت و جلالت
سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابدا احاطه الیوم محدودست مقون باد
بحد و آله الامجاد شعبه سلطان قران که مثل آن شاه نبود و در مقصد وسی یک شش آمد و خود
در مقصد و سقا و یکی کرد فروغ و در مقصد و سقا کرد عالم بر دوش و از شایخ طریقت و علما و فضلا
در زمان او بوده اند و هم شعرا که در زمان صاحب قرانی ظهور یافته اند سلطان السادات و الوفا

علی ثانی امیر سید علی مدائنی قدس سره ایگز در کبر و سواد و قیاس یافت و بختان مدقونست و ازین
 سید افضل المحقق امیر شریف الطربانی و مولانا فاضل علمه قدوة العلماء سعد المجد الیدین النفا
 النوری رحمه الله علیهما و از شعر مولانا ساطع السمرقندی و خواجہ عتصم الله البخاری و مولانا لطف
 یت بودی و حیدر بادی بوده اند و کتب شیخ الحارثی **کلی جندی** بزرگ روزگار و مقبول ابر
 بوده و مرجع خواص عوام و سرخیل اکابر ایام بوده است چون طبیعت ترفیق او بر طریقت شاعری
 سادرت نموده سبب ذکر شریف او در حلقه شعر اشتهار می شود و الا شیخ وادرجه ولایت دارد
 است و شاعری و دن بر آید و خواهد بود که پایه شعر نیز بزرگوار ترست چنانکه بزرگی می نماید
 در از شاعری خود عارید باشد که در صد قرن چون عطار نماید و سواد و نبش ریشخ در خجند بوده و از
 بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقاییم و در سحالم گفته اند ولایت تیره و خوب و دلکش
 و وسیع فواکه که در آن ولایت حاصل میشود و بخت با قایم میسر بود شیخ بعزیت پست از خجند حیات
 پردن آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه برابر آذربایجان افتاد و آب مواد فضا خطه تیریز طایم
 طبع شیخ افتاد و در آن شهر حیات مشال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلالتیه شیخ در تیریز
 جعیت و شهرت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مدش شد و مجلس شریف مجمع فضلا
 بوده و در شان آن حال لشکر تقش جان از در بند قصد تیریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را
 منکوحه خان بویار داشت قیاق بشهر ساری بردند و مدت حاصل در شهر ساری بود و در آن
 لشکر تقش خان تیریز و غل میزدی و فرما داد که گوید **کوتق** گفت فرما تا آقا میسر

| | | |
|-------------------------|----------------------------|------------------------|
| که رشیدی را کنیم آباد | ز تیریز بیا بیا جرم سنگ | بریم از برای این بنیاد |
| بوسکین بشغل کوه کس | که در نوران نشسته کوه زیاد | لشکر پادشاه تو قمشش |
| آمد و تافت این نادر داد | لعل شیرین بکام خرد شد | کوه پیوده می کند فرما |

و شیخ را در شهر ساری خوش بود و اکابر مرید او شدند و اما در سراسر او فرمودند و سبب تیریز و امالی

| | | |
|------------------------------------|----------------------------------|--------------------------------|
| تیریز بود در اشتیاق تیریز گوید | شعر تیریز و ایامی جان خواهد بود | سوسته مراد و زبان خواهد بود |
| تا در چشم آب می آید آب کجیل | در خاب چشم من آب آن خواهد بود | و شیخ را تیریز در شهرت گفته |
| ای خسته حسن و منت تر خدا | بجستی بکشت آن لب لطفی بنیادی | شعر نظار کیان خانه به جای |
| هر من بانو که فرمود که بر بام برای | خانه ترست دل دیده ز باران سر | کرا این خانه چکد آب بن خانه در |
| تو از دیده صاحب نظرانی غائب | مایی و ماه نمودار بود از همه جای | بوستایت سراسر از کل آن حال |

برای ابدی میل خوشگویی برای و این مطلع را نیز شیخ منسوب میدارند و صفت لطیف سهرای
 شعر اگر ساری چنین است و دلبران ساری بیار باد که من فارغم زهر و ساری و شیخ
 بعد از چهار سال از ساری پردن رفت و میل تیریز نموده و سلطان حسین بن سلطان اویس جلالت
 در خطه تیریز جبهه شیخ تیریز ساخت بغایت نرزه برنگر شیخ و قضا کرد و شیخ در آخر حال خواجہ مایط
 شیراز را طالب بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی نموده و عمواره سخنهای
 طلب نمودی و از غنمای روح صفت حضرت شیخ او را عالی و ذوقی حاصل شدی و کمال راست این
 غل میش خواجہ حافظ فرستاده است **شعر**

| | |
|--------------------------------------|--|
| و انکمنی در دیده در ما کفر کفتم چشم | گفت یار از غیر ما پوشان نظر کفتم چشم |
| تا سحر کمان ستاره می کشم چشم | گفت اگر کردی شبی از روی چون بام چشم |
| بازی بر دشت چو شمع از کبریا کفتم چشم | گفت اگر کردی دبت خشک از دم سوزان چشم |
| سم بر کانت پروب ز خاک کفتم چشم | گفت اگر سر در میان غم خوابی نباد |
| تشنگان از آرد از ما کفر کفتم چشم | گفت اگر داری موای وصل کمال |
| تو این دریا به پیا کفتم چشم | گویند چون خواجہ این مصلح بر خواند که |
| تشنگان از آرد از ما کفر کفتم چشم | رقتی و حاشی کردی و گفت شرب این بزرگوار |

حلیت سخن او صفاتی انصاف است که پاکتر و شیرین تر از غل خواجہ کمال از متقدمان و دستوران
 نکته اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که فارغیها شیخ و قصدهای او را از سوز و نیاز بر طرف
 ساخته است و این مکاره است و با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پیر حالت و ازین
 نوع پست مودانه قیاس شرب شیخ توان نمود **پست** میخورد شد بخور و میگوید با و از
 مرکه در ما خفه کرد و عاقبت هم مانشود و حضرت شیخ راست این غل **نظم**

| | | |
|------------------------------------|--|------------------------------------|
| کرشی آن چه ز من لیلی نقاب آید بر د | ز اول شب دم صبح آفتاب آید بر د | گر بر آید لبش از غمده بوسی گفت |
| چو کجالت آید حیوان کز شرب آید بر د | هر فانی صوفیانی در د چشم مست او | سالمایا که از در شرب آید بر د |
| مرکب باشد تن پای و آنجا چشم | حاکم داریم خدای که آید بر د | باید تقوی و زهد از شرب و بیوت کمال |
| از درون صومعه فرات آید بر د | و شیخ را التفاتی بحد ملوک و قصائد مشغولی نموده و مقطعات حب | |

الحال اینکو می گفته او راست ۶ طاس بازی بدیدم از بغداد چون حیدر از سلوکش آگاهی سر درون
 خرقه برد و چه گفت : بیس فی حتی سوی اللی حکایت کند بر د کار دولت امیر شاه بن یحیی

کورگان شیخ را بجهت بکته داری و خرج و تکالیف امینان قرض چند و کم سیر شد روزی میرزا میرزا
 بدین شیخ آمد چون نشستند هر کات پادشاه بر باغی شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه دزدان الو
 شغول شدند و شیخ بتنگی کرد و چهره کار گرفت و غولان غارت کرد و باغی کشید که کمال پجاره قرض داشت
 و بهای میوه این باغ را قرض خوانان نموده است مباد که پوست از اشاعت کشید و این غفلت
 بدست بخان شیخ گرفتار شود سلطان میراث گفت که شیخ قرض دارد و فرمود که هزار دیناری پادشاه
 هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاورد و تقسیم شیخ نمود و شیخ قرض را ادا کرد و شیخ را از
 سلاطین حکام قدری تمام بوده و لطائف و طرائف از مشورت و از شرح مستغنی و وفات شیخ
 در تبریز بوده و در شهر رسیده است و تسعین و سبعمائة و در خطه فرخ بخش تبریز مدفون است ایوم
 او مقصد اکابر است این قطعه بدان بزرگواریست - **قطعه** چو دیوان کمال آید بدست
 نویسن از شعر او چند نکته خوانی از شعرش روان بگذرد و خام بهر حرفش زور و چون سپاس
 اما سلطان زاده محترم میراث کورگان در ایام دولت صاحب قرانی تیموری مفت سال پادشاه
 خراسان بود و بعد از آن که سیر تیمور خراسان را به سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان
 و مضافات آنرا به میرزا بخشید و چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود
 پادشاه منظر اهل طبع و طایم بوده و شعر و در حسن و جاه او اشعار گفته اند و از آنجا این بیت
 گفته اند که توانی بویفتی چون نیک بدیدم بحقیقت بر ازانی اما روزی از اسب در افتاد
 و دماغ او تصور یافت و اطباء چنانچه معالجه کردند معین نبود و ضعف دماغ او را طاری شد تا حدی
 که بایستید و جنون او اگر در سمواره بلوایند صحبت داشتی و امر او نوبت ایذا نمودی و کسی را بار
 ندادی و از باب اکابر را بچهرت کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه و
 تبریز است بیرون کرد و فرمود تا بکورستان جودان استخوان او را در قبر ریزد و خاثر او که حرم
 محترم او بوده و امیر سیر تیمور را با او عیادت گئی بوده فرمودی تا بپشتی و ایذا و عقوبت کردی
 و خاثر او را زدی بگریخت و بسم تقدیرش صاحب قرانی افتاد و پیر من خون او را خورد و عصه کرد و او را
 پیر پیش پر بار گفت امیر کبریا شد و سقته با سچس کن گفت دشگر کشید و عیبت آذربایجان
 نمود و سبب لشکر ساله این قضیه است و کان لک فی جادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائة
 و فاضل بن محمد که نیکم مجلس امیر زاده میراث بوده اند همچون ملا محمد کاظمی قوسستانی که در فزون
 بوده و در علوم غریبه و قوف داشت مولانا قطب نانی و عبدالمومن کونین که مره فاضل بوده اند

زاده قزوین

مکمل گشتن کرده بعزت آنکه از نسب صحبتی ایشان دماغ پادشاه زاده میراث از حال گردیده
 میان قورچی آن سه نادره روزگار را فرمود تا حدود قزوین از خلق در آن بختند و مولانا محمد
 قوسستانی است و قطب را در وقت قتل میگفت و تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجانب
 تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بدبخت کار اینجانب بیدی و ترک
 لطیفه میکنی و مولانا در وقت قتل این قطعه فرموده است **قطعه** پادشاه را و آخر عربت پادشاه
 که رسیدی و گریه بدست اختیاریت منصور و اگر بر دوش پای ارشاد و پادشاه را در جهان پادشاه
 و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه زمانی مجلس امیر زاده میراث را بایست کرده و دو ماه
 او را دیده و ملک آذربایجان را برود و امیر زاده ابابکر تفویض نموده و پدرش را بدو سپرد و سلطنت
 امیر زاده ابابکر بقدر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او با سیم سلطنت موسوم بود
 اما امور مملکت مطلقا بدست تهرانی بگریخت و میراث کورگان روزگاری بدین صفت
 بگذر آید و در شهر سمنه تبع و ثمانه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیر
 زاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش نظر و شجاع و صاحب صفت بوده بعد از قتل میراث
 کورگان از ترکه منترم شد بجانب کرمان افتاد و در حدود سمنه و ثمانه بقتل رسید
 و عزا و پست و دوسال بوده و حکومت میراث زاده در خراسان نه سال و در آذربایجان
 یازده سال بوده و کورگان و سلف خواجه عبدالمکمل هم قندی روح از جلد اکابر سمرقند بود
 بوقت سلطنت امیر سیر تیمور کورگان است اما الله بر ثمانه شیخ الاسلام ملده محفوظ
 بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و ایوم در خاندان مبارک آذربایجان بر ما قد است

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| خواجه راست این عمل شاعر | ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر | ای عرکرامی زبر ما مرو آخر |
| ای جان عزیز از تن رنجور شود | و سایه رحمت زبر ما مرو آخر | ای تیر غمت ریخته خون جگر ما |
| از دیده چون جگر ما مرو آخر | ای نقش خیال خط جان پرور جان | از لوح سواد بهر ما مرو آخر |
| دور از تو ندارد خورشید عشا | اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر | اما نسبت ترکان سمرقند بیا |

المومنین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد و در زمان حکومت و دیدن عبدالمکمل
 بن سلم ابایی سمرقند را چهار ماه محاربه کرده و از فتح عاجز شده روزی از بار دی حصار شخصی
 آواز داد که ای غیبان رنج ضایع میکند که این شهر بدست شما فتح نشود قیبه گفت پس
 این شهر را فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکما حکم کرده اند که در روزگار محمدی این شهر را فتح خواهد

کرده آن شخص گفت پلان شتر نام داشت باشد قیقه گفت سبحان الله انما قیقه و شکر
 گفت ازین حالات و او از داد که پلان شتر بنم زیرا که قیقه چوب چهار شتر را کویند بربی
 و قیقه تصغیر است چون اهل سرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و قیقه
 بردست مقبره فتح شد و کان ذلک فی شهر ربیع و تسعین من الهجرة طبقه سادسده ذکر
 العارف خیر الدین محمد که در دیای عرفان و کومر کن نکان بوده و سلطان مالک
 و سیاح بودی حقیقت است و در طریقت یکایه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل نامه
 کشیش کار خباب سعادت بانی در کوه صاف بوده که در نواحی بخت و آن کو سب است
 مبارک و قدسگاه رجال الله مشهور است که سید اربعین در آن کوه برآورده اند و درین
 باب گوید بیت ظاهر مراد در کستان باطنم در کوه قاف صوفیان صاف را صمد حجابید
 و حضرت سید بانی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما بعد از شیخ الشیخ
 عبد الله یافعی است و سید خرقه شیخ شار الیه شیخ الاسلام احمد العالی قدس سره
 البیضاء میرسد و شیخ ایافعی مرد بزرگ دال علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف
 مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که بچو سید نعمه الله علیه
 از دامن تربیت او برخاست که بزرگان عالم بر تحقیق و کمال متفق اند و ما بزرگ از سخنان
 سید و خل درین تذکره بقلم آوردیم تا نمو کار باشد الله در قائله شعر

| | |
|--|------------------------------------|
| چنان سید ایم که با از سر غدا هم | دل از دلبری با هم |
| بر دای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذارد | که من بر تنم چرخ غمنا می دایم |
| شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز | چه جای بحر و بر باشد بحر کوه علم |
| دل چون بحر و عشقش جوشان من چون | روان سوزم می چون عود دمن بحر غم |
| چو دیده بودم شستم نظر گشتم بر کوش | بجز آرد چشم خود درین منظر غم |
| من با دوان ایام که می بینم گشتم | از آن میگشتم از حیرت که سیم از غم |
| زهر بانی که میخواستی بجز آن لوح محفوظ | که ستم حافظ قرآن ولی از غم |
| بر آمد نور سبحانی چه کوه و چه سلمانی | طریق نوزمان دارم و سلمانی |
| بحر یاسو و یاس من موچو سید من سکون | چه گویم چون که در عالم کسی دیگر غم |

| | |
|--------------------------------------|--|
| ای عاشقان ای عشقان را بیان دیگر است | ای عارفان ای عارفان را نشان دیگر است |
| ای بیدلان ای بیدلان را نواهی خوش بود | ز آنرو که این کلام را از بوستان دیگر است |
| ای خورشید شمس سخن ای یوسف کل سخن | ای طوطی شکر شکن را از زبان دیگر است |
| تا چون عشقش دیده ام مهرش بمان بگردم | در آشکارا و در پنهان را از جهان دیگر است |
| خورشید عشقش فلک بر آسمان چرخ | مهر شیر عشقان بر آسمان دیگر است |
| ای قیام دل شد فلک جان شدین آفرین | کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است |
| رند و در میخانه صوفی و کهنه صوفی | مارا سر بر سلطنت بر آسمان دیگر است |
| سید را جانان بودیم در دودیم در مان | جانم فدای جان او که از جهان دیگر است |

حکایت کند که سید را مشرب عالی بوده از نزد حکام داهل دنیا سمواره پیش او پیش و معالفا
 آمدی و سید آن نعمت خوروی و مستحقان را سیدی و نبی سلطان اعظم شریخ بهادر
 انار الله بر نامه از حضرت سید سوال کرد که میشودم که لقمهای شبیه اینر تا دل میوقاید
 حکمت آن چیست این بیت بر شاه خواست
 کی حورم در خفا الا حلال : شاه رخ سلطان را این سخن ملائم نیفت و و از رو
 استیج بعد از چند روز سالار را فرمود که برو و بره و بنظم از عاجری بستان و بهاده و
 و طعانی تربیت کن و خوف لار حسب الحکم از شهر بیرون رفت و دید که پیر زنی بره و زنه
 بر پشت گرفته میرود و فی الحال بضر ب تا زیاده بره را از پیر زن دور بوده و بطرح رسیده
 و طعانی تربیت کرده و سید را سلطان بدعوت حاضر ساخت و سید بمشاکرت سلطان
 طعام رای بردند سلطان شاه رخ از سید سوال کرد که شما فرمودید که من بنحو نرم الا حلال
 و حال آنکه این بره را بنظم از عاجری فرموده ام تا ستانده اند و کیفیت با سید تو تر کرد
 سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای که می شاید که حق تعالی را در ضمن این بصلتی بوده
 شاه رخ سلطان فرمود تا آن صنیعه را حاضر خنده و از سر سید که این بره که از تو است
 بجای بردی و از بجا بدست آورده بودی پیر زن حکایت میکرد که من عودتی سوادم در به کو
 میدارم که از شهر محصر و میراث یافته ام پسری دارم در سن سفته کو سفیدی چند بجای بصر
 برده بوده و خبر طای ملائم از او شنیدم و درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمه الله
 سید بزرگ و به راه آمده بره مذکوردم اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد بره

پیش سید رسام و در میان روز فرزند من سلامت بمن رسید من از او بی بهره بر پشت گرفتیم
و قصد شد که در وقت لایزال از من آن بزه را بظلم گرفت و من جدا که تفرغ نمودم بجای بر سر
سلطان شاه رخ را معلوم شد که حق تعالی بطن او لیارا از حرام و شبهه محفوظ میدارند و
عز و خانی نموده و من بعد گرد امتحان کردند و مقامات و حالات سید شهسوار و مذکور
و شرب و ضایعت بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصفا
سید امیر خلیل الله حالا سید زاد ما در حدود کرمان و دیار هند و فارس رسیده
بزرگی ممکن اند و مریدان و اصحاب سید در پنج مسکن سیاح اند و روش طریقت او سید
بزرگان است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میگویند و معانی احوال الصفا
بقدر الطافه پیوسته و وفات سید در شهر سمنه سیح و خیرین و ثمانه بوده و در کار
شاه رخ سلطان انار الله بر نامه دیده ثمان من اعمال گرامان مدفونست و لنگر و خانقاه او
حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعه و دلکشی و بر دوق و معمور است و سن مبارک حضرة
سید از سفاد و پنج سال تجاوز کرده بوده که بسبب حق را دعوت اجابت گفت دلین
وام غوره بسرای سرور تحویل فرموده و بمقام سعادت و ابرار مرتقی گشت و رحمه الله علیه
آقا خان سعید ظل الله فی العالمین شاه رخ بهادر انار الله بر نامه پادشاهی بوده و موثق
بتوفیق بیروانی مؤید بتایید صدای نجات مساعد و دولت موافق داشت و حل بود و ام
و شفقت تمام و در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن اسودگی و فراغت که بر روزگار
دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا مذکور در سجد و زمان و دوران نشان نداده
بیرت پیونده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در بوده و پنجاه سال را
جهان داری و شهر باری بر فراخت و از دیار ختن و کاشغره تا دشت قباقر و مالک هند
از نادران تا در بند کرجی و از فارس تا بصره و واسطه بجزه تصرف و تحت حکم او در
گویند که در یورش اول از چغان و ملک هند سی هزار شتر بان در خاک طغر ماثر شاه رخ
بوده و قیاس تحمل اسباب اموال دیگر ازین توان کرده و مورخان بتخصیص مولانا فاضل
جوده علیه الرحمه آورده است که سی صد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تحت نشینی
داشته اند در گاه شاه رخ اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد بزرگوار و عظام
انحضرت و خیر هم رجا و اثنی بلکه یقین صادق است که این خیر و جیش دولت فریدون

مخت بهرام دولت که و ارث اعمال بزرگان این خانواده است با صفا و دولت
آن خردوان سالخورد و بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاک طینت
و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و بر معنات
مطلع شدی و کرامات او نقل کرده اند یکی از آن است که در ملک ری سحر کاسی بعبادت
شغول بوده و ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکان شب برده و تاریخ ضبط کرده
بعد از دور و زخم مرک قرا یوسف رسید و دیگر در این ضعیف توقف نزد سلطان
شاه رخ از جمله بندگان متوفی و محترم بود حکایت کرد که خشک سالی صعب و خراسان
تخصیص و ارسلت طینه مرآت بقدر باری واقع شده و بدان مرتبه انجی رسید که ابتدای شتا
تا منصف ربیع از آسمان نم برین رسید مشوق چنان آسمان برین شد بخیل
کلب تر کند و نوز و خیل بخویشد و چشمهای قدیم و نازیب خراب چشم تنم
پادشاه اسلام و اکابر ایام این تجسس مانده و بجای باران از دیدن خون فشاننده بشی
من مظلوم دست تفرغ بدرگاه بی نیاز بر آوردم که اغشیا غیث المستغثین صبحکامی
نشته بودم ناگاه باران بر وزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن کرد و بحد
شکر کردم در خاطر گذشت که یارب هیچ بنده آگاه بی برین درگاه باشد حاضر وقت
قطره اول این رحمت بوده باشد صبحکامی شد و مان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بچگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت بنایم
پادشاه گفت ای عباد الدوله اهل قطره باران که چکید من سپید بودم آیا تو سپید بودی
یانی گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت برسد حکایت کردم من
مصرع بخواند مصرع گر کلبه رمانیز سیست بدرگاه و لاشک پادشاهی که بعد از
داده در و اوج روزگار که زانیده منظور رحمت الهی خواهد شد و ما توفیق الا بالله
ما ترونا قبش هر فی اظهر من الشمس است زیاده این تذکره بکشد و ولادت مبارک
شاه رخ چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعه بوده و در بلده محفوظه قمر
منقاد و یکسال عمر یافت و مفت سال بروز کار پدر پادشاه خراسان بوده و چهل و سه
سال بعد از تیمور گورکان با استقلال در مالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرده و در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمیس و ثمانه روز نوز و در چاشت کاسی در قشادر

در احوال ری بخوار رحمت از روی داصل شده و غیرتی درین باب میو نماید **شعر**

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| شاه رخ آتش قصه قدرت اسلام | انکه در پشته شامی آتش سوخته چو شیشه |
| ز دود و دین بن خیمه بی الحی گفت | ماند تاریخ زما در همه عالم نقشه |

و پنجم شاه زاده عالی قدر از صلب مبارک حضرت بوجود آمدند که جمله در درباری شاهی
الطاف الهی بودند از یک کورگان و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیو غمش
بهادر و محمد جوکی میرزا دو کوه کمان خردی چون بار و دوی جان او غلان که بر وزیر کار
طفولیت از مهد بر قدر رسیده و این پادشاه عالی قدر را قریب بیست نفر شاعران
در چمن سروری سرو و خرمان بیک تن ملک را جان بودند آفتاب از رشک جالشان
تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بود و در اندک بایه فرصتی روزگار را فرجام
قصدها سلطین ناتوانا کرده روح شامل ایشان بزدان خد فرسوده و امر و زاران باند
عالی رای و از ان صفدران قلعه کشی خرافه باقی نمانده پست الوطی ببارک و سکا
فاخره و ایادلی لا بصاریه بگیند شامان با اقتدار ز شوشت با سفیدار
سم خاک و اند با نیست نه خاک انکه فرخشم نیکو گشت حکایت کند که در آخر عمر
شاه رخ سلطان بقصد بنیر اش سلطان محمد بایسنقر لشکر بواق کشید و سلطان محمد بنیرم
شده و شاه رخ سلطان سادات و بزرگان اصفهان را گناه کار ساخت سبب انکه سلطان
محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر سادات حبشی بوده و در شهر ساوه
حکم گشتن ایشان کرده بسی کوهش و یکم و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان
علمای اصفهان بود آن بزرگ مظلوم را بزاری و زار بیکجا بقتل آوردند و گویند که ده نوبت
رسمان خواجه افضل ترک پاره شده و او زیاده و سیکرد که با شاه رخ گویند که این عقوبت بر ما
خطه پیش نیست اما پنجاه سال نام نیک خود را ضایع خواهی ساخت خدا انکه بزرگان
سعی کردند و مقید نیامد و آن صورت بر شاه رخ سلطان مبارک بنوده و بعد از ششاد روز
شاه رخ سلطان متوفی شده و بعضی گویند که چون این بزرگان مظلوم از جان نایب شدند
شاه رخ سلطان را که میراث و خاتون را دعائی بر کردند که یارب پنجاه که فرزندان ما را
از ما نایب سارده حق تعالی بخشم او را منقطع گردانند و در آسمان کشاده بود و عالی آن
غیر از ان بیک مظلوم اجابت شده و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت سلطنت

تجلیل بمرکز اصل نموده آلتی قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین دارش نمک
ستادام باد و هر چند نبوت شامی و ذریه او گشت اما خاندان بزرگوار صاحب
قرانی در ایران و توران و اولاد عظام او ممکن و معتقد است پست

مک کر شد چه شد همه سبزی تو باله مار است عارض تو یاد کار کل

اما از شاخ و علما و اکابر شمس که بر وزیر کارش سرخ سلطان انار الله بر نامه ظهور یافته
اند سلطان العلماء المحققین شمس الملک و الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه
پارس و خواجه صابن الدین ترک اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی
و قدوة العلماء و مخد الفضلاء مولانا شرف الدین علی الهادی و از شعرا بزرگ
شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی بزواری و مولانا کاج
ترشیری و مولانا سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دو اوین این جماعت در ربیع
شهرت دارد اما چهار نفر مندرج در این کتاب شامی بوده اند که در ربیع سکون بزرگان خود
نظر داشته اند اول خواجه عبدالقادر مراغی که در علم ادوار و موسیقی نظر داشته دوم
یوسف اندکاتی در خواندگی و طبیبی و استاد توام الدین در هندسی و طر آبی و معمار
و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده نور الله مرقدیم ذکر فاضل و عارف مولانا معینی جوینی
دین قدر مرقد فاضل و دانشمند و سبک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ
سعد الملک و الدین الطوی قدس سره العیز نبوده است و مولد مبارک معینی قریه دانه داده
است من عال جین و او در علم گشت کرد مولانا محمد الدین خالدا سغریانی است که این
مولانا میان علما پیشی مشهور است و شرح فرائض او نوشته است و این خزل مولانا

| | | |
|-------------------------------|--|---------------------------------|
| معینی جوینی فرماید و هو العبد | از زلف پریشان تو آشفته ترم | در کوی تو سر گشته چو باد سحرسم |
| چون کل هوای تو کیر بیان بدرید | شب با سحر خرقه خون جگر من | تا بوی که یابم ز گلستان تو بوی |
| عزیت که چون باد سحر در بر من | با خمر و خاری منیش ای کل عین | گر جو رو جانی تو کیر بیان بر من |
| شمس عدایی تو زان کار گزینم | با یام فراق تو ز خود بخیرم من | لطفان که گشتن سبک دیو اینو |
| از شک خوار شده دیو این ترم | و کتاب بخارستان از مولاتفات معینی است که بطرز گشتن | |

شیخ سعید است اما از ان کتاب بیست تراست و دانشمندان نوشته است و اثنان حکمتی
مفید در ان کتاب درج نموده و مشایخ بخار و ان کتاب را پیشکش میرزا انجلیک پادشاه کردند

بوقی که سلطان شارابه در محل پورش عراق زیارت الکابر بخواباده بود و پادشاه فرمود
تا آن کتاب را بنوشند بخوبی خطی و تکلفی و وایا مطالعه کردی و پسندیده داشتی و آن
کتاب در ماوراءالنهر شدتی عظیم دارد اما در خراسان کم بدست می آید و الحی مستعد
است و این دو حکایت از آن کتاب افتاد حکایت نکاد مستأشلی گفت رحمه الله علیه که
روزی به نیت حج بیار بغداد رسیدم جوانی خوب صورت را دیدم قصب معلوم بر سر
حله گمان در بر کفشی زرافشان برسم نازکان بغداد در پناه بناری هر چه تا من می خواهم بدی
در دست میداشت میسویید و این دو بیت میخواند بیت مر جاک میگشت و هر جا که می
میشد زمین چون محل عکس رخسارم که کوی که میگذر که کعبه عرش بر خاک قطره ای کلاب عقیق فام
روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم میان حاج بغلین با ساز و باهر دریا کرده دستار مهری بر
نهاد کلاب بر خودی پاشیده بر مثال کسی که بگلزار رود و میخواید اندیشه کردم که در طوین
جوان سرسیت و از دور حال بیرون نیت یا معشوقیت بنارش میزد و یا عاشقی که از نیتش
بمزنکاه ناز رسیده اند درین تفکر افتادم که آیا میسرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد
گفتم ای بر نابجای خواهی رفت گفت نایه گفتم کدام خانه گفت خانه ز پر بهانه که خلق را
آواره کرده است من نیز میسرودم تا اینم که این سرکشان بکه میروند و بچه میزنند درین خانه
که او خواهند دید و ازین فرس چه خوش خواهند چید گفتم این چه استعداد است که تو را
مکر از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت ۴ دوت آوارگی نمی خواهد رفتن چه بهانه افتاد
گفتم ای جوان با تنم بدین تن آبی کاری سر بگردان باز کرد و گفت بیت
من به باخیر خود میروم ز تقای او آن دو کند غیرین یکش کنش کنش ای شیلی
چنین آورده اند معذورم دارم گفتم این سبب چرا میسوی گفت نام از سووم بادیه بلا اینکه
خوخور گوشه ار که با سووم بر ک کل چن ناز خو کرده ام و در حرم دهران خفته و از نسیم
اقبال مجرب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مراقت نمایم گفت لا والله تو مرقع پوشی
و من جود پوش و من اهل خراباتم تو بر مباحات دوش من خمار بودم و اکنون بقایای خمار دوش
در سر دارم آن جوان را میخاکه داشتم و بکشدتم و دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بکه
رسیدم روزی بوقت افراط که ما جوان را دیدم در زیر میز آب خفته زرد و زار ضعیف در بخور
وزارند و در سر قصب و در پانچین میان سبب در دست داشت میسویید می گفت شعر

درخت حیه الهوی کبدی لا طیب لها ولا رائحة سوی الجیب القوی شفت
فاته ریتی و تریاستی نه خواستم که از دور گذرم و امنم گرفت و گفت ای شیلی را
شناسی گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آید و معاشقی
بتلای سازند شیلی گفت پرسیدم که این میان سبب است گفت فریاد از آن سبب
شیلی دیدی که با ما چه کردند چون ما را در لکد کوب قرار دادند اول گفتند تو معشوقی غم
خو چون بادیه ربلا ساختند گفتند تو عاشقی چون بعفایت رسیدم گفتند طیفلی
چون بجای رسیدم ندادند دادند که درین حرم محرم ندادند درین حلقه بدین صبح در حلقه
فریاد زدیم که ایما المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب سوختم ازین تفکر که در
میان هیچ نیت و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شیلی زار و زارم و از ناز
و نازی نزارم نیدانم بخت یا محبوب طابم یا مطلوب از زمره حاتم یا بغیر حاتم
درین تفکر سوختم و ازین اندوه که ساختم نه چهارم اما بهاری این تفکر دارم شیلی گفت
مرا براری دل جوان سوخت گفتم یا تا ترا پیش صاحب رسانم و ازین حرت برانم گفت
ای شیلی رها کن که درین حرت سرنی دارم و درین تفکر زودتی می یابم از دور که ششم شب
در حوالی مسجد حرام بو طائف عبادت مشغول میبودم صبح که نیت دواغ خانه کردم
دیدم که از کنج حطیم جوان سقیم با مرده بردوش گرفته میل بر فن او کردند از حالت او یکی از
محرمان سوال کردم گفت بیت عاشقان کشتگان معشوقند و بر نیاید ز کشتگان و از
حکایت قاتی چون ذکر بخون و قصه لبلی در افوا افتاد و یکی از خلفای عباس فرمود
تا لبلی را حاضر خند و در بعضی از حرات بنشینند و بخون را طلب داشت و
چه کونه دیده مباد دل چنین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزی بخشم که از بری بر
جوید و با ما برابری کند بخون گفت مرا چشتی بخش که غیر لبلی در نظرش نماید خلیفه گفت
اگر بهتر از لبلی کسی را به بینی او را خواهی گفت من خود غیر او نمی بینم
خونار دیده که به پسند جال او و دانه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب نه خلیفه گفت هیچ
دانه که لبلی تا تو چو نیست بخون گفت مرا چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او
بال من نظر کند من ربه و عشق و بتلای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی او را لبلی را
حاضر کردم بیایم تا او را در جاله تو در آورند گفت میخوایم که آلوده طبیعت شویم

| | | |
|-----------------------|---------------------|------------------|
| بستانیت پر کل زین | رحمت حق بدستش باد | لغت حق بر شمشاد |
| مر که او دشمن خد باشد | دشمن جمله ادیب باشد | وفات حضرت سید خد |

در ششصد و شصت و نه سال و نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه و نه ثانیه و نه لحظه و نه آنچه که با یام حیات ساکن بوده رحمه الله علیه و علی اجابه و اصدقاؤه و جناب عافان باب سلطان اتادات و الا تقیاً ناصر المله و الیدین قرشی الهیسی نور الله مرقد که باغن جدار اکابر خراسان بوده و برگزیده نظر کیمیا خالصت حضرت قاسمیت در باب رونق هزار پرانوار سید سخیل بطور رسیده و الیوم خاطر خطیر امیر سیه فاضل مؤید موفق معین العلماء مرجع الفضلاء و مخازن الادب و کشف الفقر مشعر

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| انکه کمالی اورا کج بودی در عدد | نیستی جذرا هم را عین کسکی و کوری |
| و انکه نایابی ما در زاد اگر حاضر شود | در چنین عالم آرایش به بند سرب |
| در ناه سدره جاه رعیت بر دوش | بر عقاب آسمان فرمان دهر کنگ دری |
| ساقیان مچه را چون شراب اندر د | سوشش گوید کوشش این سخی کن سکا |
| من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست | نی نبوت میتوانم گفتش فی شاعی |

نظام المله و الیدین علیه خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اجاله که بجنبه الطاف الهی و مبیط انوار ناستانی است مانی بعارت روضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی که درون هزار چشم بر نیایی او ندیده میتد که عن قریب چون تمای محاب دولتان با نام رسد و چون علومت اهل لان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان

پرو جان دایم الاوقات در حق انحضرت با مروت برین زبانی مترنم است
مر کس که بدین نوع کند تالف او را ز سزایش دوزخ تفت گویند که فرزند خلف نبوت
این خیره از مر از فرزند خلف **حکایت** کنند که حضرت سید در بدایت حال یا صنت و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قرین با عکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتی خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آس کمدی و مدتی بتلا بودی تا چند نیش تمام بر ساق مبارکش زده بوده و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجودش یف و ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روز که را بیدی و فرزند سرخ و سفید شده بوده یکی از بزرگان از انحضرت سوال

کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری و زردی مرید گفت شما را حال خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محبت بودیم که داین زمان مجبوریم و این سیت بر خواند است من گدایی بودم این خانه چو جاه شاه ششم تبر باید بهر شاه ولایت با سعادت شاه زاده بایسنه در ششصد و شصت و نه سال و نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه و نه لحظه و نه آنچه که با یام حیات ساکن بوده و برگزیده نظر کیمیا خالصت حضرت قاسمیت در باب رونق هزار پرانوار سید سخیل بطور رسیده و الیوم خاطر خطیر امیر سیه فاضل مؤید موفق معین العلماء مرجع الفضلاء و مخازن الادب و کشف الفقر مشعر

حکایت کنند که خواجه یوسف آنکافی بروز کار بایسنه بهادر در گویندی و مطرب در سقیت اقلیم نظر داشت من دادوی یوسف ل یخراشیدی و آهنگ خردانی او بر جگر با بروج ملک میاشید سلطان ابراهیم بن شامخ سلطان از شیر ز چند نوبت خواجه یوسف از بایسنه سلطان طلب فرمود مضائقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را بایسنه میرزا بخته بفرستد بایسنه سلطان این بیت بجا آورد برادر فر پیت مایوسف خود نیمه و ششم نویسم سیاه خوند که داره و در میان الف بیک

گورگان د بایسنه بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و حکایات بسیار واقع شده که این تذکره تجل ایراد آن نداده و اما روز کار خدایه و کرددن شکار در او ان شبای قصد آن شاه کامکار نموده و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشوده و بشی از افراط شراب بونان رب الارباب بجا بکران گرفتار شده و سکنه مر اة سبب وفات سکنه پنداشند

سب گویند که مرک طره خوابیت آن خواب کران گرفت مارا شاه زاده نیمه است بمصطبه رخاک فرامیده تا صبح محشر با خاریافتن حشر سر کران بر خیزد و از ساقیان و سقیم دینم شرابا طهورا بصفی خارشکن و کات دناقا طلب دارد در جاد

داشتی است که حاکم رحیم از حیات او که از بحر رحمت شبنمی او را بتواند پشت تجاوز نماید و تو
 واقعه را تا آنکه بایستد سلطان در دار السلطنه مرا در باغ سفید بوده و در شمسور سینه
 سبح و نشین و ثمان ماه بوده و عمو سی و پنجاه سال بوده و شعر که در روزگار شایسته رخ
 سلطان بملایمت بایستد بیا در بوده اند بایا سودایت و مولانا یوسف امیری
 و امیر شایسته واری و مولانا کاتبی بر شیشه و امیر امین الدین ترابادی رحمه الله علیه
 و اموال و اقطاع بایستد بعد از مرگ سلطان شش تومان کبکی بوده و از ولایت
 استرآباد و جرجان و دستان و طوس و ایور و توت و جوشان و سمنان و از عراق
 کاشان و از فارس شبانکاره و شعر در مرثیه سلطان بایستد اشعار گفته اند اما امیر
 شایسته بر حکمت فائق آمد و بدین رباعی **پیت** در تمام تو دهر بسی شیون کرد
 لاله همه خون دیده در دامن کرده کل جیب قبا را غوغا می بردید قمری غمسیاه در گردن کرد
 ذکر عید المثل فی الزمان سیاهی سمرقندی از جمله شاهان خوش گوشت و غل را
 نازک میگوید و بعد سلطان خلیل بهادر بن میراث کورکان در خط سمرقند ظهور یافته
 گویند حصیر باف بوده و اول حصیری تخلص میکرده و خواجه عصمت الله بکاردی علیه الرحمه
 چون قابلیت ذهن او بدیده گفت حصیری قابل بزرگداشت تراب طی تخلص کرد
 اولاد و او معتقد خواجه عصمت الله و منکر خواجه کمال خجندیست و غل کرا که
 مطلع اینست جواب گفته مطلع نشان شب روان در دهر زلف پریشان
 و بیل دشت اینک چراغی بزدانمش گویند که شیخ کمال از بطنی بخند و است
 در دمای بد و نسبت میکند **پیت** ما آنکه چون چراغ سحر شد جان ترک

همه ویر زیت مدتی زد و میر ما و این غل باطلی فرماید
 صادق چندی را مثل آن ندیدم هیچ را
 نشانه بود که برای بحر میزدیم
 گفت خاموش ای که اینچنین باشد
 آن پیری رخ بر باطلی گفت از روی عجب
 کرد این را می کرد ای لایق و نبی
 گویند شبنمی معین در مجلس سلطان خلیل مطلع از شعر باطلی خواندند پادشاه زاده را خوش آمد
 و باطلی را طلب داشت و بعد از تحسین کینار دینار بد و بخشید آن مطلع اینست **مطلع**
 دل شیشه و چشمان تو مرگوشه بزدنش مستند باد که با که شکندش **پیت** انی انصاف

مطلع این مطلع را کم محنت کرده با وجود خزانة تیموری اما سلطان زاده خلیل بعد از وفات
 صاحب قرآن اعظم تیمور که در کان انار الله بر نامه بر تخت سمرقند جلوس کرده پادشاه زاده
 صاحب حسن و نیکو خلق و بخشیده طریف بطبع بوده خزانة تیمور که در کان انار الله
 قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بوده و همچو ابریشم بیکه کان
 لعل بخشان و بخر عیان سیم و جواهر بر بشکرو در جایا نثار کرده و فضلا در عهد او نوازش
 یافته و بزبان حال بسرایدن این مقال مشغول بودند **پیت**

در زمانت فکر اگر کن باز نشاند ز زر مال از بس که دست جودت پایمال
 و کاهی همانا درین شیشه در میدان سخنوری جلوه نماید **شعر**

درم ز دست تو فراخ ابطح طبق است که ز جود تو مرچرخ را سپهر است
 اخلاص آن کج که بشمشیر صاحب قرانی جمع کرده بوده سلطان خلیل پسرش بخش کرده چهار
 سال در تخت سمرقند و دو ماه و دو روز در دار السلطنه کرده و عاقبت خداید او حسین
 و خداید او حقه و بروی بیک و باقی امر او خروج کرده سبب آنکه شاه ملک آقا که از
 تهمکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح او آورده و آن زن در امور پادشاهی
 مدخل نموده و امر او بر نافتد و در سینه اهدی عشره و ثمان ماه شده و خلیل الله را گرفته بر سینه
 طلا عقیقه ساخته و گوش و بینی شاه ملک آقا را بریده و شامزاده بقلعه رشهر خجندی
 و امرای خوارج به دار السلطنه سمرقند بکومت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان
 در حبس از بخت آنحضرت فرموده **دیباچه** دی روز چنان حال جان افروز

امروز چنین ندرات عالم سوزد افسوس که بر دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این را در
 و چون آوازه استیلائی امرای حرام ملک و قید شاه زاده سلطان خلیل بسماع شرف شاه رخ
 سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از راه غم سمرقند نمود و چون رایت پیکر شاه رخ از
 بیخون عبور فرموده و خاندل را قوت تجارت داشتند تکتی سمرقند را که داشته بطرف کشتن
 کرختند و اموال چهار پاییان امانی سمرقند جلوس و مضافات آنرا بغارت بردند و حکایت کنند
 شاه رخ سلطان چون بخت سمرقند جلوس کرده قدم بکج و خزانة تیموری نهاد که در کودکی
 او را سمرقند مخزن بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانة تنی و چون سواهی جاپلان از
 علم آن کج را خالی یافته ناکام به عصای آنحضرت بدرم سلوک باز خورد آن درم را بر سر گرفت

از این بقله بخت با قوت مر که دید
هر حرف از کج معایت جو مری
مر خط و کشتی که محقق شده بحسن
مر معنی بدیع که دریافته ظهور
مر عقد گو مری که منظم اندر آمده
سلمان در اقبال نور قصایدش
خاقانی از بدایع شعش گرفته بهر
از شویش روح نظامی در ابتهاج
کرشته در حاشی او سیر و تسلیم
گفتم ز راه فکرة قاتل در روم
بودم در پیش پادشاه ایران که مانع
کین است بخونی که غیزان نهاده اند
سلطان خلیل انکه چو سبده در سید
جشد شیر حله که اسب کز او
کردون بقوس نی او شد در انقام
ای سوری که قدر رنج تو مر که دید
مر کو بکعتین خلاف تو مهره بخت
دشمن ز جبهه تو ندیدی ره کمر
دریا که ز بی کمری کف بر آورد
ناخ که از رواج او دهر خرم است
سایه کلاه گوشه بخت بر آسمان
افرونی معایش از فیض مدح
تا مر بر استانه خدمت نهاده است
بر فرق مر که که نهی افسه قبول
مردن کزیند و کند ترک بخت

بر سیم خام نقش خطوط معبرش
خز صیدنی که فرق کت نریخ جو مرش
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
عقل از برای کسب سیر کرد از مرش
مجموع منظم شده در سلاک مرش
در روح سعدی از غزل روح پرورش
ستور انوری بجای اندر مرش
وزند و قطعه ابن عین مرش
در حیرتم که تا چه خیالت در مرش
اگر شوم ز حسن معانی مرش
دادم خبر ز صاحب شعر مرش
مجموعه بدایع شاه بخورش
بنش است نشن از تیغ و جوش
کرد و همه فخر کز او در مرش
تا باید اتصال بسهم در مرش
نه چرخ مجذوبه نماید محورش
غم بر لب طریح و بنا کرد شورش
سوی اجل اگر کشی مر که در مرش
سازی ز ابر وجود بیکدم تو انورش
بویت از تو برده دماغ معورش
گر تو بجا که تیره شماری بر انورش
ورنه چه آید از سخنان مکرورش
اگر اتجا بقدر برد خاک بر مرش
عباد آید از تحمل دار او قهرش
کرد میان مردوب بازی خورش

سمواره تا بود زنی اکتب نور
باینده با و ذات تو بر اوج سلطنت

در حکم آفتاب کند سفت کشورش
دولت معین و سندا اقبال پرورش

اما خواجه عصمت بعد سلطنت شزاده الخ بیک ترک مداحی سلاطین نموده و سلطان
مش را الیه استدعا نموده با بقره چند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر
از اشعار استعفا نموده و سمواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی
و از اهل شعر که معاصر و صاحب خواجه بودند مولانا بلی سمرقندی و مولانا
خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه خورباتی و طاهر بیوردی است رحمه الله علیهم
و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الخ بیک کورگان در شهر سمرقند و عیشین
و ثمانه بوده نور الله مرقدہ اما شاه مغفور سعید الخ بیک کورگانی سقی الله روضه
پادشاه عالم و عادل قاهر صاحب عمت بوده و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی
موسی شکاف بوده و درجه عالمان بعد از او در او اعلی بوده و فضلا را بدو را و مراتب عظمی
در علم سندس دقائن و در مسائل بیات محیطی گشاده بوده و فضلا و حکما متفق اند
انکه بروزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بکثرت و علم مثل الخ بیک
کورگان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی و قوف تمام داشته چنانکه
رصد ستارگان بست با اتفاق علمای عهد چون مغیره العلماء و الکما قاضی زاده در
و مولانا یحیای الدین جمشید و ان دو بزرگوار فاضل آن کار با تمام نارسائید و قبا
یا فشد بکلی تمت بر تمام آن کار گشت باقی رصدا با تمام رسائید و زج سلطانی
اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و ایوم نزد حکما آن زج متداولست و معبر بعض
آنرا بزرج نصیری الخانی ترجیح میکنند و در خطبه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در
اقایم بر بنیت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و ایوم در آن مدرسه عالی زیاده از
صد نفر طالب العلم متوطن و موظف اند و بعد پیدایش شایخ بهادر چهل سال باقی
سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرده و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدائی پسندید
داشته و گویند که بعد از او از یک جریب زمین که چهار خوار محصول بوده چهار دانگ
فلوس مال خرج میکردند که بحساب از آنم نفقه یک دانگ باشد و پست
عدل بر شاه چون امیر شود و آهواز شهر شمره میر شود و حکایت کنند که فرات

و قوت حافظه آن شاه مغفورتا حدی بود که هر جا نوری انداختی و آن جانور هر شکاری که
 کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بنویشتی که چه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه
 جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چنانکه طلب کردند نیافتند مستحفظ
 کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اولی آخره میاد
 و کتاب را طلب فرمود پادشاه میگفت آن تاریخ و قضایا را کتابخانه می نوشتند تا آن قدر
 با تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخ اول پیدا شد مردی نسخه را مقابل کرد و در آن
 خبر چهار و پنج موضع نیافتند و این نوع نواد را از طبع و ذهن آنحضرت خوان نقل کردند
 شیخ عارف از علی علیه الرحمه حکایت کرد که در شهر سمرقند شامه در قریه ای همراه خال خود
 که قصه خوان ایکیه بتیوری که کان بود بخدمت آن یک کورکان افتادیم در ایام طغوی
 و مدتی چند پادشاه باری کردی و حکایاتی گفتی و او را چنانکه رسم طغایست با من استماع
 بودی تا در شهر کسب این و چنین و شامه پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده و از سمرقند
 فرمود بعد از آنکه صبح شنبه از شام شبان مشغول شده بود بر خاستم و بخدمت پادشاه
 رفتم از دور مرا که دید در لباس فقیر و صلی تقییم سلام پرسش فرمود که ای درویش تو صاحب
 و مجلس مانی غایبی تو خواهر زاده قصه خون مایستی من تعجب نمودم از دهن پاک و حافظه
 در آنک پادشاه گفت می مستم حکایت قریه ای و عوین و کورستان و عجایب آن دیار در میان
 آورده آنچه یاد داشتیم جواب گفتم و این نوع وقت خاطر آن پادشاه بسیارست نقل زیاده
 این تذکره محل نیامورده و بعد از وفات شاه مرخ سلطان آن یک کورکان از ما و از انهر
 لشکر بخراسان کشیده و ملک موروثی طلب کرده امیر زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود
 در مدد و تراب من اعمال با بغیر حرب افتاد و ظفر آن یک کورکان بوده تمام خراسان را
 متحرک ساخت و فودن را شکری داشت ایوم طامست و در شهر سمرقند استن و چنین
 و شامه بوقتی که پادشاه آن یک بطنط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو ایمن خان
 محاصره کرده بود و لشکر آن یک کورکان چون غنیمت پدید یافتند بودندی و میخواستند
 تا آن غلام را بوطن رسانند فوج فوج فرار نمودند آن یک کورکان چاره جز انصراف نداشتند
 و بوقت غنیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن جا
 یار علی ولد اسکندر قرا یوسف که سالها در قلع و قمع ترک از توابع دار السلطنه مراعات

مجلس بود خلاص یافته خروج کرده و هر آه را گرفت و این نیز مدد ضعف آن یک کورکان
 شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داده و خود از جیحون عبور کرده و بواسطه
 اغاز و اکرام در حق عبد العزیز فرزند کمرنگی آفریده عبد اللطیف را شیطان اغوا
 کرد که تا بر پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الح
 کورکان را محاربه بوده و در شامه آن حال ایل از خون که از ترکان ترکستان از سلطان سعید
 سعید را پادشاهی برداشته از اردوی آن یک کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده
 شهر را محاصره کردند ضعف آن یک را این خود که بود که بر زردند بفرست آن یک
 بر گردان شده میل سمرقند نموده و غنیمت عبد اللطیف از جیحون که شت و غم سمرقند
 کرد و آن یک کورکان پیرو شده و در شجیان المعظم نشست و غنیمت و شامه پادشاه
 سمرقند میان پدر و پسر مصافحت داده عبد اللطیف ظفر یافت و آن یک کورکان
 و پسر خود عبد العزیز سمرقند را سلطان عبد الله میرزا ابتهجی بقلعه سمرقند بر زمینش توپ
 که از تربیت یافتگان او بودند و در قلعه راه انداز و حرام مکی ظاهر ساخت با تفرقه و جدو
 ترکستان که بخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرده همانا آن یک را کشتی را
 در شامه محفل نداده و میخواست تا ابتهجی ابی الطیر خان بر دیوار اندیش کرد که شفقت فرزند
 در میانست بطرف فرزندی مردت سمرقند مانع شد و در شهر رمضان سنه مذکور پیش
 فرزندی محاربه آمد و او بد بخت اول پدر را مرگات کرد و اکرام نمود و اما شیطان بدو کشید
 دل او را بقتل پدر چریص گردانده و در لب آب سوچ که پیرون سمرقند است آن پادشاه عادل عالم
 را بد جبر سعادت شهادت مرتقی گردانید و بعد از شقت ماه و کسری بیاف اهل استقامت
 از کشتید و دستکاری که چنانچه بود و لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد **پیت**
 پیرش پادشاهی را نیز و اگر شاید کی شش پیت کردیها که ما در رمضان نجشی از
 دست غیب آمد و بر گردن او نجشی زد امام بزرگوار است و البشیر خیر الدین ازنی اعلی الله
 در حجت در کتاب حقائق الابرار آورده که در خاندان الکاسره هیچ پادشاهی اصل نراز
 شریع نبود که امیر و پیر و پیرین هر عزین نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
 بهرام کورست و بهرام نیز پشت به پشت با و شیر با بجان میرسد و او شیر با بجان نیز
 پشت به پشت بر یکبند میرسد و یکبند نیز پشت به پشت بر افیدون و افیدون نیز

چند صلب یکدیگر میزد و یکدیگر بر عجم نباله عجم است و آن شاهزاده اخیل کار
 خیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان
 نیز اخیل تر خلیفه مستقر بوده و او مستقر بن مکر بن رشید بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و چندیست خلیفه بوده اند و نسب
 محترم آل عباس بن هاشم و افضل انساب بنی آدم است مستقر بن پدر را بکشت و شش
 ماه زیاده تر بریت تا معلوم شود که بر نسب محترم خورشید گردیده تقوی خدا ترسی باید که
 شرطت و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن العلی یک بن شامخ
 بن تیمور کورگانت و اجداد امیر تیمور پسر از اکابر سلاطین بوده و این پادشاه زاده شور
 بخت در جرات تربیت شامخی نشو غایب است و شامخ سلطان را با او زیاده از غایبی
 احواد و اولاد اتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حب و نسب او نیز
 چون آن دشوید به بخت که ذکر ایشان رفت بشده ایام نیکو سیده خواص دعوا می شد
 و این بیت در حق او مناسبتی تمام دارد **بیت** کز تو بدانی که بد چگونه قبح است
 هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد و عمر شریف العلی یک کورگان پنجاه و شش سال بود
 و سلطنت او در خراسان شش ماه و در سمرقند بعد بر شش چهل سال تاریخ وفات کفر
 غیری گفته است شعر العلی یک بحر علوم و حکم که دین نبی را از او بود و پشت
 ز عباس شده شهادت شده شدش حرف تاریخ عباس و از علما و شایخ طریقه و شعرا
 که برو کار شریف العلی یک ظهور یافته اند مولانا علاء الدین شاشی بوده که در علم ظاهری
 یکانه بوده و از شایخ خواجه حسن عطار بوده قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه
 ابیاری و مولانا بدشتی علیه الرحمه ذکر اهل کشف و مولانا ابوالحسن شیرازی رحمه الله
 مرد لطیف طبع و استعداد و خوش گوی بوده و در شهر شیراز او معمار و صاحب حکام
 و اکابر بودی و از اجناس بخوری اشعار اطعمه را اختیار نموده درین باب چون او کسی
 سخن گفته و رساله او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه مستغنی از اجتهاد بدقت است
 و آرزو نفعی پیدا حاصل اما مغفل و بی نوایان را از حری میزد چه آرزو زیاده میکرد
 و دست پس چون نباشد محروم و محبوب میشود **بیت** عمل گویی و دان شیرین مکر در
 و ما از گفتنای سخن مرچند مغف از مفرست اما جبه خاطر متولان و اصحاب تنعم

یک رباعی و مشوی چند خواهیم آورده و بسیار مستعدانه و ظریف فرموده و با حی
 از کس که شنبه است چشمت خوش لبه کویند طبعی دارد از سیم بر از زده در دیده محاق زرد از سیم
 شش نان تنگ دارد و یک سخن غرض حکایت کند که برو کار پادشاه زاده سکندر بن عرش بن
 مولانا ابوالسحاق معماره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس پادشاه حاضر شد روزی که مجلس
 شزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین بوسید و گفت ای سلطان عالم یکدیگر از خلا می کنم
 و سه روز غنچه از ریش بری چشم و این میفرمود **بیت** من کس از شک قندی کرد
 از ریش خلاج خنجر برداشتن است و گوید مولانا ابوالسحاق ریش دراز داشته از قاعده
 پروان و از گفتنای مولانا ابوالسحاق مشوی که جواب شایخ سعدی گفته شایخ مناظره و سوال
 و جواب چکنی و ادوات چکن گفته و او در باب چکنی گفته است نوشته خواهد شد مشوی

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| بر کنار سفره ضایع | چون شست اما و او را شکلی | لوت خواران دید پر اموت جوان |
| مرغ یا قوت و زعفر در میان | قلیه پیشات قانده سر | نان بریان است با سیم در کسر |
| فرنی و پالوده رود در روی نم | رشته و لورین هم ز لوی نم | در میان قوی بهم بر گشته بود |
| کوبان نش عقل کل بر گشته بود | جرب شیرین بود از حلوا بنود | پایش از سر سر ز پادشاه بنود |
| سیر سر خوی ادبی استخوان | دغش افقی چون خون اندر رگان | جرب و نرم و گرم و خوشخوار اند |
| محرم مرصاحب سر ار آمد | مرد صاحب ل چو در آشی مال | که در از ترکیب تریش سوال |
| گفت اصمیر دغنی و خرم و نا | ذوق شیرینی من در مردمانت | ارده در دغنی برم لال آمد |
| نام من از خیب چنان آمد | مرد معنی چون ازو بشیند راز | گفت یک یک حال با گویند راز |
| اولا خرم سخن آغاز کرد | سر گذشت خویشین سر باز کرد | گفت بر خیم جوهرک و ساز کرد |
| چشمها بر نظر من باز بود | بر درش می یافتیم از ماه و خور | بر و باد هم بود فراتشان در |
| سرخ و زرد و سبز میبوم با | از سیه کاری میبوشیدم پلا | ارده قهرم قضا بر سر بخواب |
| آچنان که کاه و کاه و کاه | از سر خیم شب انداختند | زان فرازم بر شیب انداختند |
| مر زمانم عنیشینی دیگر است | آب خوردم از زمین دیگر است | در سفر با گرد کام در چو ال |
| میکنم از کلکل او قیل و قال | که یکلم ارده دارم بدوش | گاه دارم فوطه ران سیر و |
| یک زمانم جو ز باشد عنیشین | ساعتی با شیر و بخیم قرین | در میان شیر و نم میسر و درند |
| با برنج و شیر نیزم میخورند | ناگهان در یک حلوا می شدم | بعد زان دو شب خواب می شدم |

این زمان در چنگ چکام ایست
 کوشتم میدهد چاکر هفت
 گفت بودم در میان فرشتگان
 هر یکی از غزازی چیدی
 بایام بنهاد مقداری که خوا
 در سرم بگذاشت چیدن کرم
 مدتی در چنگ افتاده بپسند
 ساعتی در کاک و روزی در کلاه
 با چرخ بر کاه که تها می شوم
 که رسد از سفره سوزم نصیب
 این زمان در چنگ چکام ایست
 کوشتم میدهد چاکر هفت
 گفت بودم کدم باغ بهشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 حق بطعم روزی دیگر برداد
 ولری میکردم از ترز و کدو
 سر جد اگر از تنم دستان بداد
 تا شدم لقمه در بار خزان
 که مقید در بن آب شدم
 تا نهادم پای سپردن از فطر
 این زمان در چنگ چکام ایست
 کوشتم میدهد چاکر هفت
 داشت داند در لاک فلک
 کرد چکان تو در تبیس بود
 از جادوی و مکن زنی باز

میخورم مالش زهرنا و سپر
 روغن اندازی آن در مغال
 در درون کوسفندان جسم هم
 و ایرام دوشید زیت نش
 شیه بودم بعد از آنم کرد
 از زمان در معوض آتش شدم
 تازه میبودم بوی کوسفند
 در کلیه کزمان آغشته ام
 پنج ششم زهر بالا می شوم
 گاه دارم با هر سه با چرا
 میخورم مالش زهرنا و سپر
 بعد از آن مان حال خود اطمینان
 رسته از آب کل عین بهشت
 بعد از آن در خاک را هم کشید
 و ز نغمه سپردی دیگر برداد
 با دقتم بر سر بر سر زید
 گاه با شیدم پوشیدم بک
 بر سرم کردید منک اسباب
 گاه در خیال سر کرد و آتش شدم
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 میخورم مالش زهرنا و سپر
 با تو این ترکیب هم مست این زمان
 بر مکن ران کرد خوانست را ملک
 قصد شیرینی کند و ایم مکن
 با مکن چون کدکان چیدن باز
 از برای نداد راه آن جهان

چنگ چکالی مراد داد بدست
 یک بیک میگفت با شرح حال
 سر زمان در سینه کدو پیر
 در دسم سچا که کدو از نادرش
 بعد از آن در مشک بازم که کدو
 تا زوری صافی و بیفش شدم
 گاه در کاجی شدم که در اراج
 یکسات نرم را کشته شام
 گاه در ماتم شوم در شب غیب
 گاه در دست بر بخت مستلا
 چنگ چکالی مراد داد بدست
 در معنی واقف امیر ار کرد
 تا که افتادم با بنار جهان
 مدتی بی موسم بگذاشتند
 سر کشی آغاز کردم از زور
 شد جوانی بوقت سرم رسید
 پا مال که گشتم ناگهان
 تا برآمد کردم از جان خرا
 مشت خوردم بنکام خیر
 تا شدم شیشه زهر جان شدم
 چنگ چکالی مراد داد بدست
 روح روغن نفس خما جسم نا
 آن کس در آن میان بلیس بود
 زین کس این شکر چکال کس
 از برای نداد راه آن جهان

خیزد چکالی بند در توشه دان
 نان کرم شربت حیوانیت
 کفته شد و الله اعلم بالصواب
 در میان آب سرد و نان کرم
 آب سردت حکمت است
 سراسر آن در میان نان آب
 زیاده این وصف خوان نعمت ابواسحق در استماع حدیث پیدا
 پیدای کند و مصلحت کس که نکات نفس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاه زاده
 محترم اسکندر بن عرش بن تیغور کورکان در شیوه مکارم اخلاق و در دایمی و کرم قصب البسق
 از آنان و کفا بوده و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهنشاه
 معاشره و خوش طبع بوده لشکرا را ستم جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش بر محمد مرزا
 یزدن آرد و در رمضان سنه سبع و ثمانه و با معصوم سلطانی که از امرای بزرگ قراولت
 ترکان بوده اند در سپر خوره مصاف داده بعد از آن با هینک برادرش امیرزاده رستم
 لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از کویخته با زینچان رفت و او را
 گرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید و در چهارم ذی
 الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه را علی یافت و بعد از
 بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفرات ابیات مهابت انگریزی خواندی و نیز بخود
 انش نمودی از آنجمله است این بیت
 یا جوج حادثات جهان را چه
 با من که در شکوه چو سد سکندرم
 چون آوازه استیلای آن شاهزاده بشام رخ سلطان رسید
 که اخوان و عشق از او حقیقه و پندار شده اند و نیز داعیه رنجش الملک اصلی دارد و غوغا
 سلطنت با نوا و دماغ او را تشوش میدهند شام رخ در شهر سنه ست عشر و ثمانه بقصد
 امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم سلطان آرد و از حدود اصفهان
 اسکندر میرزا اندرزم شده عاقبت بدست شام رخ سلطان گرفتار شد و بسی کوه مرثا آقا
 شام رخ بهادر بدین رضا داده تا دو چشم آن شاهزاده را که غیرت عیون حورا لعین بود بخو
 عین ز کس از کسوت نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان ناپیده را از نور پنبایی
 مغول کور اندیند و کان ذلک فی یوم الحج ثانی جاوی الاوّل سنه سبع عشر و ثمانه و از
 فضلا و شعرا که بر دژ کار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا
 معین الدین النطری است که در علم سرآمد و زکار بوده است و مقامات و حالات اسکندر
 و تاریخ او در قید عبارت آرد و در فضل و شعرا مولانا جیدر بوده است که در ترکی و فارس

اشعار و سپندیده دارد و جواب سخن نظامی ابرکی بنام میرزاده سکندر برداخته و در
 ذکر هولا نیا بر دق بخاری رحمه در خوش کوی و ندیم شویو بوده و طبع و مایل عطایات و نزل
 بوده است و اشعار جدا نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته اشعار او
 مقدار بیقوای بن عرش سلطنت بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پاد
 زاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او جرطین مدارا و موسا چاره نموده چرا که در فصیح و سیر
 زبان بوده ممکن از و مرسان بودندی و او را استاد خطاب کردند و در جواب عصمت
 بدو منسوبت **پیت** در بخارا خواجهم عصمت که در اردو شهری نه در خراسان خواجهم عصمت
 عصمت **و ان عول و قریا** بشیرین تو بانشک شکر می مانده و زردان تو با عقد کمری مانده
 قند با آن معوی لطافت با او یک حدیث از شوق پیش تو سر می مانده که بستان بخاری بی اثار است
 کل خندان بدین خرد زری مانده با و در شکن زلف سسل گذار که سقیمت در آن راه گذری مانده
 یا و کار را بگذرانند کسان عالم از برندق سخن فضل و مندی مانده حکایت کند که بوقتی که پاد
 زاده با یقرا در تخت بلخ جلوس خست مولانا با برندق را پانصد دینار انعام فرموده و پروانه
 دوست دینار نوشته مولانا این قطعه را نوشته باشد **قطعه**

| | | |
|-------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| شاه دشمن که از دوست نو | آن جا بیکر که جهاندار است | بش یوزالتون مرا نود انعام |
| لطف سلطان به بنده بسیار | سیصد از جمله غایت اکنون | در براتم دو صد بدیدار است |
| مکر من غلط شنیدستم | یا که پروانه بی غلط کار است | یا مکر در عبادت ترس که |

چون شامزاده مکرم این قطعه را بخواند خندان شد و مولانا
 تحسین فرمود و گفت در عبادت ترکی نزار دینار را بش یوزالتون میگویند فرمود تا در مجلس
 نزار دینار نقد تسلیم مولانا نموده و مولانا این بیت گفت - بحر عایت کو یا خاطر فیض شاه
 بر نیاست کو یا دست کو بهار **اما** سلطان عالیقدر عرش بخارا در قره العین صاحب قرانی
 تیموری بوده و از فرزندان در نظر صاحب قرانی میجس را بدستور او جاه و مرتبه مقدار
 و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو از زانی داشت و او از غایت شجاعت
 در و انکی دمار از روزگار فغان مغول بر آورده و قمر الدین را منکوب ساخت و مغول او را
 سر نهادند و دست تصدی از آن سر مد کوتاه کردند و از تو تم او بی باکیش میخوردند و روزگار
 آن دیار را مضبوط فرمود و چون صاحب قرانی در چنین عالم آرایش آیین سروری تعزس کرد کار را

نارسیده و خورستان بدو از زانی داشت و آن سلطان عالیقدر دوست پرور و دشمن
 از قضا کرد کار در جنگ قلعه از قلعه خورستان بوقت غیبت روم نیز خورده و بدرج
 شهادت سید صاحب قرانی را از آتش فراق آن خلاصه رود دمان دو دوازده ماغ
 بر آورده و این رباعی مناسب حال گفت **رباعی** ای رانده عیدان قضا از من
 برش لم زده ز غمت شد که گفتم تو وارثم شوی در هر شش **دفعی** و مرا کشتی وارث شوی
 و منصب آن شامزاده معفور را صاحب قرانی بغزندان کرانی آنحضرت نافرود و در یکی را
 از لشکر اندکان بکومت و سلطنت مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات امیرزاده پیر محمد
 و امیرزاده سکندر و امیرزاده رستم گذشت حکایت کند که خسر و کینه و فرسایش
 منظر با یقرا در انار اقد بر نامه از جمله اولاد عرش بهادروری بوده یکانه و نازش اهل
 زمانه حسنی که یوسف هم در خواب دیده و شبی عتی که رستم در سجوان او صاف و نشینده
 و این ابیات بهمانا از او صاف کمال است **پیت** در رزم رستمی تو در رزم عاتقی
 کردی انغان و قهر بر آن دهر **یا** بحر بر زنی چو پشت قدح نهد **و** زهر کین کشی چو بدست عنان
 و با یقرا امیرزاده از داتعه برادران در فارس خروج کرده و لشکر جارا تیر گذار جمع کرده دم
 زد و مملکت کسری ازاده کرده و در سخا و عروت داد مردی بداد گویند که در حسن صورت و پیرت
 و مردانگی در خاندان صاحب قرانی خودی مثل با یقرا شامزاده ظهور یافته بشامرخ سلطان
 بدفع او لشکر بفارس کشید و ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشره دغا غامه و او میخواست تا
 بشامرخ میرزا صاف و در امرای او خلاف کردند و از رو کردان شدند و بر آید با یقرا
 کج و دگر آن افتاد و بدقی در صحرا و بیابان میگردید تا در حدود کرم سیر رسید و در غور افتاد و دوم
 بر شامرخ سلطان خروج کرده علی الدوام شامرخ از و ترسناک و اندیش بند بوده و در حدود
 تسع عشره دغا غامه آن شامزاده عالیقدر بدست شامرخ سلطان گرفتار شد و شامرخ پسر را
 خواست تا او را هلاک سازد و بر جوانی و جمال او بخشید که مرشد و پیکم سعی نمود و او در
 دریای شامی را مسوم کرد و اینده بر تبه شهادت رسانید و اندوه و فقر مولانا جریذ پسر
 پنج سلور است لیکن از تاریخ مولانا عبد الرزاق درین باب اختلاف فراد است و مولانا
 شامزاده آورده که شامزاده با یقرا بطوع و رغبت بسی بایسنغ میرزا به پیش عم بزرگوار
 آمد و از قصد او بایسنغ میرزا استماع سینوا چون بخراسان رسیدند آنحضرت را شامرخ

میرزا را بیاست که هم سیر و غور و مضافات فرستاد بعد از چندگاه باز از آن شاهزاده ظاهر
و شایخ بهادر بستم پیش خلف خود میرزا زاده این یک کس که در دربار می بود
نوشت که کار آن شاهزاده این یک باقی اسطفا را در حد و ذکرستان معلوم ساخت
... مارا که وصال دوست کشیدگی خلاق ... باری شدیم که خویان باقیان ...
حکایت کند که چون شاهزاده باقی اسطفا را بجنور شایخ سلطان آورد و شایخ سلطان
گفت تو بقیه ایستی منکر شد گفت کسی که خود را با سلطان می دانست و کشتیت و جاهل
العارف که شیوه شایخان و دروغ گوین است آن پادشاه عالی قدر است و آن کس خود
بتحقیق شاهزاده باقی اسطفا را برادر زاده کس بدان سلطان
مکرده و القصة شیرینی ملک نا اعتماد زهر برادرش میزد و در بستگی این سه ای
دل آوی را خلوت خانه دیو خور و هوا کی کرد اند **قطعه** و نیای زاده که بر شایخ کنی ولی
زینهار بدین که کردت علی ... این پنج روزه ملت ایام اوی ... از اقبال کشید پیش مقبل
در پیش پادشاه نشیندم که کوه اند ... پرورن یک و تعمیر روز تادی ... حق تعالی ذات ملک صفات
این پادشاه اسلام را که ظل طفیل و بر مغارق شکست عالان خراسان ممد و دست سادس
خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دوده تیموری کور کانی از شاهزاده تیغ کوه رفتی او و
و خاستان خراسان از بهادر عدل او گلشن است و چند آنکه باقی اسطفا سلطان و عمر شایخ بهادر
را در روضه رجان **فی مقدمه صدق عند ملوک مقدمه** در جرات است این خبر و غانی
عشایر و اقربای کرام او را در سبط زمین سلطنت مملکت مستدام باد بحد و آله و صحه الاهی
ذکر افتخار القضاة خواجہ رستم خیرین در جبهه خویان قریات من اعمال بطام و خواجہ
رستم از آن قریات است و خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عیالاری کردی مرد و معاش
بودی آنچه از عیالاری برست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند که بوقت وزارت
خواجہ حافظ را از یکگی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده جبرین مرثیه کور کانی
ملک مدبر دولت بوده عمل دستان خواجہ رستم فرموده و خواجہ پیران مال ملبو و طرب
از کانی می نمود و خواجہ حافظ او را درین طور علامت کرد و این بیت خواجہ حافظ نوشت
... این غرقه که من دارم در رسن شراب اولی ... دین و فتری معنی غرق فی ناب است
و این غزل خواجہ رستم راست **بیت** کور خرم که ما من دامن گشتن بیرون رود

دو آه عاشقان از آسمان بیرون رود آفرای عاشق ز ظلم یار آبی برکش باز باید تیرم که گزین
بیرون رود می بر آید مرز ما نم آه دور از روی یار ... ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن و ازیکه او ... از میان سیر دکنار و از جهان بیرون رود
و خواجہ رستم سرقندی نیز هست و مرد خوشگوست اما سخن او درین دیار شرفی ندارد
و دیوان خواجہ رستم خویانی مشهور است مشتمل بر قصائد و مقطعات و غزلیات
اما شاهزاده عربین پیران شاه کور کانی بعد از واقعه پدرش در ری و فیروز که حکومت یافت
پادشاه زاده مدبر و دلاور بوده و استر اباد را سخر ساخت و با شایخ سلطان هم
عصیان و خلاف زد و از جرجان و استر اباد و مضافات لشکری جمع ساخت و
سلطان شایخ نموده و در حدود ولایت جام با شایخ بهادر مضافات داد و مندرم
شده و کانی ذلک فی شعور است و شایخ بهادر گویند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب
شایخ سلطان میرفت در طوس زیارت شایخ العارف قدوة المحققین شایخ فخر
الدین العزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت شایخ التماس میکنم که فاتحه بخوانی که
تا که مرا خدا بشایخ طهر دهد شایخ در جواب فرمود که من هرگز این فاتحه نخواهم زیرا که شایخ
مرد عادل و خدا تر است و قوی پاک و متصور و نیر از ترا بجای در است شکست او
طلسمی و فتح تو از طریقت شریعت دور است و من خود این مرکز گزینم شاهزاده عمر
شایخ رنجیده و بخشم در نگریت گفت مرا چون بینی گفت ترا مخلوق می بینم بقوت از منم
کمر و بجل از نیمه پشته و برک باجه برابر و بقیاست از نیمه کمتر شاهزاده میخواست تا شایخ
ایرا سنده باز اندیشه کرد که کاری که از اندای او بر گزشت پیش دارم اگر خدا مرا فتح
دهد یقین دارم که سمیت در دیشان اثر نداده چرا که کار بگلشن افتاده و اگر شکسته شدم
خود از راستی که گفته چرا رنجیده شوم بر خاست و از پیش شایخ بیرون رفت اصحاب
در بیان شایخ گفتند اگر این مرد را خدا فتح دهد مادر خراسان نتوانم بود شایخ فرمود که رضا
خدا از خراسان افزون باشد بلکه از مژده هزار عالم اگر در خراسان شوایم بودن در عاق
باشیم ما از یا و سخط خدا هیچ جا ای نمیتوان برده خوشا وقتی شایخ طریقت با سلاطین کلیم
حق برین منوال می گفت اند و اندیشه نمیکرد اند خلاف این روزگار که باب کلمه الحق سد
شده است ذکر ملک الشیخ مولانا جابر مریشین وانی نور محمد و او در شروان و مضافات

ن دیدار با نجاشی روزگار گذرانیده الحی شاعر و کمال خوش گوئی و عین طبع بوده است
 و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاده میان او و مولانا به شاعری و مناظره و اشعار
 و مولانا کاتبی در حق بر این قطعه گوید لقب کاتبی دارم ای برادر اما محمد رسیدم از اسلام
 محمد را نام من بودی به بخت تو ای برادر من و این مطلع بدرست **پیت**
 ست ز مرغ دل من ز کجایی و ز دیده گریان نشان ملک بانی به بعضی سخن مولانا بدر
 از شعر کاتبی افضل میدانند و این عقاید باطلت و السلام ذکر قدوة العباد و بینه کفایت
 مولانا شریف الدین بودی فضیلت او از شرح مستعینت در فنون علومش را بیهوده و با وجود
 فضل و علم از شرب نقره با نصیب بوده است و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن
 زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و مناقات او در اکثر علوم
 است تخصیص در علم معانی خاصه اوست و جمله تبرک از اشعار مولانا قطعه درین

| قطعه | | |
|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| مذکوره ثبت افتاده بدین نسق | بر کربانی هر روزین سپاس | و کز خاک خفت جنت گشت |
| و کز خاک خفت جنت گشت | و کز روضه عیش از حرم گشت | مشو غریب و در دوزخ گشت |
| مشو غریب و در دوزخ گشت | چشم بر سر عرف دولت گشت | درین تنک میدان بنوب گشت |
| درین تنک میدان بنوب گشت | گفت بر شاه بر خورشید گشت | زمانه چو باد است و بادار گشت |
| زمانه چو باد است و بادار گشت | نقاب از رخ گل بغیر گشت | تنش را با خاک نذر گشت |
| تنش را با خاک نذر گشت | پس در خم دام جلیت گشت | چاکر که در بزم شادی و بخت گشت |
| چاکر که در بزم شادی و بخت گشت | چو کس که در کج دیوار درد گشت | خار غم از درد و بخت گشت |
| خار غم از درد و بخت گشت | و او را بر سر کوی زلت گشت | بینا و کل سعادت بخت گشت |
| بینا و کل سعادت بخت گشت | خدا شش ز جام بخت مباد | که از بهر و نی شقت گشت |
| که از بهر و نی شقت گشت | عجب که ز نور شد گشت | بسیا اگر بر مندی ز عقل گشت |
| بسیا اگر بر مندی ز عقل گشت | کسی با فتنه خفت گشت | رجایشه با چار و زلت گشت |
| رجایشه با چار و زلت گشت | شرفش در امان بخت گشت | |

و بر روزگار شاهزاده سلطان بن شام رخ بهادر مولانا شریف الدین علی در فارس و عراق مرجع الکابر
 بوده و اعتقاد عظیم او را نسبت به مولانا بوده است و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات
 و مقالات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را

این شاهزاده شامی بوده است
 و مولانا را به طاهره

با تمام شهادت ابراهیم تألیف نموده و بظرف نامه موسوم است و فضلا شفق بر آنند که
 مولانا و او قصاصت و بلاغت و تألیف آن کتاب داده و ال احقاد و ذریت صاحب قرانی را
 با نقاض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و اثر باقی خواهد بود و الحی صاحب قرانی را
 تاریخ از فضلا پس کس نوشته است اگر چه بر کار تر نوشته اند اما طرزه تاریخیست طوفان به
 اتریب و از کلمات زیاده و زاید که مذکور شد چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن
 تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطانیه مبلغی از اموال صرف کرده و تاریخ که روزنامه چنان و
 در روزگار امیر بزرگ جمع نموده بودند از خزان سلطانین از مالک جمع می نمود و بعضی از مردمان
 عدل و معتد که در روزگار صاحب قرانی متکفل بهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود
 تفحص و تحقیق می نمودند و حق تعالی توینق رفیق گردانیده و آن کتاب مبارک بر پنج صدق و راستی
 با تمام رسید اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شام رخ بهادر در رجب الحجب سنه تسع عشر
 و ثمانه سلطنت موسوم گشت و بر تخت سلطنت جلوس نموده پادشاه زاده میزند و هنر بر
 بوده و در ملک داری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون
 و قافیه فارس بخطید خود نوشته و در زیبایی خط بغایتی رسیده که نقل خط با قوت مستعصمی
 و درستی و فروختی و از نامادان هیچ کس فرق نیافتی کردن درین روزگار کتابها که بر عمار
 و مدارس و مدارس و کتب نوشته باقیست و در جهاد تعلیم که مرین بخط شریف اوست سن
 الکتاب ایوم موجود است و در آوان جوانی با مراض منمنه مبتلا شده و روزگار گذار روزگار
 حیات او رقم غل و خط قفا کشیده و بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانه سمند حیات از
 میدان جهان پروت چنانچه و خود را برای سوره رسانیده و از تنک این تنک میدان را رسانیده
 ذکر هولا علی در در دزدی ستر کبابی را حجه مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان
 او در ساری و اهل شری و او را از اقوان مولانا کاتبی است چون سخن او سواد است زمانه
 از یک باج و یک مطلع پیش ثبت این مذکوره شد **پیت** فریاد از دست نکار می گشت
 با ما چرا جگر ندارد نفاذ چیست و در دیوانی عام که در استر آباد واقع شده بود در حدود سنه
 اربعین و ثمانه منکوحه را و وفات گرد و در مرثیه را در این رباعی میفرماید **پیت**
 زین اچه چون دل بد نیست مرا نه از مردن خویش چه پیت مرا کم شد صدف چمن بر روزی من
 و در دو سه در خانه نیت مرا نه ذکر ملک الشعراء و قدوة کفایت معانی کاتبی در هدایت ازنی در

دری و سه در خانه نیت مرا نه ذکر ملک الشعراء و قدوة کفایت معانی کاتبی در هدایت ازنی در

سخن روزی سعاد طبع فیاض او بود که از بزرگ معانی چندین در باب علم و جود از رشحات گلگون که هر بار
 او تبار رفته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غیبیه صید دایم شده و توسن تذکینه
 وانی طبع شریف او را هم کودیده با وجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جانی از حجاب و حجاب
 چشاییده اند بلکه از ادبی فقر سرمد یقینش پاینده اند نام و شهرت دنیا در نظر محبت حسن
 نمودی و شاعر طامع نبوده و ناگسی بودی و شاهد این معنی در تجنیسات ده باب میگوید چیت
 شاعر آید نام تو سحر کند تا قماش و سیم تو سحر کند نام او محبت و مولد و منت
 طرق در ادبش بوده که من اعمال ترشیر است در ابتدای حال بنیاد برآمد و از مولانا سیمی خط تعلیم
 گرفت تا در کتابت ماهر شده و خوب نوشت و تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم عری
 نیز توقف یافت و نهایی پاکیزه در روان کفنی مولانا سیمی از ردی حسد بران دل گران شد و بعد
 برخاسته از نیشابور قصد دار السلطنه مراة نمود و در مداره بی تکلف و یقین گردید
 و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنه او را جواب قصیده کمال الدین اسماعیل فرمود
 که مطلع اینست بیت سرود کتاج و درآمد بیستان کرس که هست بر چمن باغ مرزبان سرش
 و او جواب کمال اسماعیل بر وجهی گفت که مقبول خاطر فضلا بود همانا از حسد اقران و کفایت
 سخن او میدادند و شاه زاده اتفاقی بدو فرمود و او در بنجده از مراة پیرون آمده و با بیات
 خواجه ظهیر متکلی گشت و همواره مناسب حال خود این شعر می خواند

| | | |
|-----------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| بهر نغمه و غوغا میزد چون که نماند | کسی باز نشاند سماعی را از خاد | نزار پیت بگفتم که آب از چکید |
| که خورزیده و گواهم از گشتی گشت | نزار دامن کوهر نشان کردم | که کج شمشیر در گنا دمن نهاد |

و بدان غمت بجای نماند و کیلان و شردان افتاده و ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم
 شروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی نمودی و زردادی و او را از غایت بی پروایی
 بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده
 ردیف کل که بعد از این تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی
 بخشید و او در کاروان سراسر شیخ بگما آن مقدار پریشان ساخت و بشعر و نقد و تصنیف
 بیدریغ قسمت بینمود و بعضی شیراز و میدز و میدز روزی خادم را فرمود که بطبعی کند
 از جمله آن نقدهای یکن آرد موجود نبود این قطع بگفت

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بطبعی را دی طلب کردم بغیرایی پرزم | تا شود آن اش کار ما و همان ساخته |
|-----------------------------------|----------------------------------|

گفت لحم و دنبه گریایم که خواهد داد آرد گفت ای کوه آسیای جرج کردن ساخته بعضی اجاب
 و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی دوا کرده هزار دینار داده باشد
 و اکنون تو بهای یکن آرد نداری نیا و اگر سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که من مگر
 تحویل دارم و خراچی سلطانم بدین زرتا جواب محاسبه بگویم و الا که او احسان بمن نمود که
 من یک کس بودم من بزار کس این احسان نیست خودم مر که که او بمن احسان خود باز
 خواهد من نیز باو نشان حواله نایم که او مستحق تر از من دلالت کرده شما هم کجبه بشود
 شاه بخورید که بدین می خواهد شد و نیز غم من مداریده و بر مغلسی من و لشک میاشید که کج
 معانی همراه دارم و از یارید مر و ت مغلس خواهد بود مولانا از شیروان با در پیمان افتاد
 و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده خواند و آن ترکمان حلف بخور سخن او
 رسید و بدو التفاتی نگذرد و از ترکه که اسکندر بطول شد و در حق اسکندر گفت بیت
 زن و فرزند ترکمان را کای به بچو مادر اسکندر بداری ایچه ناگاده مانده بدار دی
 و ادکادن بشکر چغتا و آرتیریز غریت اصفهان نموده بصحبت شریف مفر الفضلا
 و المحققین خواجہ صائین الدین ترکه علیه الرحمۃ شرف شد و در علم تصوف پیش خواجہ سید
 خواند و او را شحتی د کمال دست داده و از دنیا و دنیادی موصوف بوده و از سخن او بوی
 دغنا بشام صاحب لان میرسد و او را است این غزل

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ای خوش آنروز که از تنک تن و جان برسم | بهر تعلق که بجز عشق بود زان برهم |
| در دهر تا کی و غمت سامان تا کی | ترک هر کرم و از غمت سامان تا کی |
| بروای رشته جان سوزن عیسی | تا بدوزم دل از پاک کربان برهم |
| رسته ام از بد و از نیکم اقدی | جز نمویان و نخواهم که از ایشان برهم |
| کاتبی نیست خیالات جهان فر خوابی | ناله دکن که ازین خواب پریشان برهم |

و انصاف است که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فصاحت و درین تذکره واجب بود از
 قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمود کار باشد و این قصیده از طبع فیاض او است آ

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| باز با جدیرک آمد جانب کلزار کل | بچو کس گشت منظور اولوا البصار |
| آب کل را شیشه از قیدل عشق او گشت | شبنم باغ جال احمد خستار کل |
| گاه پوشد منج و گاهی سبز از خمر بیج | چون کل نشد باغ حیدر کوآر کل |

بر غل عامل مضروب نصیب نامه
 می باید کل بعیاری ز بیل نقد صبر
 به صفا آورد بیل چشم کل چون سبزه
 در خوشی کاش به دی بسته دست است
 در چمن مر بر کل روی غریز و دیگر است
 خشتی از خیره نه دار خشتی از یاد است
 دوشن بیل این غل میخاند بر سر است
 کای دهانت غنچه و خط سبز و خار
 از بر سوختن ترک عشو به باز
 بر سر کوی تو بال و پر م تا رفت
 زخم زخارم بدو چشم است و در پست
 پای چون کل می بینی در باغ بر روی سخن
 ای صبا نقش قد های پاک کوشش بر
 کشت کلشن بچوب باغ از نو بهار عدل
 کعبه بی شاه ابراهیم کانه یادید
 ای موالید از نبات باغ قدرت یک است
 وصف خلقت که کند افسون کیمی افسون
 در زمان نو بهار عدل و ابر رحمت
 حاسد که پانصد بر روی کل در گلستان
 زهره ابرو شیم و دوازده رخ تا دوز و سپیل
 تیر عدت راست بر غم کن چرخ پر
 مر نفس دست صبا دانی در آن گردان چرا
 کاجاتی باغ صفت کلشن خلقت نوشت
 خمر و ابرو شاخ بکر گوهر با نظم
 خاری این کلزارم آورده ام دیکشن کل

آن تغایت از سلطان ریبار کل
 سرخ عیاریست پنداری زنی عیار کل
 تا کند آن ز کس بهار را بتما کل
 تا ندیدی اغنای سخن بر رخ کل
 ای غریز من و او بود که داری خوا کل
 سیمو قفسه و خوش خلق نیکو کار کل
 غوغا بشنم شد کلشن ز آب این کلزار
 سبیل داد و دست تو کس از ادب کل
 کوسمی زو بر بری سر از شوقی در در کل
 باغ بیل انقض شد جو بند بار کل
 جز کل می نشکند در گوشه خار کل
 زان سیمو ترسم که باید از سخن از ار کل
 قمار را دما مشو از بر ما بگذر کل
 تا دروغی از هم برده پندار کل
 از نیم خلق او آورد مخیله خار کل
 دی عمارت کلشن جالت چار کل
 مار شاخ کل شود افسون و نقش کل
 باغ را از حار بر چمن شد در دیوار کل
 دیزوش از زین پای شیشه پای اکل کل
 باز داران تر ابر پله به بغار کل
 خار پیکان غنچه و پر بیل سو خار کل
 وصف خلقت سیمو بیل میکند کلزار
 شد و تش لاله و خط سبیل و طو کل
 کرد ام منظوم سیمو کوه شمشوار کل
 نیست آوردن عجب ماه بهار از خار کل

کلک من آورد سیمو شاخ کل کلهای تندر
 چون زنده کلک با ناک بر الفاظ دیکشن معنی
 معنی دیکشن باز کسین در الفاظ بند
 نو بهار نظم من قائم مقام کل است
 سیمو عطرا رنگستان نشا بورم
 پیش آهوست خواندن قصه کل بر خطا
 روز کاری با دهرت اچان با استدا

بلکه شاخ کل نیار و بار این مقدار کل
 ست کویا بیل کوراست در منقار کل
 اینچنین سیمو کل کسید بر سفیدار کل
 سیمو دی از باغ دیگر کویا سیمو خار کل
 خار صحرای نشا بورم من و عطرا کل
 زانکه تصدیق آورد چون نافه زانار کل
 مر رسی از نفوسش آورد صد بار کل

و اما ایضا طاب ثراه

| | | |
|---------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|
| دیدم خرابات سحر که من مجبور | خورشید قدح پیش می بر طبق نور | سلطان خرابات بدو در این نور |
| نزدیک نشینان حرم صفت زده از | میسی نفسی بود در آن مجلس سید | بگرفت ماد است که ای عاشق مجبور |
| از گوش بکشن منبه بغفلت جوهر | تسبیح شاد از دل مردانه انگور | در شکر کی نور شود شعل و شور |
| روشن شود تش کوه مازدم | منشورین ای کاجتی از غش شود | اینا قلم لوح کواه خط منشور |
| ولدم من عوارف | نزارتش جانم ز دردم سید است | اگر ز شکر عشق آمد این چه شیدا |
| برون کون و مکان عشق را بسخت | کجا ت کوش حریفان و این سخن زکی | شهر عقل بصرای عشق منبزل که |
| برون مروز سپرد ده کلک ای | مرا و خواه که سلطان درون برده مرا | شبه یکده چون شمع باره مرا |
| کنده دیده بر تن و سنو بر سر است | پرات کوش جان ز صدای نغمه عشق | پرس کاجتی رنگ خوش کین چه صد |

و اما در در غم و غم و غم

| | | |
|---------------------------------|----------------------------------|-----|
| روز وصل آمد که بیستم نشا | غم کجا خواهد که ای من و دقنا نشا | لها |
| شد بدل بجان بوصل و داغ غم دارم | زخم خوش کرد دلی ماند نشا | لها |
| مرغیزی کویا کعبه زد طبل رحیل | شد نظر کاه غریزان استوا نشا | لها |
| کی شود از تنغ ساقی سیر مرمت عشق | کر شرب اینت نوشیدن توانا نشا | لها |
| آب رود از لای کاجتی با منده باد | بر سر ما سایه سر و درویشا | لها |

و لطافت اشعار مولانا کاجتی زیاده از انت که این تذکره محلی تواند کرد و در مناب و در این
 تصانیع غایب او مشهور و بین انضامه کوراست و بار دوم از عواقب عجم دیار بطلستان
 و دارالمرکز کشیده و در شهر استرا با اقامت نموده بزرگان و حکام آن دیار بدو خوشنود

و در هنگام فراغت و انزوا بجواب حقه شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است
اکثر کتاب سخن را جواب گفته نبوده و چنانچه پسندیده اکابر است اما بر وزیر کار فضل
و اکتساب کردن و تمکات قصد و بیعت حیات او نموده و در و بای عام که در اطراف ملک
در شمر سینه تسبیح و تلخیص و ثمانه واقع شده و آن فضل غریب مظلوم در شهر استراحت
دعوت حق را بیک اجابت نموده و این پیشه را اندیشه بر غرار فرج بخش جهان رسیده
رحمة الله علیه و در و با و حدت طاعون در و به طاعون فرموده این خطه میسر

| | |
|---|---------------------------------|
| زاتش قهر و با کرد و ناکامان حرا | استه ابادی که بادش بود خوشتر از |
| و اندر و از پیر و بر ناسپس تن باقی ماند | آتش اندر پیشه چون آفتاب ترماند |

و در مقدمه لانا کاتبی در خطه استه اباد بیرون مراد تبرک امام زاد که موسوم است به کور
و بعد از غیبت و مقطعات و قصاید و را چندین نسخه مشعشع است مثل مجمع البحرین و دیوان
بحیثیت و حسن و عشق و نام و منصور و بهرام و کل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر
بن قریبوسف بود و ولد قرا محمد و اصل ایشان از خیال غاز فرودست من اقصی ترکستان
و بعد قدیم با وزیر پیمان و بریس افتاده اند و مردم صحرائین بوده اند سلطان اولیس جلالت
ایشان را که بانی و چوبانی فرموده و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را
بگرفت و باز از سلطان احمد منتهی شد و سلطان احمد از سر ترکه در محرابی خوی مناره
ساخت و قرا یوسف آن مناره را دیران ساخت و سرهای اقبای خود را در آن فرموده
و بر جای آن بسکری بنا فرموده و سلطان احمد بدست قرا یوسف کشته و او نیز استیلای
و صاحب قرائی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارگاه از پیمان و مصافحات رانده و بروم
کر خیمه اند و با تنگ آمدار صاحب قرائی در میان بوده آتش فتنه آن فاجدها و شعل شمع
و همواره منکوب و کبریزان کباب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب قرائی
باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرده و بنوعی که ذکر رفت میراثه که در کان را بشهادت رسانیده
سلطان عادل شمرخ بهادر بر برف و رفع آن مشغول گشت و او در حین حضورت و فیت
یافت و بعد از آن اسکندر را بر ایت سلطنت بی استحقاق برافروخت و بعد از آنکه پدر
برد جلالت و مردانگی تا حدی بجای آورد که و منکرده و با شمرخ مصاف داد و میمته و
سپاه شمرخ را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرده و با غر خدوای شکسته و بجای آورد

دکان ذلک فی تاریخ شهر رجب الحجب سنه اربع و عشرون و ثمانه و شمرخ سلطان
ملکیت از پیمان را بر اولاد و امر او بر ترک بعضی که از ترس قرا یوسف بکمان قبول کردند
با لغز و آتش ملک را بزی با سپاهان گذاشته بهادر الملک اصل معاودت نموده و وزیرانی این
پت را مناسب مال فرماید **پت** سکندر لشکر را از دست و جت شمرخ ملک گرفت و بگرفت
القصة میان شمرخ سلطان و اولاد قرا یوسف ترا که سالها حضورت باقی بود بعد
از آن دو نوبت دیگر شمرخ بهادر لشکر کران سر بر سر ترا که کشید و اخلاص در شمرخ
تسبیح و تلخیص و ثمانه اسکندر بجای منکوب و ضعیف باقی بقعه انجی که از حوالی بخوانست
برد و شمرخ سلطان جهانت را بر قرا یوسف با وزیر پیمان ایر ساخت و فرمود تا حاکمه
انجی نمایند و اسکندر را ولد او تباد نام سبب کینه بر قرائی پدر عاشق شده بود در شب باقی
آن کینه بچرخ هلاک ساخت و سر او را کفایت نموده و ملک از پیمان بحکم ویران شمرخ
بر جهانت با سلطنت قرار گرفت و حالات جهانت و اولاد او بعد از این خواهد آمد در محل
خودان است الله العزیز ذی فضل و فضل و خواجه علی بن شیناری رحمة الله علیه صاحب فضل و در
علوم صاحب خوف بوده و میان کابر و اشراف حرمی داشت و بر دزدان خود بخوابان می
از استعداد او بوده میان او و شیخ عارف آذری شاعره و مناظره افتاده و شیخ آذری این

| | | |
|-------------------------------|---------------------------------|------------------------|
| برداشت قطعه | سرو قرا یوسف سمر خواجه علی | ای که ترا لطف طبع از |
| تو خواه مرا پسند و خواهی پسند | و اندر همه کس که حمد است از علی | و نام شیرین بندگی تریش |

آذری حمره بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بگوید
ای حمره بد کنه عشق عیالی **بگفت** رسول از شرف پای علی است اولیت حمره در خاک
صد حمره بعلم و فضل لای علی **مرچند** مولانا علی این رباعی را استعداد فرموده است و در منقبت
حضرت شاه ولایت است اما کنایه بشیرکت اسم بخور این شرف درین محل مصاف نمودن از حمره
منها و نیر علم و فضل خود را فضلا بخود معرفت نموده اند چه حاجت که گفتن بر سر نیست

| | |
|---------------------------------|---|
| حک در میانست کوی که چیست | و این قصیده مولانا علی شهاب گوید بهج جوکی میرزا قصیده |
| چو پرده از رخ چون افتاب بر دار | بجای دل کینه شمرخی خردار |
| ستاره را بر زمین برین خوشتر است | غلام غمره خویش بر چشم جادوی |
| فروشان هم آن زلف را که تو بکنی | سحر زلفش بی جبار عطار |

| | | |
|--------------------------------|----------------------------------|------------------------------|
| چون دل هم آورده ام در کف دستم | من محیفه رخسار و جرمه دان تنم | مس دیده و باده شرک کنی |
| جفا و جور تو زاندازه در گشت | روزگار در آموختی جفا کاری | اگر بجزت خرد و رسد شکایت |
| تو این جفا که کنونی میکنی بکار | هر ایکن جهان رخ بخش روی زمین | که مت ثانی جشید در جهان داری |
| چشم ستاره چشم پادشاه روی زمین | جهان لطف کرم عالم نکو کار | نقدیو ملک محبت ستوده جویش |
| که ختم گشت بد و مضب جهاندار | شهی که جمله اقبالیم معتز شده اند | که ختم گشت برد سروی دلاری |
| مهندسان این مغاک فلکی | عدل شامل او میکنند معاری | که گاه و گشتش از حق خردان |
| رود نه سرش می و تاج جبار | یا شهی که اگر چرخ رستی طلبد | درای پایه رجاست ز قدر نگار |
| سپهر برق غنای ایران منصب | بخیره خیره بردنکی ابر سوار | سیم تند ترا از طلال نیند تل |
| ردا بود که کوکب گنبد سمار | در دین پرده کان و صمیم غاویم | زار از نینب کف جودت متوار |
| نزار نقش مروت بخانه انعام | تو بر محیفه رجاست خلق نیکار | بدر که تو ز حد خطا و چرخ میل |
| نزار ترک که بسته اند و بلغار | جهان پناها دانم که شعر من | ز جنس این سخن ضعیف نهیاری |
| دیر هیچ چو اشعار کنی خیر | جان کند ورق آسمان طومار | بیش که سر زلف لبران ماند |
| کمی بجنبه و کامی بشک تبار | نمده از تو بعالم قواعد نیکی | شید از تو بدنی رسوم کردار |

حکایت کند که مولانا علی همراه موبک ظفر سلطان جوکی بولایت قندهار آمده و شهادت
 الیه مولانا را در رکاب خانه نجیب خود و شاق معین فرموده بود **پیت** پادشاه مذکور از
 فرط اشتیاق بستم سلطنت این بیت میخواند **پیت** کنونکه باد میاشکبار می گذرد
 درین عمر که بی روی می گذرد **پیت** مولانا فی الحال پیش سلطان دید که ای شاه عالم این
 چنین نیست شهادت گفت پس چگونه است مولانا فرمود **پیت**
 کنونکه باد میاشکبار می گذرد درین عمر که در قندار می گذرد شهادت گفت و اتفاقا چنین
 است و غریب یابل بخت مرآت شده و ممکن از شدت هوای عنق آن بخت آباد
 ستخلص شده پادشاه زاده کامکار محمد جوکی بهادر این شامخ پادشاه مرآت ضا
 میکن و خردمند بزرگ منش بوده و پدر را بحال از نظر غایت و ایمات مل بوده و در سر
 میخوانسته تا دلی عمدی او را موقوف کند بر ای مصلحتا ظاهر نمی ساخت و آن شهادت کامکار
 سواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و سنگ اندازی این بیت شامل
 دی است که غیرتی گفته است **شعر** تیر تو چه رعیت که چون دانه ریاید

خال از رخ زکی شب تیره منظم **شعر** حکایت کند که بعد از مرگ سلطان جهان افشار که
 چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاهش مهرفی اجتماع کردند یکی از ملک دم و یکی از
 شام و یکی از ملک مرزوئی یکی از ملک شروان و روز بعد این چهار رسول حاضر پادشاه
 بوم عید گاه سوار شده پیش از ادای سنت عید بتجارتی دار کرد و متر صد با ست و دو فوج
 فوج امیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک سیکان خدنگ جان ستان عقده جوزا
 فلک کشودندی و بغرب سهام عقاب نشان بران سرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدند
 تا حدی که تازیان مرد و پیکو بخت با مساحد بران از کار فرود ماندند و پیکان زمین ساق تیر آرد پیکو
 پیکان بر زمین نشستند **شعر** پیکس بر خلاف تقدیری از قضا بر کرد و نرذیرتری علم
 خردی و سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دین
 کیر شده و بانگ برامیر زاده محمد جوکی زد که درای آن شهادت جان بخت کن سخت جلوه
 نیز از از سمند خوش کام مرصع جام را بر این بخت **پیت** تیر اول زشت و زبکیرش
 بر کرد و زد که دشت از تیرش **شعر** نفیر از نقاره خانه بر آمد و آوازه گنبدان پرخرج عالی پید
 و پادشاه روی زمین ازین بخت خرقی میجو ملوای عید لب شیرین کرده بوسه با بعدی برابر
 و آن مقوس خلاصه چرخ مقوس زد و مناسب حال این بیت بر خواند **پیت**

کای بحراب و ابرو بیکه مقصودش در سجودت دایم روی کرد آلودن **پیت** ولایت خقان که
 از اعظم امتات بلاد میاطله است شهادت جوکی بخشید و مقرر شد که از مرز اسب که
 پیشکش بدرگاهش سرفی آورده بودند یکسره شهادت جوکی را باشد و کان فلک می سینه
 شت و دشمن و شاماه و ایوم انار و امثال از آن پادشاه زاده یاد کار مانه در پانی
 مرآت و غیره نزد گنبدان و تیر اندازان مرتبه و درجه رعایت از شیوه بدرماری روزگار
 تا فرجام و از عذر و ظلم شور و اغوا هم آن پادشاه زاده بروز کار جوانی با مرض مرمنه
 مبتلا شد و چند گاه صاحب فراش بوده و از ملالت مرض واضطراب تبدیل مکان نموده
 از مرآت مجده و مرض نصرت فرموده و در شهر سمنان و اربیعین و شاماه بجوار رحمت
 ایزدی داصل گشت چهل و سه سال عریفت و شهادت کان که از صلب مبارک انحضرت پشت
 دیناه اکابر روزگار بودند **پیت** دوعین مملکت بمقدونلی مکر محمد قاسم و سلطان ابوبکر
 آفتاب اوج سوری و کوکب افق صفه ری بودند بر عادت مستمر باط بوقنون فریزن

کج و اهل ابدستی و فلک فیض و در بقصد آن شهادت کان شامی بازی داده تا باندک
 فرصتی از اسب بر او شان پیاده ساخته بشه مات فایقده مطوره خاک که دایند **پیت**
 عجزیت از خاک اگر کل شکفت که چنن کل اندام در خاک خفت
 محمد قاسم بر یک طبعی رخت بد و زاده فنا پرورن برده اما ابابکر بدست فریب و مکر الخ بیک
 که قمار شد و آن جوان از صفاد دل افتاد و در دست درو پیوسته آخر الامر الخ بیک که کان
 از آنکه مردم ولایت لشکری بخود زده موا خواه آن خورشید فلک ممتدی بودند اندیشه
 خلاف مردم نمود و با وجود آنکه با او نمود و مکر ساخته و سوگند بخلاط و شهاد خورده
 غایت غلظت و قنوت قلب با او قبی نموده در شهر رسنه اش و خمین و ثمانیه
 در آنک سمرقند بندگان کوک سمران سرد خرا مان را بستان جنت المادی فرستاد و در
 آن جرحه را که از بی دینم خشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت و این ربا
 را در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الخ بیک سلطان فرستاده **پیت**
 اول که مراد بام خویش آوردی صد گونه و فاد و پیش آوردی چون استی که دل گرفتار تو شد
 بیکانی تمام پیش آوردی و سلطان الخ بیک از کرده پشمان گشت و سودی ندا
 انگشت خیر بدندان نداشت کزیدی و شبها ازین اندوه و او یلکان کردیدی و کفچه
 وقت در باب بهر باب که سودی نکند نوش دارو که پس از زک بهر باب بند پرده غفلت
 پیش چشم اهل روزگار عایدت و طبع ایشان بر ایندای بیکان مان مایل خوش وقت اهل
 دلی که از غور و نخوت و پشمانی و ندامت و فحلت و غیزان گذشته غیرت گیر و بنور حق
 و سره تحقیق دیده را کحل آب زده و غان تو سن نفس تیر کام و تحت انجام را از دست
 دیو هوا ستانده بدست قضای خدا سپرد صاحب اخبار طال آورده که امام شعبی
 گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه
 رو بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده و از پیشنگاه شنیده حکایتی مناسب حال
 بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت شنوده نباشد من معایه درین فقره حالتی عجیب دیده ام
 اگر اجازت فرمایی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبداللہ بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته
 و سر مبارک امام حسین بن علی علیهما السلام و رضی اللہ عنہما در پشتی پیش نهاده و محقر
 مدتی بران بگذشت مختار بن ابی عبیده تعقی را نیز هم اینجا دیدم بشوکت نشسته و سر عبداللہ بر

پیش نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم برین مکان دولت قرار یافته
 و سر مختار پیش او فدا شده و امروزای خلیفه ترا نشسته درین منزل شد و بیکم و سر مصعب
 اینک پیش تو می بینم عبدالملک گفت عجب و حشت اینک سخنی گفتی عجب عرب اینک سخنی
 گفتم و این بیت بر خواند **اجتر با ایها المعز و ابی المجدید** این شد و این صاحب الفکر
 عبدالملک سعی بفکر سر بر پیش افکند و آه ذات از درون سوزناک بر کشید و گفت من پست
 بنوبت میت ندانم اهل سر روزی را بر این گفتم که این نوبت سر روزی گمان

ذکر الشیخ العارف محمد الملتی والدین فی علیہ الرحمه

یافت بر باب معنی بر اقبال او تا مبارز او پیش بود و بمحال
 عارف بجز و محقق عالی مرتبت بوده بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت
 اهل الله بودی چهل سال بر سه سجاده طاعت بفر و قناعت روزگار گذراند و خا طر سر
 به نیل از روی تربی بینی در فصیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت
 صادق دم و راسخ قدم بوده و هو علی حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البهقی و الدشجی از جمله
 سر بران مبتدی بوده و لب او بمعین صاحب عود احمد بن محمد الزنجی الهاشمی المروزی
 تعزیه الله بقوه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سر بردار و در اسفراین صاحب
 اختیار بوده و شیخ ببنکام جوانی بش عی مشغول شده و شریعت یافت و عماره مدح
 سلاطین و امر اکفیه و در مدح شایخ سلطان ابن قسیده در طور لغز میوه میزد **پیت**
پیت آن آبی که تخم فتنه بری افکند خمر و گردن سهم او سپری افکند
 و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضه شیخ برخاست شیخ را
 در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کرده معارض شده جواب برد و بی گفت که پسندیده کجابر
 بوده و پادشاه اسلام شریف شیخ مشغول شده و او را وعده حکم ملک الشعرا سی فرمود
 و در شای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر او وزید و انخاب جهان تاب بر روزنه کلمه
 افزان او پر توان داشت او در طلب حکومتی میفرموده قی سلطنت فقر و بد لطف نمود قدیم
 در کوی فقر و فاقه و اسم و رسم و سود و زیان بیاد فنا برداده و بعجت شریف شیخ الشیخ
 قبله العارفتی محی الدین الطوسی النولای قدس سره شرف شده و از او اخذ طریقت نمود و
 احادیث مجتهد شیخ گذرانید و بخدمت شیخ مذکور عینت ج اسلام نمود و شیخ محی الدین در

در محرابه حب از دنیا رملت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمه الله قدس سره نمود
 در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرکتی ارد و بعد از
 ریاضت و مجاهدت و سلوک مشغول بسیاحت گشت و بسی و بیار الله را دریافت و خدا
 کرد و در نوبت پیاده حج اسلام کرده و مدت یک سال در بیت الله اطهر امجاور شد
 و کتاب سنی الصفا در حرم گفته گفت و بنوشت که آن کتاب شریف است بر کیفیت
 حج و تارخ کعبه و مظهر شرف الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاده و چندگاه در آن بود
 گویند ملک هندستان احمد از جمله پادشاهان کبیر که شیخ را پنجاه هزار درم فرمود که بعد از
 ایشان یک لک باشد و گویند بطریق جعل آنرا مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که
 شکرانه را پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و منع آن بجهنم نمود و در پیش پادشاه
پیت من ترک سب و حیضه چنان گفته ام با و برودت جویند بیک جویند خرم
 و بعد از سفر سندیای قناعت در دامن محبت کشید و از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت
 بر حیب تفکر فرو برده سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدر خانه هیچ کس از ارباب
 دولت نرو و نکردی بلکه تبرکات احبابین و دول و ارباب ملک مل طالب محبت بودند
 و همواره بخلوت شریفش التجا آوردی گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن سبیر
 بوقت غیبت عراق بریادت شیخ آمده و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت
 فرمود و شهنشاه را اعتقاد صافی بشیخ دست او فرمود تا بدره در پیش شیخ بنشیند
 شیخ آن مال قبول نکرد و این پیت بر خواند **پیت** در کهستانی و برافشایش
 هم به از آن نیست که نشینش **مولانا حامد هندی** که یکی از علمای روزگار بوده در آن
 مجلس حاضر بوده یک نشست از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بر خود
 حرام کردی و خدا بر من حلال کرده که القودرات تیج المحذورات سلطان خندان شد
 و مجاهدان از بی مجاهده بیرون برده و این شعر شیخ راست از توحید **شعر**

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ای بر من از عقل با عشق ترا بسی دگر | گفت و گو می مایه جایی د تو جای دگر |
| کوهر ذات ترا خواص فکر در دست | ز آنکه نیست این تخم حیرت و ذریای دگر |
| صد مزاران کج لا اله الا الله داری درو | از دمای کج لایت بر هر الای دگر |
| مت در میقات میدان کمال کبریا | صد مزاران طور بر هر طور موسای دگر |

در بقدر محبت عشق خود زی مقام
 هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
 با خریداران بباکن باغ جنت
 نعمت خوان کرم بر هر که خواست
 نیست خفای خود را در قطع ایست
 که چنینستان ببا زاری قیامت بگذرم
 کرده دست قدرت شاطره صنعت
 پرده داران صالت بر ای امتحان
 قادر با کابور باطن آنها که نیست
 خاصه ان شیخ نبوت در تہ البیضاء
 پر یار و کان دین آن چادیا ر صفا
 گاوری را از کمال فویش بر خود دار
 بر تر از جنت باید ساخت و ای دگر
 مانچو ایم خردیت تماشایی دگر
 مخلصانت را درین بازار موسای دگر
 صوفیا تراست این خوان فنی حلوا
 در پس قاف قدم هر گوشه عفتی دگر
 بر سر هر کوبه بر انگیخته خم خوشای دگر
 نود و دس خاک را هر سال آرای دگر
 از پی مرد عده احمد و زردای دگر
 در رخ ایشان ز آب لطف میبای دگر
 که فروغش مست در هر ذره بیضای دگر
 هر یکی در نعت عیسی و موسای دگر
 در دودارش نیست چون غیر از تو دار

در مناجات طبع قدس سره
 خاشاکم عدم در داغ جانبا تو
 که بود شور تو در سینه دل مجروح
 کمی باید تو طوفان ز آذری تو
 مارخت ل نزل حیرت کشیده ام
 در چشم عرص کل قناعت کشیده ام
 ترسم که بر غیبه تو فتنه کشند
 در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ام
 ماتن آن میم که در مجلس ازل
 بیاد چشم او مرا جای آید
 بهیسان کن ابروی آید
 خدا را مظهر بان صوفی مارا
 مکر مطرب بر نرم ادنی آید
 که دست عشق تو میرد در سر پاره بود
 لب جند ملک و ج ناپسندید منو
 دست عشق تو گردیم تو بای تقوی
 و من منصوب با تو
 تا شکیب کن ز محبت دست ما
 بسیار در ترا دمی ملک کشیده ام
 فرد اهداب خشنای چشم ما
 از ماشو که محبت زنت کشیده ام
 و کبرایضا سر
 مراکز آنکه روزی کشتیای
 که مارا هم داعی کی آید
 سیاح آذری طوفان عاست
 ز حکمت بیاموزت نکسته
 و این قطعه شیخ راست

| | | |
|-------------------------------|---------------------------------|----------------------------|
| که در مرد و عالم شوی سرفراز | لباس طریقت جو در بر کنی | بخت نسیج و بخت ساز |
| و درین نقطه افتد | در این باطباط طفا کنی | شال قصه شطرنج و صند |
| سمان شبیه شطرنج دان مقابل | و قیامی سیاه و سفید یل و بنا | نفسان شعیب غالی شطرنجی |
| ز عقل و نفس و شطرنج بار و دوا | بهرش باش که درون شطرنج | سپهر شعیب افرا و یوسف طراز |
| ز قبل بند حوادث پیاده و توفیق | کسی بر برد که در آن تا تل بسیار | کرت بخت که رخ بر باد شاهی |
| درین باطباط و فرین مباحث کن | ز کشت حادثه اکس که امر از کفر | بخت است با خود داری بخت |
| زمانه با کس غایبانه می بارد | در کینه ز مقصود بمانی و زینا | و حقایق و معانی کس شرح را |

از عالم غیب است داده زیاده از عقل این تذکره است و دیوان شریف در قیام شمس و شمس
زیاده از نشتن باطنی است و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و شعر
شیر و امیرالامرا که مجموع است از نواد و امثال و شرح ابیات مشککه و غیره و کتب و صفی
و طوایف و مجازات و لغات و فاش شیخ در قصه اسفراش بوده در شهر و سست
و تسخیر و شام غایب بوده شمس و دو سال عرفایت و مرقد سنو را و اسفراش است و اسفراش
و املاکی را که شیخ داشت بر بقعه یک خسته و انجامد فونت تفکر کرده بر صلیما زیاده و فقا
و طلبه علوم و ایوم در سر روضه بطریق رونق و درس داده و فرش و ریشیای مرتب
و زوآر بران لشکر و مرقد التماس و سلاطین حکام و موت روح پر فتوح شیخ را احسان و
در باره مجاوران لشکر تقدیم می کردند و از تکالیف مستمدا رنده و السلام علی من اتبع الهدی

| | |
|--|-------------------------|
| و خواجده و حد المستوفی در تاریخ و فاش شیخ میفرماید | در بیجا داری شیخ زمانه |
| که مصباح جوش کشتی منو چو دانی خسرو بود در شهر | از آن تاریخ فو کشت خسرو |

امام شاه زاده عالمقدار سلطان با سینه امارت بر نامه پیت در صدر قرن سپهر پیاده و
نار و چو اد سوار میدان روزگار پادشاه زاده کریم الطبع و مستعد و نجش شناس و مردانه و شجاع
و زیبا منظر بوده و بعد از وفات با سینه بهادر در منصب و انقطاع و مرتبه او با میرزاده علاءالدوله
متعلق شده و کوهر شاه و آقا بهر مایل بودی و سلطان محمد و با بر سلطان افراسی و رسمی بودنی چون
سلطان محمد بدرجه و صفوری و بهادری رسید و دولت از جبین عالم آرایش و افصح گشت
شاه رخ سلطان میخواست که تا او را بر تبه سلطنتی مرتقی سازد و طریقی از مالک بدو از رانی
دارد و امرا و ارکان دولت برین کجبت بودند اما کوهر شاه و آقا شیخ میفرمود که سلطان محمد

جوانی متورانت مباد که سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام غایت کرده و امر اسبی او
تمام نموده و سلطنت قم وری و نما و ترم و مضافات تا سر حد بغداد و سلطان محمد متور شد
و آن پادشاه زاده یرینج بد خود و حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال نیابت بهادران دیار
سلطنت کرد و آخر الامر از متور جوانی و نازش حکومت و کادمانی بر جدد بزرگوار عصیان کرد
و قصد بیدان نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانیده بعد از فتح بیدان لشکر کشید
و اصفا نرا مستحضر ساخت و امیر سعادت ابن امیر حادثه شاه را که حاکم اصفا ن بود مقتدر است
چون خبر عصیان او بشمارج سلطان رسید با امرادین امر شاه ورت کرد و امر اصلاح ندیدند که
پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفت که هیچ کس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان
محمد میرزا نیست مصلحت آنست که پادشاه رنج نشود چه از ناموس ملک و در میناید قصد فرزند
نمودن خلعت و کمر و شمشیر محبت شامداد میباید فرستاد و عراق بدو تسلیم داشت پادشاه را
این مصلحت صواب آمد و میخواست که چنان کند که هر شاه و آقا بدین مصلحت راضی نشد چه
طرف علاءالدوله میسر از امر میداشت که بعد از شامرخ سلطان دلی عهد او باشد و نرا
که باقتضای الهی کوشش غیر مناسب است با سلطان عهد با خوانون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام
شعله را که نور از حکم میدید شد جوانی نوبت پیری رسید لابد ملک یراث فرزند

منت بدو سه روز پیش و پس چه مضائقه باشد و اینست بر خوانند
امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی بر تو چه منت جان من روزی که فرمان دراز
خوانون با آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و با گراه پادشاه روی زمین عازم
عراق شده بر قصد سلطان محمد بنصرت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که غیبت دار السلام
بغداد نمود و قصد اسفند بن قرا یوسف دارد و آن پورش شکر بغداد شربت یافت و چون
در شامی آن حال گفت بیت کوش ورت تا در بغداد باید گفتن چشم زخم خلق را اسفند باید خون
و در شهر و سینه غمین و شامه پادشاه روی زمین از دار السلطنه مرآت عازم عاقبت شد
دوران حین سلطان محمد بخا و شمشیر از مشغول بود چون خبر نزول شامرخ سلطان پیش
روی رسید سلطان محمد میرزا از در شیراز بر قامت و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم
سلطان که حاکم فارس بود از استیلا عزم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نوای کوشک
و یراق بجانب کوردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شامرخ سلطان بدو دقم و ساه و نزول کرد

العبد علی المستحق بعد شاه زاده علاء الدوله گویند که مولانا سی در یکیش خورشید نزار
 نظم کرده و نوشت در سر که آفریده که خواص عوام شمع جمع بآورد و در لغت معنی دیگر که
 نه بقضا حاجت برخواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و ان ایات بر حیات بوده که
 مردم اهل فضل نظم کرده و نظم و ایات استان روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت
 عاقل میشود که این حال فوق طاقت طبیعت است چون سخن در انواه عوام اخلاص است العبد
 علی الروای و عجب تر نیز این نقل میکنند که در شبانه روزی و از ده من طعام و میوه خوردی
 و بی نقل مصمم کردی زنی شتمانی صادق و زنی طبیعتی موافق که یکس بنیان طعام تا نه خورد
 و ان بران نوع نظم تانده فاعله یکی از حکمای هند گوید اگر همه عالم کسی نیک شوند
 بر باشد ان فقیر چکند و چه سازد جوی قوت نبط و صحت تن با است از ملک افزدون
 اما شاه زاده علیان علاء الدوله بن بایسنر پادشاه نیکو نظر و خوش طبع و کریم اخلاق بود
 در زمان شایخ میرزا مقصدی منصب پر شد و سالها بر سنده بایسنر می تواری گرفت
 و بعد از وفات جد در دار السلطنه مرآة قائم مقام سلطنت شاه فرقی در کجی شاه فرقی که با
 جمع شده بود در آن یکشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان ناکه دست خود
 بر کشاد و بهره قائم بشکری در عایا رسیده گویند که کجی شاه فرقی که برت خود علاء الدوله
 بهادر صرف خرج شد پست نزار تومان نقد نقره مسکوک بوده سوی طلاآت و جواهر مجلا
 دیگر و عاقبت از آن خود بهره خرمضا نقره بخت نذیر و از آن خلق عظیم خرمس از چهره
 افغان و ایاتی روزگار شاده کردند بیت پادشاهان جهان خیر اینرا تحت توانند
 و اما بخت ازل فی و خروان در مراتب خدام توانند افزود اما در غری
 اند که بخت ازل آفریده اند مالش چه حاجت و کفایت چه میکند اگر پادشاه بکجه و مال
 پادشاه بودی بایستی که ملک بد تصرف پادشاه صاحب کج بودی بکجی بهتر از بدست
 اهل الله باشد صاحب اقبالی که مالک این کج شد بر خور داری از دنیا و آخرت یافت
 قوت از بخت طلب کن نه زیرات پدیده روزی خویش زنی دان نه زمر و زور
 و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر رفت از استیلائی انجیک شکست یافت و مدتی
 متحصن شده بعد از آن بدست برادران سرچند کاسی ذیل شدی و بهر جا رو آوردی
 تحت تیره پشت با او کردی شهر بر روز غری در شب جایی چون زورق اسکته بردی

کاه در غور و کاه در ساری نه در داز کسی نه یاری کاه در دشت بود سرشته
 که بر راه عواقب برشته کوه را از درشتی بخت نامیواران شهزاده عالی تبار و خلق
 میشد و سنگ حرمان بر سر میرده و ابر را از بجای طالع آن شهزاده مخزون رفتی در دل پیدا
 میشد و کوه سنگ دل بزبان صدا و ابر باب چشم معنی در این بیت مناسب حال او می گردانیده
 فی زنجیر روی یاری زیار امید لطف آه من چون می ذیم بخت انجیان یار چرخ
 آه از فضای روزگار داده و از بوا بجای این ملک خدا که نه بر دوز و دوز و دلت اد اجناد
 و نه از پایه اقبال آن مراد نامرادی میزد است هر کس که ازین خدا مراد نه که شت شعی

| بلکه سعید است | شعر | ای ال حکام خویش جهان را تو دیده |
|-------------------------------|---|---|
| در دی نزار سال چو فوج آرمیده | هر کجی و هر خزان که شایان نهاده اند | هر کجی و هر خزان که شایان نهاده اند |
| ان کجی و ان خزان بدست آرمیده | هر برده که مست بلغا و چمن دردم | هر برده که مست بلغا و چمن دردم |
| آن بردگان بیسم و ز خود خریدید | هر اهلن و نسج که در دردم و شسته است | هر اهلن و نسج که در دردم و شسته است |
| از برای خویش تب با بریده | باد و تان مردم دیاران نم نفس | باد و تان مردم دیاران نم نفس |
| بشته و شراب و ق چشیده | مال تو عکبوت و تو مانده مکس | مال تو عکبوت و تو مانده مکس |
| چون عکبوت کرد مکس بر تنیده | در دوا و حمر تا در یغا بر دزد مک | در دوا و حمر تا در یغا بر دزد مک |
| عبد ارشت بدندان گردیده | سعدی تن تو چون قفص روح بچو مرغ | سعدی تن تو چون قفص روح بچو مرغ |
| روزی قفص شکسته و مرغش بریده | القصة نصیب جام علاء الدوله همیشه از خرم | القصة نصیب جام علاء الدوله همیشه از خرم |

فلک در دی در دوزخ تا آخر ازنی شفقتی برادرش سلطان بابر بر جای سده اقبال چشم جهان
 بین او میل کشیده اما حق تعالی چشم غایت بدو گریست و مردم چشم او را از حادثه میل
 محفوظ داشت چه کاسی بکلف خود را باین ساخت و عاقبت از مشد مقدس فرار کرد
 و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر سیح آفریده نه داشت روی بدشت قیاق آورد
 و چند سال خود او چون جو دکیما و آواره او چون آواره عفا بوده و بعد از وفات بابر سلطان
 در شمر سنده اهدی و ستین و ثمانه باز از طرف از بک و دشت قیاق بخراسان آمد و ولد
 ابراهیم سلطان مقصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست متور فرزند ذیل شد
 و چند روزی چون پادشاه نوز در سن کام نوز در آن سال در دار السلطنه مرآة حکومتی شکسته
 بسته نمود جهان شاه ترکان از طرف نراحم و سلطان سعید ابوسعید خود بچو باد سحر از میان

بر خاست که من آخر الامر عاجز و از در مصاحبت بمر عازم جبال غور و غوستان شد و غوغای
 و تمای محکمت را آن دو عاجز بدین دیاد شاه قوی که داشتند و در حدود سجستان و آن دیار چند
 روزت میان پدر و پسر سازعت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شده در حد و دگر
 که از اعمال با غیبت است ایستاد با سلطان سعید ابوسعید کورگان مصافحت و دوستی
 یافتند و در آن قرار عداوت و در حدود رستم را فاد و شیب و روز آن سلطان اده محترم
 محروم و جاگردی که سر کرد ای از حد گذشت و بجای ملک اندازد گشت و بت قدایتی من
 و علمتی من تاویل الا عایش فاطم السموات الارض انت ویتی فی الدنیا والاخره الی الا
 تا در شهر سته شات و سیتین و شامه در حدود رستم را ازین جهان عداوت بر وجه و از القاره
 تجویل فرمود و پست و در است از بجای اخوان زمانه شد و دلش ز غنیمت خوان جهان
 مانند صبا ز گلشن و هر گذشت و چون کل دسه روز بود و مناجان ذکر فاضل الدین مولانا حاجی
 سیدکیش و فضل و در اکثر علوم صاحب قوت بوده و بر روزگار فاضل مغفور صاحب
 بفضل استعداد و شهرت داشته و خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند کتاب
 دوده نام نظم آورده و کتاب مرادی و غازی تألیف نموده و سخن کجابر و استاد از اربعین آن
 سخنی آورد و این بیت از جمله است **بیت** مکن امیر خالص ابقه و زعفران معجون
 برنگ بوی و خال و خط چه حاجت دوی زیبارا و مولانا یحیی در صنایع شعری بسیار دارد که
 ی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا محبت بوده سخن او زیاده
 شری نیافت الا آن از سخن و در آن معتبر است و اشعار و مظهرهای ادیب الشعر اند که زود بوا
 او درین باب شهرت و این مطلع او را است **بیت** آن ترک که صد خانه کاشانی انداخت
 سویت مکنم گفت فدنکی و نه نینداخت و ابیت او را است **بیت** همچو بلبل غای و میوه کن که

| | | | | | |
|---|----------------------------|----------------------------|----------------------------|------------------------------|----------------------------|
| خواهد بر برید مرغ روح از شاخار عمر تابی میکنی | | شعر | | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | |
| ملک یا حور یا رضوان کدک | چو درستان خزان سر و نازی | هی هر که بر بالای باغی | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر | کوتاه علی مانی و بوسکر |
| مرا خوار و زلفت تست بطول | این قوت جان در صبح و شبی | نیما بگذری گوهر دیارش | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | کمی آن یک بود از کار مغول | کریا بستر گران بهتر ترا چه |
| فلق عند معشوق سلای | مران از کوی او مارا رقیب | فدا شدت بک عن کراخی | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | سمعی درین تحت نشستی | نه از تا خدا را کی پرستی |
| کل اندر غنچه تو دامن بود یک | دریده جاده و در تنگ نای | کدای تست فغانی میکنی | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | یکی کردند صفاد و دو فرقه | چه گویم کر همه زشت ارکوت |
| نجی چند اقران احشای | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | تو ای سرخیل محبوبان چه مای | تو ای سرخیل محبوبان چه مای |

دخین و شامه فکر مقدم الرجال و لا فایات الفادسی فون قیسه مرد و نانا و مورخ
 و حکیم شیوه بوده و خوش طبع و سر آمد و مقدم و اهل طریق و مو که گیران اهل فارسند
 و شاعر و پیوسته و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید خواند و اشعار او
 اما مرد منصف بوده و در تشیع مثل ابای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او را است
 این قطعه **شعر** تشک در سخن گفتن زیانت تا مل کن تا مل کن تا مل
 بکار بد چو نیکان تا توانی تعلل کن تعلل کن تعلل کن بفضل و علم راه تو توانی
 تفضل کن تفضل کن تفضل کن مگو فانی بود اقبال مردان تفضل کن تفضل کن تفضل کن
 ز اندیشه فرد شویج بیتش توکل کن توکل کن توکل کن مکن این غیث از کشتی
 تحمل کن تحمل کن تحمل کن گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن لطیف منظر بود و در شهر
 شیراز در میدان سعادت نماز دیگر باطلی انگیزی و سخن کوی و مناقب خوانی مشغول شد
 و ترکیب و ادویه فرد ختی و از کتاب جانا ب نام و احکام سخن گفتی و مردم را بد و اعتقادی
 بودی و او را رعایت کردندی و او را هر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی و روزی ابراهیم سلطان
 مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذنب چهار کانه کدام مذنب بهتر است گفت ای سلطان
 عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که در آیی سلطان
 درین خانه خانه توان دیدن تو بعد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی
 از صدر نشینان جوی شنوده دیگر بار پرسید که ای مولانا تا تا بقایان کدام مذنب فاضل تر است
 گفت صالحان هر قوی و هر مذنبی سلطان را این سخنها از مولانا خوش آمد و مولانا انعام کرام
 فرمود و مرآت مکرر اندک و قوی از عالم معنی است از قبول درده خود را و در میدان و تعلل
 میدان که او را بخت فضولی نیا فریده اند و تخصیص در قبول درده اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
 که کفر طریقت و شریعت است الا همه را بزرگ فاضل و دانش و برحق داشتن و درین باب

| | | |
|------------------------------|----------------------------|------------------------------|
| شیخ عطار میفرماید عشقی | الایا در تعصب جانت رفته | کسان خلق با دیوانت رفته |
| ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر | کوتاه علی مانی و بوسکر | کمی این یک بود و نزد تو قبول |
| کمی آن یک بود از کار مغول | کریا بستر گران بهتر ترا چه | که تو چون خلطه بر در ترا چه |
| سمعی درین تحت نشستی | نه از تا خدا را کی پرستی | یقین دانم که فردا پیش خلطه |
| یکی کردند صفاد و دو فرقه | چه گویم کر همه زشت ارکوت | چونیکو بگری جویای اویند |

آنگی نفس کشن زبون کن فضولی از دماغ مابرون کن دل مارا بخود مشغول گردان

تقصیب جوی را مغزول گردان ذکر ملک اشعر المولانا بدخشی خورشید مرخز دی از جلاله

قصداست و در شهر سمرقند بعد دولت انبیک گورکان در سخنوری رسته عالی داشت
دسر آمد شعری آن روزگار بود و سلطان شراییه و اکابر آن عهد او را در سخنوری ستم پیدا
دور در این پادشاه شراییه قصاید خواند و دیوان او را در یادش سوار است و قصیده در
رویف افغان بر قدرت و لطائف طبع او کواهی میدهد و این بیت از انجمن است

| | |
|----------------------------|------------------------------------|
| ای زلف شب مثل ترا در افغان | از شب که دید سایه که افتد بر افغان |
| ز این طره تو سبزه که آشیان | بالای سر دارد و بر بر افغان |

ذکر قبل الابرار و نه فاحشای بخاری از جمله شاکردان خواجهمحمد بن جباری است

مرد مستعد و خوش طبع بوده و بخان درویش و روان و پاکیزه دارد و دیوان در مازندران
الته و بدخشان در گستان شهری عظیم یافته و دی گویند **شعر**

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| سر که زین وادی بکوی تخت و دولت میرسد | از ره و کسم قدم داری و تحت میرسد |
| از خورشید کوشش ثانی این اندام کوشش | کین سراسر پادشاهی انبوت میرسد |
| فرصت هجرت مکن خورشید از این مقصود | حایا خوش بگذران کانیم بوقت میرسد |
| آخر ای سرگشته وادی بچرخش ازین | تشنه لب نشین که در یامالی رحمت میرسد |
| از ره عنت خیالی حاجت جانی میرسد | هر که حاجی میرسد از راه عنت میرسد |

اما خیالی دیگر در سبزه و از خیالی دیگر در تون بوده و بدی گفته قافا در جنب مولانا خیالی بخار

خیال ایشان حالت و السلام **ذکر انجمن و سخن آری با سودایی زید در جنب**

طبع متین و سخن شاعرانه و مصبوط دارد و اصل با سودایی از ابیورد است و او در ظرف
واهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند اند و بعضی برانند که با سودایی اهل دل
بوده و اول مادی تخلص میگرفته و ثانی الحال او را جبهه رسیده چند سال بر پاره پاره در دست
خاوردان میگردد و بعد از آن سودایی شمر شده و بر روزگار خود سه خیل شعر آورده و این طایفه
او را حرمی و خوشی میداشتند **حکایت** گفتند که امالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت
در رحمت بودند و چند نوبت شکایت از ایشان نزد سلاطین روزگار بردند و بعد بنوبت سبب آنکه
مردم بقوت و مکنّت بودند و سه خیلان ایشان را نزد سلاطین تقداری و حاجی بوده و با

سودایی در ابیورد و سی داشت و مکان نام و مالان آن موضع مدفن اوست و تعلق با ولاد او
میدارد و مردم جانی قربانی در محمول آن ویه قربانی میگردد و با قصیده در باب آن مردم میگوید
روح شامخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی بینماید شامخ سلطان بصنط آن مردم
مشغول بوده و بعضی از آن مردم را برود و طوس برانگیزه ساخته و اینست بعضی از آن قصیده **قطعه**

| | | |
|-----------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| ملک ایران شود از جانی جانی قربانی | وز قورتای می میرد تو قان | در دماغ نیمه شان فکر خطاب |
| در خیال همه شان ذکر خراج و طینان | ناب و تپ چیت بگو سواد ملک | بر دم سب که از چرخ زدن تاب |
| مست و ناله دلیل همه منقاد فاسم | خوش و دلست افغان غایب بر خوان | پادشاه بکن این قوم مخالف را |
| یا مکن که کلمات خور فلک را در | نیکو نامان ترا قوت بر لاسی | در سالان ترا تحت جانی قربانی |

گویند که بر روزگار با سودایی در ابیورد و چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خرو بود و خواج
جلال الدین اشتر جانی امیر تومان و صدر الدین ملک و اردوغه و محمد کله کاد و محصل مان و مناب
این حال با گویند **دعای**

| | | |
|--------------------------|----------------------|--------------------------|
| دارد عنت قاضی خرو | باورد و بن آسیاسی ست | چرخ همه غصه است و غم داو |
| لست خود و ز شمر دن و داو | عالم شتر و محضش کاو | زینا چه بود نصیب رعیت |

گویند با با قصیده در منقبت امیر المومنین و امام الحسین
اسد الله الغاب علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرم الله وجهه گفته و در بیان قصیده مذمت
سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده و متنبه شده اند بعضی از آن
قصیده مذکور میشود و **قطعه**

| | | |
|-------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| میرک بود اسم و سما خان | بر لوح سیم صبح خلک بر افغان | بوشه نام احمد و القاب |
| بشور موز و ملک و بی رخ تاب | احول و دیدشان و یکی بود و صا | بر خون حدیث خلک طی نمر سب |
| در مذمت سلطان روزگار کوم | از خیل انبیا بنی ناشی | و رنج دیبا اسد الله و تراب |
| آن قتل و اغ بر دلش آخر زندیدر | نعل از رستم زنده بر سیم حسد | در ریمان پوه کند شکست تا |
| | و ان ریمان بگردن جانش شویطان | سخن شاعر در دل سلطان اثر |

مکند و اگر چه علمای روزگار را کلمه الحق جای آورند و زبان با صحر و بدند از خیر منید اما این باب

| | | |
|----------------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| دست نخورده و زمان و رولب مر جانا | گوشت نطقی زبان طوطی و فنی | عشرت خال درخت و در درخت |
| پیش دندان در بر هر درویشی در | گوشت بگرفت که درویشی در | رنجت سبب برت سیم دست |
| پیش این صبر دارم کرم از مردا | مید و جان یکی بوسه دل سودا | فوت بی تو از اندازه و طاعت |
| | | کفتم دل ندی گفت که دل سلطان |

در قضا که با در جواب شعری بزرگ گفته شد و است و لطائف و ظرافت ادب و این المص
 و العوام شمر که راز داده و ذوق اشعار را باشد و چون او کند و با با عذر دراز نیست
 و از ششاد سال من مبارک و تجاوز کرد و توفی فی شمس و رسته ثلاث و خمیس و ثمان ماه و دوشنبه
 فی مکان من اعمال میورده **ذکر طالب جاجوی نور قیام** و او غزل را اینگونه میگوید و از
 که خدا را دکان جاجرم بوده شاکر و شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده و در دارالملک
 شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی یافت و در جواب
 شیخ سعدی علیه الرحمه اشعار دارد و غزل شیخ که مطلعش اینست

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| وید ز دیدار خجسته بر کفن شکل است | مر که ما را این نصیحت سبک است |
| این غزل را طالب که در جواب شعر | ای که بی روی تو ما را زندگانی شکل است |
| تجلی و اغراق مجوز قاتل است | در غمت بگریستم خدا که این سرگشت |
| درست از روی آیم که بایم در ملک است | ای سحای دولت از مایه رخ و دایم |
| نیست اقبال تو بر هر که تا مقبل است | ما ز آب دیده خود غرقه و بحر عظیم |
| از غایت آنکس چه داند که بر روی حل است | یا در رفت با من ای طالب جرجی نیم |
| و که تا روز قیامت این زیارم برد | و طالب مناظره کوی و جوان در شیراز نام |

سلطان عبدالعزیز ابراهیم سلطان نظم کرده و شمر داده و او اصله نوازش فرمود و او در معاش
 و نیکم شیوه بود و سواره بجوانان و طریقان احاطه نمودی و باندک فرصتی آن حال بر انداخت
 و مدت سی سال در شیراز پنجوشی و عشرت و سبک روی روز گذراندی و در حدود سنه
 اربع و خمیس و ثمان ماه وفات یافت و بهیلوی خواجہ حافظ در مصیبت شیراز مد فونست نور الله
 مرقدہ و اما شمراده عبدالعزیز ابراهیم سلطان پادشاه زاده کریم الطبع و زینب منظر و خوش
 خلق بوده و بعد از وفات پدر در ملک شیراز و فارس حکومت داشت و بعد از واقعه شامخ
 بیدار سلطان محمد بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و بالتجایم خود الفیک آرد پادشاه
 الفیک او را تربیت کلی فرمود و و خرد برداد و او را همراه سمرقند برده و بعد از قتل عبد
 اللطیف بن الفیک سلطنت سمرقند تعلق بعد از آن گرفت و او کریم و سخا بداد و خزانہ
 انج بیکی که عبد اللطیف از غایت خاست و بخل دست برد کرده بود سلطان عبدالعزیز سچو ابر بار
 بر ساکنان آن دیار تار کرد و کوبید که تا صابون بخش کرد قیاس ازین توان کرد و **پیت**
 درین خواب بخش بد کنه غصه و رنج چو نقد وقت نشد و خفاک بر سر کج

روزگار و دن که خیس نداشت و گویم که از امت سنگ تنو در اوقات مجموع آن شه
 زادگان انداخت و سلطان سعید ابو سعید بر و خروج کرد بعد کاری ابو الطیر خان در
 سنه اربع و خمیس و ثمان ماه در نواحی شهر سمرقند و مصاف او عبدالعزیز دست سلطان
 ابو سعید شمشید شد **ع** از باد هوا آمد و در خاک خوارفت

ذکر مظهر قدرت الی امیر شامی بن وادی **شعر** نصدا شفق اند که سوز خیر روی
 و لطائف حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شامی جمیع است و همین لفظ
 او را کفایت که در اینجا و اختصار گویشیده غیر الکلام مقل و دل **پیت**

یکدست کل و مانع پرورش از غم صدمه خوشتره سوگند و منشاء امیر شامی سبز
 و است و هو اقلک بن جلال الدین فیروز کوس و اجداد او از بزرگان سربداران
 بوده اند و از جمله خواهر کان علی بنوید است بعد شامخ سلطان که کار سربداران
 در تراجیع افتاده و بر جوع بشامزاده بایسنقر نموده و شامزاده مذکور را نسبت بدو کفایت
 بودی و بعضی اسباب اطلاق سورت او را که در قدرت سربدار مجوز دیوان افتاده بود
 بسی بایسنقر میرزا بدرد کرد و او را منصب قوی و نیمی اخذت دست داد و گویند
 که ملک جلال الدین پدر امیر شامی یکی از سربداران را کار دزد و دزدان شد برزور
 جانور انداخت و شامزاده بایسنقر روزی در آنک کمدستان مراة جانوری انداخت
 و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شامی تنهایی کای ماندند و سواران در عقب جانور
 تا خند شامزاده روی بامیر شامی کرد و گفت بدرت در پیش بردن کار هلاک شدن مثل امر و
 فرصت رعایت کرده و مردانه رفقه امیر شامی شغیر شد و گفت و لا ترز و از رة و ز را ح
 تورات که پس که بکار دیگر که مشغول نباشد او را با دیای پدرش توان گرفت و من بعد از خند
 سلاطین اعراض نموده و بیگانه کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد ایوم روزگار
 بنواخت که از ایندی در شهر سمرقند و از آنک ملک داشت بعیش و خوشی بر اراحت مشغول
 بودی و فضلا و استعداد بصاحت و در خشی و سلاطین و امر او حکم او را اخذت و حرمت
 داشتندی و امیر شامی مرد منمند بوده و در زمان خود با انواع سمرقند داشته و کاتب
 استاد بود و در تصویر کیفیت بود که این پیت مناسب است

که بر چشمت من تصویر ز پیش تو بر نه تا چهار روی و در دهن خود ملانی را

در علم سستی مامور و در اینک نواختی و در این معانیست و در این مجلس ایستاد و از کفا
 بوده و این قطعه بوی منسوب میدارند بوقتی که در مجلس از سلاطین و ارباب و خراجی بده بودند
 شام و این چرخ فلک در هر سال چون من یکبار در نهایت بیدار **کریه** و در وقت غروب شام
 این طیفه است و این من این قدرت و بخت مجلس و در هر یک خلاف **لو** و بیدار باشد و خاشاک
 و چون غلیات امیر شاهی بسیار شهور است و در هر طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نموده
 از غلیات جدید و سه غزل اختیار افتاد **غزل** **نیکو** و مثل نیکو که من نیکو حضور
 خوشم بخواری بجز و نگاه دور از دو **بسی** پیش تو قدری یافته منم که شرم ازین حجت جوی
 نامقدور است و چو می شود در روز و رونا نام **ز** تاب داشته چون بر ششم طنبور بگردوی تو
 ملک جان نیست **چو** پر کشودن پروانه در حوالی نور **سر** و شش غیش بی خطاب کرد مرا
 به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور **و** این غزل در شهر آباد گفت و بوقتی که حکمت زاده ابو
 القاسم بابر بهادر و اراخته تصور کو شک کلفتان از سر و اراسته و برده و در **پیت**

| | | |
|------------------------------|-------------------------------------|------------------------------|
| توشیاری جهان با غریب سیریم | وطن کشته بخان زهر توایم | ز لطف بر سر ما و کرمی می |
| که با مال جاد شتاب تویم | دوای دل نشود تو شش جام جم مارا | که ناز و در چنانی زمر تویم |
| چو لاله خون کداز و نوبهار | چو غنچه خاکه دل از لعل توین بر تویم | شاد و خای تو شهور عالمی است |
| بس است شربت ماکونش شکر | دولت ایضا | |
| اسباب غرق را صد گونه ساز کرد | از باد نای صفتش کس گرفته جا | در صحنه رویان بختت مارا |
| بر لبش چو ساق خلق بکام است | از دور چون مرا می کردن دراز کرد | چون در مار سیده آینه کز کرده |
| غزل ناکست | | |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| باز این سر سودایی سودای کسی دارد | باز این دل پر جانی جانی موی دارد |
| از کج غش دیگر در باغ محوان در را | کان مرغ که تو دیدی جویان قفسی دارد |
| کس با دل در جهان چهره | بایم دل و ایران آن نیز کسی دارد |
| شما سگ کویش را رچی نبود بر من | خوش وقت سیری کو خیر ایدی دارد |
| از کوی بتان شاهی کم جوره بر گشتن | کین با دین چون تو آواره بسی دارد |

و عمر امیر شاهی از منفعت سال بجای و ز کرده بود که در بطنه استر آباد بهمد دولت سلطان بابر
 بهادر و غایت یافت و نقش او را بر بطنه فاخره سبز در نقل کردند و جانی که ابداد او
 اندک بر روی شهر سیر و ارجانبه نیش بورد و غنوت دکان و لک شهور سه سب و چنین

دشخ آذری و خواجہ خرد لیتن او حدی ستونی و مولانا یحیی سبک و مولانا حسن سبکی تونی
 معاصر امیر شاهی بوده اند و رحمه الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان کچند خلص شاهی
 کردی چون دید که خلص شاهی بر امیر قتل قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته بود
 نمود و تمام ازل هر چه رقم کرد و دول از آن می است بعضی را شاهی صورت میداد و بعضی را
 معنی مکرر کرده داده اند و میری بران مقصود نیست **نظم** تا رقم چون نت در و در و قبول
 کس است که من از ابتدا رسم **اما** سلطان علی ای عالم آری ابو القاسم بابر بهادر و اراسته
گلک و بد کلید خون جو **نسخ** او کار ساز ملک جود **رایت** جهان داری بعد او
 در و در حق رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پر دل و نو خاسته بجای که چشم اسکندر در جهان
 بخواب نمیده و سپاهی که فریدون آوازه او بکوش نشینده و مناسب حال است **پیت**

| | | |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| از سلاج و سنج و اب و علم | جمع آورد در حدیمل و پنج | از سلاج و سنج و اب و علم |
| چرخ اجماع بر طبق نهاد | پیش بایر خدو پر دل و راد | چرخ اجماع بر طبق نهاد |

حق سبحانه و تعالی او را سروری داد و با وجود کمتری بر برادران بهتری گرامش فرموده و مع ذلک
 در پیش ل بود و صفدر حقیر توار و از باطن مردان با خبر و دست عطای او ناسخ آوز بوده و دل
 صاف او بخار و اقرار و ابرار اما بخت آنکه او با شاهی بوده و معذره عارف و کم از ار و منسج
 امر او ارکان دولت او مستقل شدند و در عین آن واسطه متفر شدند **شعر**
 ملک اشاه ظالم پر دل **که** مظلوم عاقل عادل **حکایت** کند که بوقتی که شامرخ سلطان
 در ری بجوار حق پوشت شاه زاده بابر که در معکرات شامری بود میل استر آباد نموده و امیر سید
 نو قوت که بوقت شامرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن چین در استر آباد بود
 بملازمت شامرخ و شتافت و محل و ارتجاع یافت و بر فحوائی این است که و الباقی بقول
 او فلک الموعود سید که امیر الامراست چون او مرد مست و زو کار دیده و مبارز بود شامرخ
 برای و تیرداد کار کردی بوقتی باشد زاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابائی اعلم تو در
 مالک مستقل اند و کچ و سپاه در دست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این خاندان دولت
 ملازم انجاعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک بتواشغال کند و آلا با وجود این مردم همانا
 تو از ملک محروم خواهی ماند شامرخ گفت که کدام است این مصلحت گفت اول آنکه مردم
 دین تربیت کنی که بزرگ زادگان بتوسر در دنیا و دین و دینم آنکه بختند که بفرط پیش گیری تا با او

بود مردم بتو رجوع کنند و یوم آنکه میاق تخت کن و مردم را بیدار سازد تا بتواند با ایشان بجای آید
 لشکر را از غارت و دست انداز منع کن تا بجیت طبع شوم خود کار ترا پیش بریزد و چون کار تو
 پیش رود و ملک تو مستقر شود زمینها را و مزارعها را که این کارهای مذکور را کنی و خلایق این
 قاعدگان را پسندیده نباشی که اینها همه جهت ضرورت است شامزاده چون دانست که ممدوی که جهت
 بنای دولت او این سخن میگوید باز در پذیرفت و صانع کرد تا سلطنت به او قرار یافت اما چون
 بدعت و قاعده ستم شده بود و فجاءه دفع آن میسر نمی شد مسلمانان از آن پسر خطای سندی که
 چندگاه در پریشانی تمام کرده اند و حقا که تیریس آن ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک
 و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراوه لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر عیال
 نشر افت بر بندگان خدا آفریده در کوشش و توفیر خرائین
 باری چو فتنه میشود ای بخود نه افسانه و نیک شونده افسانه بدست القصه شاه زاده بابر یازده سال
 بکارهای سلطنت را اندوخته و بهر جای روی آوردی و دستش ساعدت نمودی و بخت اقبال یادی
 کردی و سرداران و دوم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند تا هم ط
 اگر زنده بودی بجل سعادت با وجود او طی نمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم قاس
 و عراق عجم شد و آن ملک را سخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا
 که روی آوردی باب او میاور و دزدی و مبطع رای جهان را می او شدند و در عهد دولت ادعای
 از تصرف آل امیر تیمور بیرون رفت و ترا که بران بلاد استولی شدند و در شهر سمنه خن و غنیمت
 و ثغایه و آن استیلا از جهت بی تدبیری شامزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد
 بتجلیل بی راق عراق نهضت نمود و جهان شاه و ولدا و پیر مدافع فرصت یافته شامزاده
 بابر را فرصت آن نبود که ترا که مشغول کرد و عراق را باز که داشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهان شاه و لشکر ترکان عراق کفی و لشکر پیچاس بهم رسانید
 تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان کرده و در آن حال سلطان سعید ابو سعید کورکان در شهر
 سمنه و خن و ثغایه از ما و راه انهرشگر کشیده و پیر درویش هزار بسی و برادر او امیر
 علی را که و ابلیج بودند بقتل رسانید شامزاده بابر غنیمت جانب ترا که راخته خود و ارشاد
 سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر جانب سمرقند کشید و از سر آب خنجر را
 عبور کرده در شهر سمنه و خن و ثغایه بگذر و محفوظه سمرقند را قاهره کرده مدت دو

و کسری از طریق قتال و مصاف بود و چون زمستان است و اجتهت صعوبت سرما و تلف شدن
 چهار پیمان و شقت لشکریان سلطان بابر بسج راضی شدند و بزرگان میان سلطان ابو سعید
 کورکان و بابر بپای اصلاح نمودند و شامزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نموده و در آن سفر
 شقت بسیار بردم بابر رسید و بجمع کرسه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخم بود
 دولت بابر را به بعد از آن نهضتی نکرد و بفرمانت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانید
 و سلطان بابر را که گریه شام بخواص عوام بود و رافت تو اضعی مالاکلام داشت و بیستم
 موزون و سخنی چون در مکتوب بود و این غزل شامزاده بابر گوید

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| در دور مار گشته سواران کی میت | و آنکه دم از قبول نفس میزند میت |
| این سلطنت که مازکد ایش یا قیم | و از انداختن سر کرده کاوس را کی است |
| دانی گمان ابروی خوبان سیه چراست | کز کوشش است و دود خلق در پی است |
| دار و زلفاد دل زنا را بربند | سودای کفر کافری و سرحد در وی است |
| بابر رسید نامه زارت بکوش یار | یسی و خوف یافت که بخون درین جی است |

در شیوه سعادت و جوید پیرغ بابری سخن فرادان منقولست و از آنجمله حکایت کنند که
 چون بابر سلطان قلعه رعاد را که کج گاه اصلی بود سخر ساخت و در ثانی جواهر نفیس
 آوردند و در آن یکی از مخصوصان خود بنحشید و جواهره و جیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر
 انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سبدر بکشی شاید خراج اقمی را جواهر درین بر
 باشد گفت ای جواهره مقصود راست که درین بده جواهر نفیس خواهد بود بالاتر ازین نیست
 که هرگاه سیر این بده بکشی هم جواهر و پذیرد دل مرا مقنون کند و از گفته پشیمان شوم بهتر
 برین شعر عمل نمایم شعر از شمع رخ دیده همان بکه بدویم چون فایده نیست بنم و نسوزم
 بزرگان و حکما متورداشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این سوره پوشیده معا
 بیت کرم خوانده ام سیرت مردان غلط کردم اخلاق پیغمبران اما کرم را نیز طین
 است چون بتغییر رسد آدمی از مرتبه انبیا نیست بطریق شیطنیت تبدیل شود که آن ابلیس
 کافوا احوال الشیاطین مرآیه عراط المستقیم وسط امور است که اختیار فضلاء حکامت
 در حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهامی جواد الخ و فی
 و ایتیمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت بعضی امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله

رسانند فرمود که بحسب مرادی مدبر و مکار است این معاویه و درین سخن مقصودی و غرضی
 دارد مدار کار قصد قریش برین صادر فرموده است آنکه ناشی را بسجوات تعریف کرده است
 مقصودش آنست که ناشیمان بدین نام نیک غوغا شوند و مرچه دارند با فراط و تغریب
 برخشدند و حاجتند و درویش شوند و هیچکس در عالم برایشان خوش نیست و اطاعت
 مردم گستر میکنند و بدین جهت از مملکت و حکومت معزول شوند و آنچه خود میانرا تکیه
 کرده است میخواهد که آن مردم بدین خصلت بدو مشهور شوند و بمغرض طماع خلایق گردند
 و آنچه بیتی را شجاع گفت غرضش آنست که آن فرقه جمعه اسم و رسم خود را در مکارک خوف
 و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی تسلیم شوند و آنکه قوم خود را
 حلیم نامیده علم حریت که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او
 در نظر مردم مقبول و محبوب بشود و از خطرات و در و با هر خلافت نزدیک و السلام و چون
 آفتاب دولت باری با وج صعود در سید و سده مالک میشد و قواعد و قوانین ملک مهند شد
 عین الحال آن خورشید اقبال را بسبب و زوال کشید بوقتی که ولساید و رودت او قرار یافته
 و زبانه بشکریادی و نعم او جاری گشته در آغاز تابش صبح جوانی و تنم کارانی تباراز
 از مرکب زندگانی بجل قاعله انجمنی تحویل فرموده و تمام رسیدگان آن سوک ناکا خاک درگاه
 آن خمر و گردون نیاه بر سر کرده بخروشیدند و زاری کنان در خواندن این بیت میگوشتند

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| کای فلک آهسته روکاری آسان کرد | ملک این را برکشاه ایران کرده |
| آفتابی را فرو آورده از برج خویش | برزین بکنده با خاک کیسان کرده |
| نیست کار غمخوارین با حقیقت بیرون | قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده |

چون شاه بابر در پیش دل موهده و عارف بود چندان تعلقی باین خاکدان قرار نداشت
 مانند او بیار الله اکامه رفت چیت عاشقانی که پیچیده میرند پیش معشوق چون شکر میرند
 سنگام رجیل حکما ترا از رفیق خود اکامی داده و وصیت فرموده و فرزندش شاه محمود را
 بامر او ارکان دولت سفارش نموده و از مردم شهید بختی خواست و شاهد حال معشوق بود
 بکلمه توحید تمسک جت این ابیات بخواند جان حق اصل شود و من در پی جان میروم
 که چه دشواریست ده لیکن این مرسوم دوست و رفیق اندر روی من خیزد
 من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم مرمومم بر بن میکند تجلیل و من

از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم و نقش از جندان خسته و سعادتمند را در اندام دار
 بر دوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
 و اثنی عشر شاه زاده نماز با قنوت رسانیدند و بخوار مرقد رضا در مدرسه شاه فی برقه
 طرف قبله موقوف ساختند و سچکس از سلاطین نامدار و خواقین عالمقداره بعد از جلوت
 از دنیا این قدر عزت دست نداده و حق تعالی روح پر فتوح آن خسر و دنیا را در آخرت سرود
 و از او بختی و آله الایجاد و وفات بابر بباد را غیری برای منوال فرموده قانع
 شاه بابر شکی که در مدتش عدل و بیرون باری ناسخ بود در نسخ چو در سخا و کرم
 کشت تاریخ خوت و تاریخ تا و خ دیگر انگاه قضا قدرت سبحانی
 بر خاک بکنده تاج بابر خانی در مشقه و شصت یک تاریخ بود در سادس عشرین بر سبب انکس
 و از اکابر و علماء و شعرا که در زمان او ظهور یافته اند از شایخ طریقت شیخ الشیوخ العارف
 صدر الملی و الدین محمد الرضایی العکاشی است رحمه الله علیه و از علماء مولانا علاءه محمد اباجر
 و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه
 تاب نیت بوری رحمه الله علیه جمیع ذکر مولانا حسن السیلمی نعم الله علیه

مرد سلیم و نیکو نماند و اهل دل بود و در شاعری بطبع مستقیم داشته و در منقبت حضرت
 امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین قصاید غزلی
 دارد و ولایت نامها را چون از کسی از جمله مداحان نظم نموده و گویند اصل او از تو
 و در شمس و سوز و آفتاب منور بوده ابتدا در حال عجزاری کردی روزی براتی بر پیوه زنی نو
 و آن عجزه فریاد کنان او بدان کرده و گفت ای مرد این برات ناده تو بکلم که بر من نوشته
 سلیمی گفت بکلم پسند خدایت که وزیر مملکت پرورن گفت ای ظالم اگر روزی عرض اکبر
 من دامت کرم تو گوئی که من بکلم پسند خدایت وزیر مملکت بر تو ظلم کرده ام ایاق
 تعالی از تو را از تو این سخن را قبول کند یا نه دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیداشد
 و فریاد میزد که نی و اندنی و اندنی صحن ساعت دوات قلم در زیر سنگ کرده و شکست
 و سوختن یاد کرد که بدت بکرم کرده حرام خوانی و عذاری نکردم و بقول و عهد خود وفا کرده
 حق تعالی که مقلب القلوب است ان شاء الله که ولسای سخت عداوتان و انجوار با بکار کن
 روزگار را شیوه ایشان طبع بال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بتان این کردار بگردانند

درستی و شفقت بر ایشان از زانی و دارو تا کی این فعل سکی این شوی متای دوش تا کی آزار
مسلمان ای مسلمان شرم دارد سلف سال مسلمانان نام کفی الکفاهه و زو اموال شهابی و لقب
امن آید یار و بعد از آن مولانا سیدی براه حق در آمده و در لباس صلی و فقر سیاحت کرد
و زیارت حج الاسلام و بعتی بوسی را قدانته رضوان الله علیه شریف شد و او را

خواست در توحید و منقبت این مذکره قطعه درج شد
بنی و ولی و دو فرزند و زن که در دین دنیا را هیچ کار
یکی حاجتم را غانی بکس بر آورده آن تو باشی و بس
که منت نباید کشید زک سیم چون بکرم اشارت بود
چهارم خاتم بسیاری که با شتم ز آلودگی گشته پاک
دستی شتم را بان هیچ تن یا ترحم را چنین بفضل و جود و باب دی مردان که سکنای ترا

بدین دولت سر فر از گردان و وفات مولانا حسن سیدی در ولایت جهانه ارجیان بوده و فوت
غایت زیارت شد مقدس رضوی در ششمور سنه اربع و عین و ثمانه جسد او را
نقل کرده اند بسره و او را بنامد خوشتر رحمة الله علیه و علی جمیع المؤمنین و ذکی ملک
الکلام ابن حسام رحمه الله بغایت خوشگویت و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده
و قاعی و انقطاعی از خلق داشته از خوش است من اعمال توستان و از دقت
نان طلال حاصل ساختی و کا و بستی و صبح که بصر ارفقی تا شام اشعار خود را بر پیل دست
نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوئی بعد خود نظری نداشته و قصاید
غز او را و این قصیده در لغت رسولت العالمین و راست که بعضی از آن قلمی میشود و قصیده

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|----------------------------------|
| ای زلفه ات تو رضوان یکتین | جاد و پیش بند تو زلف جو رعین | با و صبار نکنت لاف تو مشکبوی |
| خاک بر نکنت قبر تو خیرین | از لعل آید از تو اوج را شفا | وز زلف آید از تو جل المیتین |
| می تو سیاهان قیادیل آفتاب | لعل خزان و اریسی کو هر عین | ذات تو چو نام کریم تو مصطفی |
| حق تو چو خلق عظیم تو نمازین | ماه منیر مملکت ادای طاد | شامیر بر سر خدا و یارین |
| چاک سوار شرب اسری تعبید | کانور رکاب تو ز شمشیرین | عیسی عمر قصودی در مقام قرب |
| ندی ممد عهد نخستین و آخرین | بابای مهربان بنی آدم و شفیع | از زنده آدم از نیمه یکین خلقه تن |
| ای بر سر برکت نبیا ناده | آدم سنوز بود و محمد تاب | ای در دین راه حرم الله را |

شعر تو تا بر و ز اید شاعرین
ای مالک مالک یک بقید
در باغ فاسق قد تو سرور استین
نام تو بر کین سیاهان نوشته اند
نکرده نقش خاتم تو بر سر کین

تونی ابن حسام در ششمور سنه حسن و سبعین و ثمانه من الهجرة
النبویه ذکر المجلع الشعر لولا ناعار فی الی و دی و حمد لله مرد خوش طبع بوده و در باغ
ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مشغولی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بد
مذهب امام اعظم و ده نامه نیز بنام وزیر باستحقاق فراموشی استحقاق گفته و غزلهای دیندار

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| از غمزه جادوی تو ویراست اشارت | و مقطعات بلایم در آن کتاب درج نموده |
| ای خرد و خوبان بکدامان نظری کن | نقد دل و جان چشم تو بر بود و بخت |
| دیرینه سرایت جهان دور ز شاد | درویش نوازیت کل نخل امارت |
| ملکونه رخسار ز خوبان جگر ساز | این کمنه با طیبت میرا ز عمارت |
| کر صوفی و شده را بنده شماری | در مذمت عشاق چو آیت طهارت |
| از کفر و دین و دنیا و آخرت | از صدق و عاکی بود و ز شجارت |

مرد خوش گوی و ظریف طبع از ولایت اند خود ست اما در دار السلطنه مرا با کن بوده
امرای نامدار و انبای روزگار و بد خوش بر آمده است و امیر موم غیاث الدین سلطان
بن امیر سپهر فیروز شاه بدو کوشه خاطر ری می داشت و طبع او بر جانب نزل نائل بوده
و بیشتر شعر را بجا کفایت و حافظ شیرینی را بجا کفایت که گفته که نوشتن او از ادب نیت

و او راست این سخن شعر
گفت آری دوست این حال پیش آید
گفت میگرد و ز شرم ابروی من ناید
گفت هر کس دید این غوغا و کرد و زانید
گفت سپاس کن که در کوی ما خواهد دید
گفت اگر مری می کنی این بهر خواهد دید

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| گفتش عیدت آن رخسار و ابرو ماه | گفتش از چیت ماه نو چنین شکل یاف |
| گفتش خوغا بشام عید از آن ابرو چرات | گفتش در و ده تو اسکن سائست |
| گفتش تا ماه دیگر بر جنبی نکذری | گفتش تا ماه دیگر بر جنبی نکذری |

ذکر مولا ناعار و کین من و مقابله
از جلد رشوای متعین است بر روزگار شامخ سلطان او را شدت دست دارد و همواره بانگ

ز نیکوئی میگرد و او را کان دولت و آسگاه داشت سیف مودند و قصاید و آوارده بود
 فاقان کبیر شایخ سلطان اماره بر تاج و اولاد عظام و امای کرام دولت او این قصیده

بدرج با سیف و باور فرماید **قصیده**

تبی که رونق بر دردی رخسارش
 شکست رونق با قوت و آب لب و لب و لب
 صبا بطله عطار از آن جهت ماند
 بگردان لب چون نوش خط او حضرت
 میان آن رخ و خورشید فرق شود
 ز دست نیکویش اگر دلی بجز
 دلم مشوش و عالم چنین شود
 ز دست او جهان ذاتش شوم گری
 دلم بر در گرفتار گشت در غم او
 خدا یگان سلاطین بطقه دل و دین
 سپهر مهر عطا با سیف آن گز طبع
 بیا که زبرد ز بر گشت سفت طبع
 ز آسای خلک ز نور کرم اشر
 جل با تش خورشید میشود بریان
 میان صف جلیت گشتان موکب است
 ایاشی که می زید از لطافت حق
 بچشم باهره تشبیه کائنات در دست
 ز شوق گفت تو کوهر می نیارد بار
 جهان اگر ز غم شود تنی زنده
 جهان نیامی و در روح تو مراد شوقیت
 گشتی که گشت شوش چنین بود خوش
 میشت تا که بطومار آسمان باشد
 مباد ملک ترا تا بدار من خشر

ز پشته تنگ کبر و بخت نعل خدا نش
 رواج تیزی بار در در و در جانش
 که مایه دارد از آن لف غبار افشانش
 نشسته بر طرف جوی آب جویانش
 چو سحر بر آرد از شرق کربانش
 کند بلبسه زلف بند و زندانش
 ز چیت از تنگن چهره پریشانش
 چگونه باز رسم ز مکر و دستانش
 مگر که زنده عالم بطف در مانش
 که بر ملک جهان نافذت فرمانش
 کشید خاشیه بر دوش مهر گویانش
 ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایدانش
 زمانه می زرد از فرض مهر و نهانش
 بران امید که روزی نهند بر خوانش
 نزارنده چو افرا سیاه فاقانش
 نثار بار گشت رحمت فراوانش
 چو ست ذات شریف تو عین انش
 سوا می مولد و دیار مسکن کانش
 ز چارپایه تخت تو چاراد کانش
 که صدره از ره تحسین ستوده جانش
 که جز شای تو باشد طراز دیوانش
 کی ز ماه بجل که ز مهر عنوانش

شادانقلاب جلوت زوال نقصانش ذکر زینة الفضل و عن لکما خواجہ خیر الدین

ملکی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علوم نجوم و احکام
 درین فن بر وزیر کار خود نظیر داشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عمر بوده و در خط و انش
 و استیفا و طب و تاریخ شایسته و مستعدی با معیت او در روزگار او بنوده و خواجہ از
 اعیان سبز و راست و خاندان ایشان راست و مستوفیان خوانند و ذکر آن روم در تاریخ سنی
 مذکور و سطور است و خواجہ خیر الدین او در باب وجود حکمت و فضل و کمال شریف فقر و در
 حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از طرق و مستعدان با استفاده علوم مشغول میبودند
 و یکبار بحد کتاب خواجہ جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتاب بخط مبارک خود
 اصلاح و تنقیح و مقابل نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بخیر و کمال
 چند یاد کاری و میراثی نداشت و از ای طرف و وزرای اکناف مذات پسندیده جهت
 خواجہ روان گردانی و او آن مال خرج و صرف بلیسان و مستعدان نمودی و ایوم منزل و مکان
 آن نادره زمان مقصد آن فضیلت و جناب فضائل باب حکمت ایاب قدوه ارباب الفضل
 و الحکم مولانا غیاث الدین محمد اودام الله فضله که جانیوسن اگر زنده بودی در حکمت از دانه
 نمودی ایوم می که آری بجای آورده صدر جم مرعی میدارد و جانشین خواجہ است در منزل
 شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف و بلکه با ضعاف آن درس و افاد و منظم و مستقام
 چیت زنده است کسی در دیار شریف مانند خلقی بیاد کارش و چون با وجود فضائل
 خواجہ از جمل رشاقان کمال است و دیوان شریف او شتمل است بر قصاید و مقطعات
 و غزلیات فخر و واجب نموده قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نموده و این قصیده
 خواجہ است در منقبت امام الحن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشان

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| کر وون خراشت رایت میضاه احبار | در پرومائی شب شست نخل خواب |
| صبح سمن غدا چو خوابان شوح چشم | پرده زرخ فکند و برون آمد از حجاب |
| نظار کی ز نظر این کاخ زر بنکار | صد بعیت سمن بلب سیمگون شب |
| صبح صبح چیده فرو ز از ظلام | چون نوش شمع زده زان در شب تاب |
| سیم طراز گشت چو خرگاه خروان | پرده برای چرخ که بدین طناب |
| مگر کوکی نموده رصفت فی الشل | میران شده می سب عقل اندرین حسا |

جوی مجرّه پین چو نفردوس جوی شیر

کیوان که گوی بر در برفت ز خرموان
بر چسب از ده غم رانی ده شکیب
یوسف زنی چو هر گرفتار چاه دار
رفته بوی برق راق ترک چرخ
از بزم زهره تابه شریانی رسید
ناچده نه ز کشتن نیلوفری کله
کفت الخشب رات نعت فرشته
عقد برن ز نور چنان میخورد است
عشق از آن عیان غنیمت بواج نیست
مسکب با هم زنی اند شمع باریان
قلب لاسد کرده زده بر چهره خندان
بریده عفو زشته برون از بدان
دایمین گشت شده بر ترک جراح
طفل سپا چیده بس از نبات
گر با دین قرین نشود دور نیست
ظلم ظلام تا کند از دین شام دفع
در روزه سحر کز اجرام ستین
گشته فلک ز خوشه بر دین کهرشان
سرخیل اصفیای مکرّم که ذات او
سلطان جعفری نسب موسی کسر

علام علم دین علی موسی الرضا

در راه شریع قافل سالار انجمن
افعال کاملش معنی عیب و احوال
بر باد داده خاک درش آبروی محسّر

طفلان چرخ از دوشده قانع بشیر ناب

میل و دلب کرده با منک اعراب
آری چکونه صبر کند رعدی رباب
یونس دشتی چو تیر و ماسی در اضطرار
چون تنخ تنخ تنخ تنخ تنخ تنخ تنخ
انفان خود و با یک ناله رباب
ناکه سپهر نکند چو نیلوفری رباب
بر اوج آسمان چو دماغانی سحاب
کامد ریبان ملک کمر لوی خوشا
کامد طلوع است ترانمش هم رکاب
کیکیم نایاب باشد آن کوه نداد
باطرفه مردم از طرف دیگرش عباب
زان رود درت گشته به مکانش انباش
وزیر دمام جوت رشاکشته داشته باب
کرده شهاب پیلوی شیر تران کباب
واجب بود ز هیبت با جنس اجناس
مگر کوشه کشته برق تان بشیر شهاب
چون شامه آن که جلوه نماید از انقباض
بر روضه مقدس سلطان دین باب
ایزد و خاندان کرم کرد انتخاب
کان بود بر سران جهان ملک الکاف

حتم کند بر این شاه ملک حاکم

در باب علم سلسله آموز شریع
و اقوال صادقش سبیل شک و ایتا
و آتش فکند خاک درش آبروی محسّر

آب از جای ابر نوالش در ارتعاش

با هم از زمین نزل لاف از درنگ
یابد از نسیم ولایت دماغ جان
شایان مندر روی انابت چو بر درش
از تاب قدش اطلس نه توی چرخ را
تیر و پیر چون بفساحت کند سوال
بر امر و نئی اوست مدار جهان شریع
مرغ غنیمت در خور آداب مجتبی
خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت
ای قریان کشور عصمت باصل و نسل
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
ایرودت لطف سادیت پایید
ملک کمال کشور قدر تو ایمنست
در علم انبیا و در اسرار اولیا
لعل از جای گوهر ذات مبارکت
گاه از نسیم خلق تو گوهر و مهر صد
صافی دلان ز مهر تو باین استبانه
گوشت از معالجه رنج عاده
عاقب مشوک باده بست اندرین عفا
نزد و وارشه بکین تو خضم وار
رنج حسد طاک کند حاسد ترا
در جنب روضه تو چاشنی ریاض فلد
بشیر مردی تو چه تاب آورد کس
دروین کسی که غیر تو دانست پیشوا
افلاک را مدار از آن شد زمین که

و آتش ز شوق دشمن جانش در التماس

با غم او زمان کند دعوی شتاب
آید می مرآتیه بوی گل از کلاب
خیزد ز عرش نعره طوبالین اناب
حاصل عین بود که قصب از ما هتتاب
مغنی ملک او انا افصح و مهر جواب
زین جو تر چه گونه توان کردن اعتنا
بنود نعیم باغ جهان لایق دوا
بشنو بکوش جان که خطا بیست خطا
دی و الی جهان ولایت چو جده باب
کلاک قصار رقم زده بر تحفه رباب
کاجانی رسد قدم سعی و اکتاب
از دست برد عاوده و پای انقلاب
سم وافر انصافی و سم کامل انصاف
مردم بخون دیده کند چهره و اخفاب
گاه از نسیم قدر تو دریا شود سرا
مگر شکان ز کین تو دوریته التباب
بکیش اعقوبت و بدخواه رعفا
گشته عقاب عفت تو چون تیر خاوری
بر سر رخصه دست نهان ساخت چون
آری بر عقاب بود آفت عفا
پیلوی شاخ سدره چو جولان کند ارباب
مگر نیم شیر برده شود زو توان و تاب
کوی کینه باز نمیداند از تو اب
یک مشت خاک در کف اولاد و تو ترا

گاه شدن جانب سالت شمار را
در یاد لاسپر خبا تو بی که ست
مانده ضعیف تو سلطان کامران
اوه که تافت از عالم رخ امید
پسند کاسمان کنش خسته رستم
این خاک از جام رضا بخش جوده

بود آخرین سخن سخن قدرت و عباد
بحر محیط با کف جودت کفی غلاب
ما خادم کین و تو خودم کامیاب
زین ستانه روی بتا بد بهج باب
واخر بجای شربت هوش در حدرا
ازم که دست ساقی لطفش در شدا

و خواجہ رامت عمر بعد از آنکه بیست و سال سید از من عصمت از عبار این خاکدان پر محنت
در جود و بعمود جاوید فرامیدی شمر سنان دستین و شامانه و خواجہ مجروح کدر انید
و از بر که اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت این جماعت شعر
غم فرزند و نان و جام و قوت به باز دار در زیر در ملکوت که خدای که مایه ربوبیت
کدر مان کن ترا خدای بیست به خواجہ راجعی صاحبان تابل دلالت میکردند در معذرت

یکی از ایشان این قطعه فرمود است **قطعه**
کی تو آگاه از روز جزا و در از آسمان
هم با استعداد اقلیم سخن را قمران
چون میخارشد سپود از وصل زنا
تا بنور زن سپود چراغ خانان
چند روزی کاندیز بشم چون کل میمان
کز کو خوانان غایت بد بخونیک کیان
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت
من سخن از آسمان میگویم او از آسمان

همدی میگفت با او در آسای سخن
هم با ستمای ملک فضل اما کز قاب
مریم طبع کدرایت چرا کردت قطع
مرد امر کر نیک و چه سده دولت فروغ
حیف باشد غنچان بر جان خود بستن
گفتش ای یار یکو خواه میدانم یقین
وصل هر چند باشد پیش مرد کام جو
لیک با او شمع صحبت در نیکم دازانکه

و جعل الجنة مشواه انواع فضیلت حسب سیادت هم دانت و تراباد
از اعمال سنی است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجہ علی
شهاب در شاعری دعوی میکند گویند که جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر چره مولانا کا
میفرمودند امیر امین الدین گفت این قطعه را بدین شعر اگر کاتبی که کسی در سخن
نقد و بروق کسی نیکو و شتر چره را اگر نکو گفته یک شتر کوبانند دارد پس

و امیر امین الدین را در شاعری کوی طبع فیا حق بوده و چند کتبی مشوی بر داخته شل خط
شع و پر دانه که انرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که انرا ابله و
الطالین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست شعر

از تخر زخه اشک دیدن کسیر
دل من بر سر آن زلف سیاه مضطرب
باز بگریخت خیال تو ز چشم خواب
روز و بر تن فندان طوطی که نه کنم
گر رسد شادی و صحت بامین کفنی

دیده چون آینه روی تو دیدن کسیر
مرغ در دام خوفا تو طبع کسیر
مید و داشت که او را بدیدن کسیر
شاخ نوزد چو سحر باد و زیدن کسیر
جستم بود که و را روح بریدن کسیر

ذکر در پیش قاضی قاضی **قصیده** مد اهل طریق بوده و شاعر متین کوی قول
سخن است بجهت انقطاع و فقر تردد بجانوب و امالی مناسب نمی کرده و در زند نام
و شهرت نبوده و تحقیق دانسته بود که الشیخه آه و الحول آه در تون معیشت کردنی
نام اصلی آن کلکن است و از بوستان دوستان فراغت داشتی که نزد محققان نامش کلکن
و پیش تن پروران اسمش کلکن است و درین باب گوید **نظم**

از منت بلند باشد که قاضی
بازم مجذوب زلف تو دل بای بند
غایت بگردش سوزان گشت
مرد که بود معدن عقل و محمل شوق
از قدر یار یار به بخشش بند

شهر مری که دارد و قانع بتون
مرغ سوا بدم اسیر کند شد
ایام بجز روی خود را ز ما کن سوا
راش بری دشتی بید جای گزند
این غزل وی سر مایه ز
کلنا رچره چونکه برافروختی
دیوانه را میر که از ماه خند
این قدر و قدرت به بخود یافت

مرد مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شرع و ادب شل طب و موسیقی و غیر ذلک
و مع مذا در شاعری مکمل بوده و در مدح شائان پر خشان و سادات عظام تر مد قصائد خوا
دار و در این مطلع قصیده است که در مدح خانزاده عالی علی اکبر ترمی گفته است
در وقت بستم لب جان پرورده چون شسته آیت دروسی و دو کوه و این غزل او راست

وصل یار ز عمر جاودانی خوشتر است
زلف او را چون سرفتنه است در دور تر
در تعلق هر که جان را با دانی بود

لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است
بارج او عشق و زیدن نهانی خوشتر است
پاکباز را ز آب لب بر میل جانی خوشتر است

کرچه پیغام از قسیم بایاران نکوست
حایت کافیت باقی جلد اینها در

در دال با و لبران گفتن زبانی خوشترست
ای شیرینی که توانیها را زبانی خوشترست

پیش تو بی گمان ملک مانشور بخان خدایان و اماران و تران
ملوک برخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشان را با سکنه برین ملک
میرساند که بنی القریین مشهور است بر روزگار سلاطین ایران و توران عمواریت ترا تویر
و احترام بوده و پادشاهان و ولایت برخشان تعرض نمیکردند و از ملوک برخشان بملارت
و تردد قانع بوده اند و این حال از زمان سلطان ما حنیه استمرار یافته سلطان سعید ابو سعید
کوران چون نرسد و لطافت ولایت برخشان معلوم کرده خواست تا آن مملکت نیز داخل
تصرف او شود باستیصال شاهان پیکان مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملک را سخر
ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت نمود و در شهر سمرقند
و سبعین و ثمانیه آن خردان مظلوم را بجله سلطان ابو سعید بر وجه رشادات رسانیدند
و خاندان قدیم آن شاهان کریم و ایران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک
بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بای در دست کشید که آن نیز جریه که چنانچه بوشیده
کنند بخدمت که کفر بدست نه چشم زبانه بخواب اندرت برای او انما نقش نیرن منور
برندان افراسیاب اندر دگر سخن گفتند و خواججه منصور قمر لوبقای طوسی رحمت
برد فوش طبع بود و غل اینکو گفتی و در روزگار شامخ سلطان بملارت شمراده علاء الد
اشتغال داشت و از دیوان شمراده شارایه او را بملرداری بولایت بزرگ فرستادند
و او شعرا و فضلا را نگاه داشتی و سمواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم دینار شمراده
بوده و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شامخ فی دایما از حساب بری گرفته

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| دیده یونی بجای مردم | ای چشم خوش بلی مردم | دیر است این غل |
| از بهر نشت سر و قدرت | چیزی دگری و رای مردم | مردم تو چشم در نیاری |
| آخر تونه خدای مردم | چندم بکشی دنده سازی | چشم زده کسرای مردم |
| گویند خواجه منصور این | از جور تو و جفای مردم | منصور ز غم بمر و است |

غل را پیش مولانای فاضل اقصی القضاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سیر خیل فضیای
روزگار بوده بر خواند و مولانا را بدو طریقت مطابقت و مباسطت بودی مولانا گفت

نیز یک پست بدین غل الحاق میکنم و این پست بگفت **۴** یارب تو را حکومتی ده
تا من بدین سخرای مردم **۵** و این پست مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امارا
رسید و چون خواجه منصور بسور النفس شدی داشت امر او فضلا و انم چون منصور
دیدند این پست بر خواندند و خواجه منصور را سواد المراجی بدین جهت با مولانا داشت
داشت و این قطعه در منزلت قاضی میگوید **قطعه** قاضیای سر سیرتیها
خون شان میخوری مگر شیشی گفته و آفتاب شرع منم آفتابی ولی یتیم گشته
و قات خواجه منصور در شهر سمرقند اربع خبیث و ثمانیه بوده و او بعد از واقعه
شامخ فی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شده در مهمات شارایه مدخل نموده و اخیار
زاید الوصف را در دست داده چون محمد مذکور مردی پاک و بخون طور بود در شانی
الحال خواجه منصور متغیر شد و او را بنده فرموده و مبالغی بمصادر از دستاورد و در
زجره تعقی آن جوان متهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شده و در و سبک گشت
موت و نزع نزد محمد خدایداد این پست فرستاد **پست** رقی پیش نماز است بیمار
مقی رنج کن ای دوست که در سیکردی امیر محمد باین او حاضر شد و عذر خواست
و پزدن آمده و صباح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین طاب ثراه پرسید که
ایا حال خواجه منصور چون شده و منصور خود در آن شب فوت شده بود امیر رضی
الدین علی این پست بر امیر محمد خدایداد خوانده **پست** منصور ز غم بمر و است
از جور تو و جفای مردم امیر رضی الدین علی جوانی قابل بوده و فاضل عمواریه نیز
سلاطین قدری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر گاه بوده و شو ترکی و فارسی گوئی
و اوراست این غل غراه

| | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|----------------------|
| سکینی جور و جفا جانما مگر باش کو | آخر این هم بر سر عنای دیگر باش کو | شعر |
| ناو کم در سینه و در دست تیغ آبی بقتل | سهل باش جان من این نیز بر سر باش کو | مردم تو چشم در نیاری |
| با جانش باغی در منظر جان خلوتیت | بمنت جرجان مخی این نیز بر سر باش کو | چشم زده کسرای مردم |
| حاشا ترا چون میسر نیست در عالم | و دلت وصل تان نم میسر باش کو | منصور ز غم بمر و است |
| حاکمی تا آن باد و خاک ابا شد دوام | سلطنت بر شاه با برخان مقرر باش کو | |

از جلی شاهان فرامان چون او کسی در مثل کوی شروع نموده و اتال عوام را اینکو گفتی و مرد

خوش طبع و معاشرت با قیمتی عوام را در نظر خوانم نیست شل ایشان نیز غفلت ایشان باشد
 اعتبار سخن عام چه خواهد بود **پست** و مولانا طوسی بعد از آنکه در باب سلطان کبیر
 عظیم یافت و پادشاه مذکور را و از آن فرمودی و تصدیقه ردیف سرد در مدح او گفته است
 مطلعش نیست **پست** ای که باشد بنده آن قدر چون شمشاد سروده در چمن کندی برپا جلد ازاد
 و این غزل او را است **پست** آنکه بر روی چوین لغت قنای آرد **پست** عاقبت بکس این شعر بگفتی آرد
 و آنکه چون سرود قدش از چمن روح بخواید **پست** باین شد بشکر که چه پانی آرد **پست** عالی را این سخن خوش نام کان
 این همه جریانی زنجاری آرد **پست** عمره باد صبا سره خاک به تست **پست** میرسد باد خوش و زور صبا می آرد
 بخیال خم بر روی تو وایم **پست** روی اخلاص بحراب عامی آرد **پست** سوار است غلی که مطلعش
پست نویست با خیال بیانت چشم ما **پست** ای سرور است کوی میان تو و خدا **پست** و مولانا طوسی
 در تصدیقه و مقطعات و شغری نکوشیدی و درین باب میفرماید **قطعه**
 من چو طبع لطیف خواجگال **پست** غزل بدنی تو انم گفت **پست** کز کویم قضیه بکایت
 من خوش آمدنی تو انم گفت **پست** و مولانا طوسی بعد از آنکه در باب سلطان باور پیا
 و عاقی افتاده و ایسر جهان شاه و پیر برانج او را بریت فرمودندی و درین بیت در آن
 بسر برد و در خطه شیراز میبود و تا درین روز کار ده جیات بوده و ایوم می نماید که در
 گذشته است **پست** آن نیز گذشت ازین که زکاه **پست** و آن کیت که گذرد ازین راه
 اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مرد نامتجد
 و بدخوی بود و سردار از ابر بهانه بخوس کردی و حبس و زندان ابد بودی و چنانکه
 ذکر شد شامرخ سلطان در سنه در سنه تسع و ثلاثین و ثمان ماه حکومت از پچان باو
 تفویض نموده و او بعد از آنکه شامرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمان ماه و بکیت
 سلطان محمد با سینه ناما را بد بر ماه بر عاقی و عجب و عجم و آذربایجان مستولی شد و بر اکثر ایران
 زمین تسلط یافت و عواقب از تصرف او لاد شامرخ سلطان پرور آورده و سی و پنج سال
 با استقلال حکومت کرد و ترا که بعد از او تسلط شد و جباری و تماری او مرتبه عالی تا
 و فضلا بر آنکه در روزگار اسلام پادشاهی از آن بر اعتقاد تر ظاهر شده است اسلام را
 داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شمشور اعدی دستین و ثمان ماه بعد از آنکه پادشاه
 میل فرامان کرد و او را در تیر مایل شد و بامیرزا ابراهیم بن علاء الدوله سلطان در پیر

شهر استرآباد و مصاف اوده و ظفر یافت و اکثر امرا و اعیان از اوس چغاتی را چشم زخم و کت
 عظیم بود و جهان شاه تحت مرآه را منجر ساخت و قریب شش ماه در دیار خراسان
 حکومت کرد و در انسانی آن حال بر خوی کلام و قتل جبار الحق و زینق اهل نسیم اقبال از
 مبت آمال و زین گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خمر و فریدون و غم غشیه
 قدم ابو العازی سلطان حسین بهادر خلد الله ظلال سلطنته و شید ارکان مملکت که
 امروز سند فلانت بمقدم معین اخضر است است است از خطه مرده جان خرد کرد
 و بر اهانت و باورد لشکر بایان استرآباد کشید و بامیر حسین ساهلو که از جمله قزاقان و عشا
 جهان شاه و دالی استرآباد بود و مصاف او و همان است بر در که جهان شاه با اوس چغاتی کرد
 بغرب شمشیر جان ساهلو و خمر و جشید صولت از لشکر تر که ان مقام حاصل ساخت و اکثر مرز
 کاری و سرداران نامی جهان شاه از تیغ کومر بار خمر و نامدار مستور غزل و فغان اندند
 و حسن بیک و اقربای او را عوض قصاص امرای چغاتی بشمشیر فاکذ را اندند و همانا در مصاف
 بنزد او است که در باوه مساعی جمیده و خود این خمر و عالی بدین ایات شامانه مترنم باشد
 اگر من زلفی جانم از آن **پست** بگردون در آورده که زکران **پست** که گندی جگر کلاه کا و سفید
 که بایر روی خود این میسر **پست** و سلطان الغازی در آن حال سدی شد میان جهان شاه و مملکت
 عاقی و جهان شاه ازین صورت شکوب ملول شد و ضعیف در آن اثر کرده و از دار سلطنته
 مرآه با بکیتی تمام آهنگ عاقی و آذربایجان کرد و بهر صورت با سلطان ابوسعید کورکان صلح
 کرده باز گشت و سلطان الغازی بدولت در استرآباد بمقتدر گامی اقرار یافت و جهان شاه
 از او معان میگذشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نمیگشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان
 حسین او را کالعدم تصور میکرد **پست** زنی رات و دولت زنی هبات و جاه **پست**
 که داد حضرت عزت بقدر و دولت شاه **پست** حقا که بر قیصر و غنی دستمند و هنی دعای دولت
 این خمر و عالی تبار واجب و لازم است و کمره مساعی جمیده و کوشش او بودی که کام کس از
 خانه ان سلطنت دفع و شتر و نسا و این مخالفان نمودی و در خانه این مذکره شطری از خانه
 و مقامات این خمر و جشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تبارک و تعالی و چون جهان
 مخدول بواجب رسید محاببت او در دلای مردم کمتر شد و از غایت حرص و غفلت قلب او بد
 خود پیر برانج دشمنی ظاهر ساخت و او بر پیر عاصی شد و از شیراز بهار السلام بغداد رفت و خود

و جهان شاه بر قصد فرزند خویش بغداد نمود و یک سال نیم بغداد را محاصره کرده در حین محاصره این

| | | |
|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| ایات فرزند نوشت | ای قلف از راه خائف تبار | تسخیر بکن که منم آفتاب |
| شاه منم ملک خلافت مرا | تو خلقی از تو خلافت خطا | غضب کن منصب پیش ما |
| غضب و اینست در این ما | تسخیر که سدا برستم کشید | هیچ شنیدی که با فرجه دید |
| کی رسید این رتبه و فن تو | از پدر من بمن از من بتو | جواب پس بدایع هر پدر را |
| ای دل دودلت بقای بشار | باد ترا شوکت و بخت و مراد | تسخیر کش بر رخ فرزند خویش |
| رخنه کن که مهر دست خویش | پخته ملک دم غای مزن | من ز تو زادم نه تو زادی من |
| شاخ کهن جنت بستان بود | نخل جوان زیب بستان بود | خطه بغداد بدست تمام |
| کی دیم از دست بودای غام | چون طلب میکنی از من سریر | من دهم که تو توانی بگیر |

پیر بدایع جوان و پدر دل گیریم و جهان شاه جهان دیده و محار و جیم **پست**
 کوزن جوان که چه باشد و لیر نیار دزدن نچه با پیشتر بعد شرب میان پدر و پسر و از فتح
 هیچ صورت اتفاق دست نداده و جهان شاه از روی سینه در طرف گرمای بغداد در نواحی
 درخت مرید زیر دستان در عیای و شکر بار از مغرب میداشت کار بجای انجامید که فرزند
 طفل شکریان در کوهواره از کوه صلیح می شد و مردم سردار با در زیر زمین کنده در اینجا
 می فرزند و در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط نوات و ماکولات و ذخائر را اهل
 و قلع تمام ساخته و پیر بدایع جابر شده بصلح راضی شد و در انشای صلح محمدی و لد جهان از
 خلاصی پیر بدایع و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر را بران آورد که قتل پیر بدایع
 نجاشی رضاداده و غار پیشین روز شنبه چهارم ذی القعدة سنه اصدی و سبعین غایب
 آن پدر با جعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادرش بغداد در آمدند و بوقتی که پیر بدایع
 نیم روز غافل نشسته بوده بر او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرد جهالت

| | | |
|-------------------------|------------------------|--------------------------|
| رسایند و نظر | ملک بر سر جهان قانی را | که زهر دور و ز سبب بنیاد |
| قصد خون سپر کند و ا لدر | وز قنای پدر پسر دشتاد | آن برادر که قاصد جانست |
| ملک الموت و انشای نمراد | از قربانت عجب نیست بد | بود خویش حسین بور زیاد |

ابا، علوی و اصوات معلی که موثران موایند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنیکر که
 موایند را در اول در مدد غمت بنیاد حسن چون می پروراند و آخر بنوبل حرمان پامال جوار

میکرد اندک فریاد ازین پدران فرزندانش و داد این برادران برادرش که نه قلب غلیظ این
 آبا از نیست و نه در دل بی رحم این برادران شرمیت اخوان الصفا رخت بدروازه
 فایرون برده اند و این شهر بندگی بود را به عقد برادران خود سپرده اند **شعر**

| | | |
|------------------------------|------------------------------|---------------------------|
| عجب مانه نیکو بندیش | میان این همه پیکان نمان خویش | نهادی با قتی را نام خواهر |
| خود را لقب کردی برادر | برادر خیز از اینا خیر مطلب | جوان صوغه از دیر مطلب |
| خود را یک طرف کن زود بر خیزم | تو خویش خویش باش از خویش کن | چون پیر بدایع رکنی بود از |

ارکان سلطنت جهان شاه و قصد فرزند نمودن بجهت پیمان فرزند رسید در دیار دین سبب
 نقص دولت جهان شاهی شد و برو آن فعل مبارک نیاید و دولت او بر کوه دیده و از غایت
 حرص و آز با وجود نعمت مالک طمع بدیاری بگر که مستقر آبا و اجداد امیر سیر ابو النصر حسن
 بیک است نمود و لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن پیک در وقت مراجعت او از طریق
 تپه و احتیاط او را غافل ساخته تا کمان بدیده کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهان شاه را اند
 و او را با کثر فرزندان و امر او ارکان دولت او بقتل آورد و از دو دمان قرا یوسفی دو نکت
 بر آمده و زمان دولت تر که بر آمده و کمان ذلک فی شهور رسیده اش و سبعین و ثمانه و جهان
 مغنا و سال عمر یافت سیزده سال به نیابت شایخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرده و بعد
 از وفات حضرت شایخ پست و دو سال در ایتن و آذربایجان و فارس کرمان تا مرگ با استقلال
 پادشاهی اند و بعد از وفات جهان شاهی بکسی غیر ساندقا عاقبت بروز جهان شایش نمی
 نشاند شاهی جهان خسروی و قناعت خوشا ولی که این غرقه اش ضاعت
 کرم که روزگار تر امیر گشت آخر بک نامد و عسر تو طوطی کند که مرم فزون شوی زیلکانت
 با و وفا کند جهان با تو کی کند ذکوی سید شرف الدین و صا تقیه لکن بغفر لکم و احسان

رو صاحب و نسب بوده و طبعی لطیف و اشعار پذیر داشت و بعد سه بار خواهر علی
 مؤید آبا و اجداد او و زرا بوده اند و بعد فاقان کپش شایخ سلطان امیر شرف الدین کیغل
 مقام سلطانی بود و منصب مقدسی و پیشوایی حاجت سبزواری که از اعظم نواحی خراسانست
 و بدان سید شریف التلب متعلق بوده و او از سادات عیسی است و بر صحت نسب عیسی
 الحاکم متفق اند گویند که بوقت وزارت و ستور الوزرا شمس الکفاه خواج غیاث الدین
 پیر احمد سقی اند و صفت سید را بخت تقصیری میقد کرد و ایند و مدتی در بند بوده و کسی را از و

اخصا بر دای استخوان آن سید مظلوم نبوده بصدر رفیع و زیر این رباعی نشکرده است
 ای آصف جم مرتبه کیوان قدس مانند هلال حلقه در گوش تو بسیار خنک شده است در شهر مرآت
 بر خیز من و کلاه من نوزدنی صد و ایستادیس صدر مردکی خنک بود و در شصت ساکی صفت در روز
 بیشتر از جل کلاه نوزدی بر سر نهادی و آن کلاه صفت در شصت ساکی بر سر او چون بر
 نمودی که بر قتل کیتو بسته بودی و امیر شرف الدین را غیبات می فرستاد است و ما جوابی که

| قصیده خواجہ خسرو راکفہ نیم مطلعش اینست | | شعر | مابستہ در دیم و در آستانیم |
|--|--------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| ما نشد در دیم و صفار آستانیم | ز آب و سواهی تن مار و ملکوت | ما چند زمستی سر دیار آستانیم | ما چند زمستی سر دیار آستانیم |
| خود را نشدیم و خدا را نشدیم | مغذوری در بار آستانیم | هکلت بنو دکان سوار آستانیم | هکلت بنو دکان سوار آستانیم |
| با یوسف جان زاده و سه قفس دیم | ای صفتی و نیم و نه قاضی و لیت | میریم و سلام امرار اکر میتم | میریم و سلام امرار اکر میتم |
| سوزیم و فرب زار آستانیم | ای خواجہ عارف تو و ما را نشدیم | ارباب صفت روی دیار آستانیم | ارباب صفت روی دیار آستانیم |
| در ملک فیا ما تو موجود شد | | ای خواجہ درین کوی که ما را تو | ای خواجہ درین کوی که ما را تو |

سلطنت که کوی رضا را نشدیم و سید شرف الدین بروز کار ملکوت امیر بابا حسن پوچین دست
 موکلان بنا بود بران سید مظلوم تحمل شده بود بدرجه رشادت رسید در حدود دست
 ست و خین و ثمانه شمره الله تعالی من السعداء و الشداداء و الصالحین ذکر حافظ
 حلوانی رحمه الله علیه بروز کار دولت فاقان کیش مرخ سلطان حافظ
 یکی از شوا متعین بوده و سخن او شمرتی داشت و این غزل او را است

| شعر | | شعر |
|--------------------------|-------------------------|--------------------------|
| ای ز قنق جله سرافرازیم | وقتش باز که بنوازییم | چند براتی چوسک از درما |
| من سک کوی تو ولی تا یزیم | باخته بودم بتو نزد مراد | و در قیبت تو ولی با یزیم |
| حافظ علوایم و از کمال | معتقد سعدی شیرازیم | ذکر مولانا طوسی تیشیم |

تغذیه الله ساعی خوشگوی بوده و اصل او ترش نیست بروز کار دولت سلطان اعظم
 ابو القاسم بابر ببادر ظهور یافت و شربت گرفت قصیده را مین میگوید و بعد
 شرایبه قصاید خواند و اردو از انجده در جواب فاقانی این قصیده که مطلعش اینست
 پیت شب افق باز از شفق با قوت حرارت کرد و نایم بر طبق لودی لا لاریت
 و فاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح میداد و مولانا طوسی مرذوف و نیکو منظر
 بود و با وجود شاعری در فضائل میکرد و قوف یافته بود در علم طب شروع داشت و این

ارقی مولانا بخاری بدی میگوید ۴۰ هر پره نیست بهی غایت طوطی منم و ترا جیب منقار
 و در حدود سیح دستن ثمانه مولانا طوطی در اراک طوطی مرآت از قد قفس و اس
 دروۀ ادج عت طران نوزد و بوقت رحلت این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| وقت آن شد که دل از قید منم | طوطی روح زبیداد قفس باز شد |
| تا یکی جو رقیب دستم باز شد | دقت شد که دستم ناکس و کس باز شد |
| جویم حرم وصل بردم محل تن | از بیابان غم و بانگ جرس باز شد |
| طوطی روح در سر در شکرستان | باز شاست ز غوغای کس باز شد |

دو سه روزی بجاییت درین محنت آباد در کشت طایع و اضداد بر بردن و با غریبان گانی و
 ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد دعا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت است بحسب نفسیت
 و روزگار زندگانی نبرد و امان نیست پیت مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خاک و دوسه روز
 قفسی خفته اند از دهم ذکر مولانا قاضی نیشابوری رحمه الله علیه مرد عالی بود اما در
 شاعری حدیثی و بخشی یافته بود قصاید را حکم و پر معانی میگوید و بعضی فاضل در کار او تخریب بود
 و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را حکم میافشد و آخر شمس مقدمه
 رضوی سکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه مرآت بودی و در مدح سلطان مبارک را

| | |
|--|--|
| این کمر باین که در دریای احقر کرده اند | زین مثل آتش خورین که چون بر کرده اند |
| تر کسی سیاح کون در بحر قنق آمده اند | بیخه کافور در طشت معینه کرده اند |
| ایشین اجرام را چون سری پد سپا | اندرین بحر زرق کون ششاور کرده اند |
| بر حجه بدر کرده ارمی سزانی بود | کاین عو و از سیم خام و کف از زر کرده اند |
| سیناید جوهر قائم بر ایجاد عرض | اندر ابرام از عرض قائم جوهر کرده اند |
| این مدخن حجر سیاح کونین کند | صد هزاران احقر از اجرام اختر کرده اند |
| دین معبر کشتی طلمت پراز سمار | با دیوان کربادش و از خاک لیس کرده اند |
| آب خشک این آستان آتش بر آستان | بر خلاف آب خشک این آتش بر کرده اند |
| شاهدان و مطربان خرج زنگاری نقاب | این غزل از مدح شاه ابر کرده اند |

مطلع النای
 در از کین طاق نیایی مدور کرده اند
 شکل بطوع تو بر سحرش مصور کرده اند

علاء الدوله در پيش بوردی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرد و در خود پسند بود و فضلا
 دين جيت با و احيانا از جاده حرمت پاي سپردن پنهان و زبان بچو و ديكت و نماز دين
 جيت از خراسان غيبت اختيار کرده بدشتان افتاد و شاه سعيد سلطان محمد دشتاني چون
 ايل بود و از شهر شاهی با خبر خواجه محمود را تربيت کلي کرد و آن اموال که شاه بدو بخشيد
 داشته و او دين جيت بالدار و تاج و خواجه بزرگ کرد و ديده تاجي که بر سر کار سلطان سعيد
 سعيد انار الله بر تاج بالداري شده بود و ده نامه بنام علاء الدوله ميرزا گفته است در صنعت
 تجسس و رعايت قافيه و مکر و انکیزی نموده الحی نیکوست و مايک پت از آن ده نامه پيا در ديم تا وزن
 و صنعت او بکنانرا معلوم شود و آنست اين پت در لغت بيت خوش پرور کار ميدهش
 بچو کوثر مراريدانش و در حدود سندهای دستين و ثمانه در دار السلطنه مآب باغ
 زافان سلطان سعيد ابو سعيد کورگان جشي فرمود که در عظمت و شوکت نقصاني نداشته و سوا
 اطراف در تعين آن جشن اشعار که ز ايندند و خواجه محمود نيز از قصيده فرمود که بعضي اياتش

| میشود قصیده | ای سدره رفیع تر اسد ره جهان | از چای طاق قدر تو یک طاق سما |
|---------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|
| مجن طرب برای ترا زنت ارم | کر ماس کبریاي ترا و دن جهان | کسی تشبه منظر کرد و ن شال تو |
| با صد هزار دیده ندید بر در جهان | از خون خوش فرق بود تا تحت غش | از غمهای فقر تو تا فرق فقر آ |
| مهرت بخار خای چمن یا غورقت | گو نطفه زب غیرت با غیبت بود | زانش بارگاه ترا بیدار گشت |
| بالای موقت خمر که افلاک سیاه | از ساخت که روضه رضوانت با | رمضان و جوهر دو خا و بد در گمان |
| بر شاخ بزم تو آورده است مهر | مر کومری که خازن کان داشت در دکان | بخش بطربان نو اسارتش از گمان |
| اقصی القضاة حکم خیر طبعین | خیا کران بزم ترا شد ایدار بود | در دلف بر و ز چشم طبع اقرار |
| از ابتدای خلق جهان تا منقصور | صوری برین صفت نه سپید گشت | امروز بزم زمره و خوشی را |
| دام و زمست شتری ماه را قرا | این بزم خشت است در آن صد هزار خور | هر یک بحسن مایه رده عر جوادان |
| شمت و قاتان سخن چهره و عین | در سبای سر و صند بر شده جان | در قصیده در صفت حسن سلطان |

ابو سعید طوی دار و خواجه محمود از سلطان محمد نوازش و تحسین یافت و بعد از شربت و احترام
 نوبت ادب خاتم رسید و در شهر سندها نشی و سبعین و ثمانه کوکب حیات و از صعود بقا
 به سبوط قنای میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بران خطلم و دخته بود
 نوبت از نکانی چون کل ب داده و خورد مارا بر خاک نماده

د با عی

و بنا چه کنی جمع که مقصود ز کشته و نیکو کنی د باقی همه قاتل و ناکامی و رنجست همه حاصل شد
 و رکام شود حاصل از تو تر صلی کویست که سلطان الاعظم ابو سعید کورگان انار الله بر تاج
 از احفاد کرام مدنی که کورگان بن میسر که پسر تور کورگانش پادشاه دانا و قاهر و صاحب
 شوکت و رعیت پرور بود و بعدی و رافعی و سببت تمام و سیاست لاکلام داشت و در شهر
 سندها و غنیمت و ثمانه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شامخ بهادر در دار
 السلطنه مرآت سمرقند خروج کرد و بر و طوفیافت و سلطان عبدالله را بقتل آورد
 و سلطنت سمرقند با استقلال دست تصرف او در آمد و شت بر فایت سلطنت سمرقند
 و دارالتهر و ترکستان نمود و در شهر سندها و غنیمت و ثمانه شاهزاده عالی قدر
 سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامد از باقرا بهادر بود و عم زاده پادشاه اسلام
 ظل ملک علام ابو الفارسی سلطان حیت بهادر است که امروز مالک ایران و توران بود
 شریف او و حیات عدل میفش آراسته است بر و خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای
 ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت میل آن فرقه العین سلطنت نمودند و آن

خسروی بود و زیبا منظر و ستوده بجز روانه و شجاع و صاحب کرم پیت
 کوی پرمای اسرآن منظر لطیف و فرحانی و سایه لطف فدای بوده از اسباب دار
 تمامی ولایات ترکستان تحت ملک در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پر دانه
 و تیر سیر بجیت و لیسای امر او سرداران آن شهزاده را بدست آورد و تا بچو کردن ستمکار
 با او بدعا بازی مشغول شد و آن برت سلطان ابو سعید انما و آن خسرو و نا اعتقاد آن
 شهزاده مظلوم را شهید کرد و بعد از آن بر فایت بر تحت ملک سمرقند نشست و مهلت
 و نام و شهرت او در قایم داشتند و بایت بعد از واقعه با بر سلطان طمع ملک فرات
 نموده چچو نرا جو ر کرد و به بلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات
 آن بودند رجوع بسطان سعید ابو سعید نمودند و در شهر را بعدی و ستین و ثمانه یا هنگ
 تخیر دار السلطنه مرآت از بلخ متوجه خراسان گشت و مرآت را بگرفت و کومرث و اقامت
 بقتل آورد و غنیمت از جهه تسلط او لاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بود
 شهزاده را که داشته کانبی بلخ معاودت کرد و آن رنستان بلخ فاشاقت نمود و شکام
 بهارات سال جهات ترکمان مرآت را مستحق سلطان سعید ابو سعید بقصد او

مستعد و گمانه ازان و از پهلوانان مالک و اورا الله و خلق و بخت و صفات حق که در توحید مراد
و جهات از جهت تسلط سلطان عادل و انصافی سلطان حسن و عابد و خداوند ملک و سلطان در
استاد و قتل او و جنگ را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید مسیح نمود و فراسان را بوی
که داشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید کورگان با استقلال در فراسان سلطنت
جایست او در دلهای رهایا قرار گرفت و در حایای فراسان با دو خوش بود و در اوایل ستم داشت
و ستم و ثمانه امیرزاده علاء الدوله و دلد و ابراهیم سلطان و امیرزاده سنج که از انانی ملوک
تجوری بودند مرید پادشاه اتفاق کرده بر فتح سلطان سعید ابو سعید لشکر کشیدند و در کوران با
حرب عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید واقع شد و نزدیک بران رسید که ظفر یا بنده
بفرمان رست الارباب سلطان سعید ابو سعید طفر یا قوت و شهنشاه سجزا بقتل رسانید و سلطان
علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجب حالات آنکه در ثانی حال که مملکت فراسان
سلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود دلد بابر سیزده و سلطان علاء الدوله و ابراهیم
فرزند او که کی در سجستان و قندار بود و یکی بر ستمدار و یکی در شهنشاه که از اعمال با دراست در عرض
دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و مالک صفاتی بید تفرق سلطان
ابو سعید فاذه پخت چشمت رسم سزای سرور یکی جای تمام کی جای سوره و بعد از او
سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ ابدال پادشاه ملک فراسان و دما و راد الترشد و بختان
و کامل و خوارزم نیز بید تفرق او بود و اقباب دولت او آنکه صود کرد و اوج گرفت و مدت
مشت سال فراسان را ضبط نمود و سلطان الفارسی خداوند زمانه و ابد احسان از جهت حرمت
واری با او مقاومت نکرد و ملک با او که داشت اما سلطان سعید ابو سعید عمواده این پادشاه
رستم دل سربازش اندیشه مند بوده و بی آب با بایش خوز و تا چند کاسی خلک برگردان باری
کرد و سلطان سعید ابو سعید و نویت از فراسان بر فتح امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا تیسر
و شاهرخیه لشکر کشید و حاجت آن پادشاه زاده را بدست آورده و بقتل رسانید و حالات سلطان
زمانه سلطان حسن بباد که با سلطان سعید واقع شد در ذیل حالات سمون بیاون سلطان الفارسی
در خانه کتاب خواهد ان شاء الله تعالی و سلطان سعید ابو سعید رهایای فراسان که از انقلاب
بابری و ظلم و غارت جهات ویران و بیاب شده بود و بسایه و معدلت در اوقات در او و دبا
رعیت نواز شهنشاه و بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهات و تمانی ارباب و خانی رسم

و گمان و صفات آن رجوع بدو کردند و او شهنشاه و او در غم با سب نام سیف و در حایا بطوع
حکومت او را قبول میکردند تا از حد و کاشغری تا بریز بقید حکم و تسخیر امرانی او آمدند و طغیان و غرور
و گمان سیر آن پادشاه تا در فراسان در شهنشاه ستم داشت و ستم و ثمانه امیرزاده سنج که از انانی ملوک
پایان جمع فرموده آنکه عراق و آذربایجان نمود و او دلا و جهات و لشکر ترا که نیز رجوع بدو کرد
در انتظار فاق دست بالای دست خود بنید و پای از درجه انصاف پر دن کشید از ثناعت و حدود
استماع فاذه که با دنا بر زبان را نیز که معموره عالم جایی یک که فیدانی پیش نیت و درانت که او را
آدم می میرات خواران عالم انداخت که اگر کند یک در رسم سیم سیم فریدون خلک عجم نیم سیم
آخر چون مجبور از پیمان رسید امیر کیم ابو الفخر حسن یک نور قهره بسیار با و صلح گرفت و میسر شد
آخر چون از صلح نا امید شد بر دانی و کوشش پای حمت فخر و برای و تیر و روز بروز سلطان ابو
سعید را ضعیف می ساخت و لشکر سلطان ابو سعید از شقت راه دور و دراز که رفته بودند
و از گرسنگی و سده و ستوبه شده و برکت اسیری را خن شده و از ثناعت کی نقل کرد که می کشی در پهلوی
چند یکی از مقربان پادشاه سعید که شتم او از مناجاتی بکوشش من آمد احساس کردم آن مرد در دعا
آمده میگفت الهی حسن یک را توفیق رفیق کردن ان ظفر یا بد زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را
به بردگی بر و میان فروشد من متحیر شدم و در آدم و آن مراد ملاقات کردم که این کفران نعمت
و ناسپاست که نسبت بول نعمت خود کنی همه این گویند و تو نیز این گوئی که اگر کشیده و تیر
یافته این در کاسی چمن مگو و شهنشاه بداد و آن مرد در جواب من گفت است میگوئی اما این
ساجات از اضطراب مسلمانان و حام طبعی این پادشاه میگفت اما تو معلوم داری که حق تعالی بیک
نظر لطف از فارس بغداد تازی و روم بدو از زانی داشت که نصف عالم توان گفت البته
میخواهد که تمام دنیا را بیک ماه سحر زد و مشقت بندکان خدا را خوار بسیند از من چون
آن مرد را حق یافته روی از ملازمت بر تافت و بخواندن این بیت شافتم پخت
کار آسان گیر که اطمینان آن گزوی طبع است سخت میگرد و فلک بر مردمان سخت است
القصه چشم زخم روزگار بر این سلطنت آن خسرو دما در راه یافت لشکر بدان بنوعی است
از جوی ترا که متوکل شد و سلطان سعید ابو سعید از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت او
بهر برآمد و تیر بر بدن صواب نیفتاد و شمشیر حلاوت در خلاف بطالت مجرب یافت
پخت قضا چون زگرودن فروشت پر همه عاقلان کور کشند و کور خسرو کی در خاک

پروردگار اسب طرح دادی در غیبتی نداشت ذیل شد و چشمید که بار اربعه فلک رابع در رتبت
 معنی پیچید و امضا کتب با کردید **پیت** آن هر ملک که تویدی خراب شد و آن میل کرد
 که شنیدی مراب شد **الفصل** امری خراسان که از آن پادشاه مراب بود و نفعاتی که از آن پادشاه
 سرفراز دل داشتند و غم خدمت یافتند و آن پادشاه نامدار را ضایع بگذاشتند و فلک
 بر بنان حال بایشان میگفت **شعر** ای دوست به پیونده میارز دل دوست
 ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد نه را صدان ساعت بخوس چنین نمودند که روز و شب پشیمانی
 ماه و جبهه لرب نه ثلث سبعین و ثمانه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و بابت دولت
 آن خرد و سعادت مند در دست و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه مغفور در بر عذر امر مطمح
 گشت و بدید که تیسر از دست و تیر قضا از شخصیت رفت چاره جز انعام نپذیرد و با خود و چند
 خواست تا از آن کرد اب با باجل ایان رسد ترکمان در پی آن فادان و بدست نیشل و لایمیر
 میر حسن یک آن خرد گرفتار شد **ست** از جغای گردش در آن بی انصاف هاق
 ماه گردون جلادت شد گرفتار هاق **ست** امیر ابو القهر حسن یک از غایت احسان و رای و دیر
 پنجو است که تیسری در آن خرد و علی بر تبت رسد و حق اخلاص تسلیم که ایدار او را بدان صفا
 قرانی تیموری سوگند و ثابت بود و در از داشت که متفرع گردد و بعضی ترا خن که جنت خون کوشت
 اتی کینه و قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن یک را از راه صواب برگردانیدند
 تا بقل آن پادشاه کامکار رضاداده بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرائی موافق شد
 سعید سلطان ابو سعید را بدرجه شهادت رسانیدند **پیت** ماتم سزای گشت سپهر چهارمین
 روح القدس بتویت افتاب شد **ست** اکابر الوکس خجانی که مدت مدید سال عزت و کامکاری
 سپرده بودند بدلت و او بار گرفتار شد و تا امیر کبیر حسن یک پادشاه خود مند و
 امیرش و پیش سن و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بغیر از آن اکابر
 نظر فرموده و هیچ آفریده را الا انعام و احسان و اکرام آسب و رحمت نرسیند و با خود اندیشه
 کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام المعفو بعد النظر
 من مکارم الاخلاق بر مروت و دولت واجب است و نیز از شکر کس سلطان الغازی خلد
 زمانه و ابد اقباله فی اندیشید که با لوس خجانی عزری رسد و شکر آید از آن خرد و عالی
 با مقام مردان رسد که با تابع جهان شاه در استر با در ساینده حایت لطیف و رعایت

مینف حضرت پادشاه سلام از خراسان دستگیر ایران شد **پیت**
 مکره در سایه اقبال تو از نپناه **ست** از نپناه عاده کرد و ندمه خلق تباه

حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر سچاگان خراسان
 محدود و اراده و آن خرد و شنید را سپین نمک در دار دنیا محبوبی لباب بود و در آخرت نیز نشود
 شد و مسعود و سعادت گردانان و سلطنت خاقان مغفور شنید سلطان سعید ابو سعید
 انار اقد بر ثمانه در و دار التز شست سال و در خراسان شست سال بود که مجموع شش نر و ده سال
 باشد و یک سال و یک روز و یک شب از همدیگر و تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند و حدود
 خوارزم خطبه و سکه با لقب شریف و مزیّن گشت و در عدل و داد و سیاستی آتی بود
 و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه رسد و شهادت یافتی و اهل
 ادلا و کرام انحضرت که قره العین سلطنت و خلافت مایند و در دیار ما و در التز و کجستان
 و کابل بسطت تمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است
 و ایشان را حقوقی اخلاص بدرگاه عالی نبش الله تعالی سوگند و کرم و از اکابر و شیخ و علما
 و شعرا که بعد سلطان سعید ابو سعید انار الله بر ثمانه ظهور یافته اند از شاخ سلطان
 خواجہ عبید الله است و دام الله برکات که ایوم با نغاس شریف ایشان خلافت آسوده اند
 و از علما و فاضل القضاة مولانا قطب الدین احمد الهروی اما فی اعلی الله درجه و از شعرا مولانا
 عبدالصمد بدخشی و خواجہ محمود بر سه بوده رحمه الله علیهم اجمعین و الاکرام علی من تبع

خاتمه

در حالات و مقامات اکابر و افاضل که ایوم بوستان خرد و نبیر و فضل ایشان پراسته و قانو
 ملک بوجود عدل ایشان راسته است **ست** الله تعالی طلال فضلکم حقیقت است که بدر
 سپهر مدور و مند و مندر خار خاخر حاضر بفرمان رب الارباب و رب اور بهر دور
 و او آن و عمر و زمان طانعه را ملحوظ انظار غیایت و فرقه را متاقل شمول عاطفتی
 گردانند و خاطر دراک و آینه مادر اک آن زمره را بفضل بصیقل هدایت مستقی و منور
 یسارند و این هدایت البته بغیایه صاحب ثلثی منوط و مربوط است که اصحاب فضل
 و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطا
 بحمل و مراتب شرف رسیده و بی شبهه ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید و حسن

آقا را ثبت الله تعالی ارکان دولت و مملکت اسالیب نصیحت و بلاغت حاصلت و جوهر
 ملک صفاتش به تربیت انانی فضائل مایل لاجرم در روزگار که تابع فرمان قضا جویان است
 به تبعیت ذات شریفش همواره به تربیت انانی فضائل اقبال مینمایند شیخ نظامی درین معنی مینویسد
 بیت بدانش چو شب باشد آموزگار نه همه اهل دانش کز روزگار نه قاعده حکمت
 و بهرینه عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردند انانی آن روزگار
 تتبع او نمایند امام غزالی گوید رحمه الله که بر روزگار عربین و عربان چون مردم بیکدیگر رسیدند
 از غار و روزه و نوافل و ذکر و ادا پر رسیدند و بر روزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح
 و عشرت و الاوان طعام و عقباتی مرآینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست که
 الناس علی دین ملوکهم چون سیرت اخلاق حضرت خلافت پناه جمعی عتبات انصار دولت
 القامه بر سر مندی و هنر و روی و است پیشک اکابر دولت اعوان حضرت بارش
 در کتاب فضائل قصب الشیخ از اقوال اکفایه آمده و هر یکی در فنون فضائل در بیضا نموده

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| سعی سلطان هنر و پرورشید محل | دایم از منت عالی بفضائل کوشید |
| دین امیر الامرا و اور دین حاجی ملک | بر عود کس متر از مرتبه زیور پوشید |

حایت عیانت اری و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوبت روزگار
 حادث گردون خدا ریا مال حرامان شده بودند بطراوت رعایت این امیر سیر مسرور
 بعنایت این صف در شهر مشهور ساخت **بیت** آنکه در پیشه ردین صورت او شیری کرد
 فضل از نده غیایات علی شیری کرد **مرحومین** الطاف این بزرگوار اطراف افاق را
 استعداد و فضل به تیغ زبان سخن ساخت و بهر سخن و بر زن سخن نصیحت و منیر داشت
 اما حالات و تذکره فضا و استعداد این روزگار را قلم ضعیف این نجیب از عجز و پرخواه
 نمی آید و نیز غایب مرکب قلم از دست رفته است و سعی بنده بر آنکه است که این سرکش بدیلم
 را آرام گرداند و از مرز دوی و ترک تازی منع نماید **شعر** فریاد ز دست خامه قیر اندوز
 کور از دلم به شمن و دست غمزه گفتیم زبانش تا لنگ شود **بیریدم** از آن نصیب ترک نشد
 القصة مصلحت است که این شغل حواله دیگری رود که درین راه بسی خویش پیوند و سرگرد
 فضلی این روزگار بگوید **افسانه** چند ما بعالم گفتیم شش جایت را ماه و اله دیگران کردیم
 و وجود شریف شش فاضل را که خلاصه مفت اقلیم اندر گردیدیم که طبع سینم میگی گنجینه

سعادتی و فضائل است و این اشرف غظام امروز بر گردیده پادشاه ایام و ستون شریع
 و اسلام اند و با وجود که سگفل مهمات سلمانانند و معتقد و موثق حضرت سلطان انواع
 فضائل و علوم را احاطه و چاره کرده اند و در سیر بروری و سیر مندواری سنت اکابر
 ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضائل الصدق لایحتمل
 اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که
 منت یکمیا عاصیت پر طریق دستگیر این قوم است **بیت** پر باید راه را تنها مرد
 از سر عیادین دریا مرد **لاشک** پر طریق این قوم بر حقیقت نیست الا تحقیق و اصل
 و مدقی کامل و موهبی فاضل **شعر** حافظ در جام بیت ای صبا برو و زبده بندگی بر
 شیخ جام راند چون بتوقیب شمه از او صاف کمال بندگی مولانا بخیر سوخت واجب
 باشد سطر از حاسن اخلاق انحضرت نمودن و از بدائع کلام شریفش شمه بیان کردن
 هر چند مقام و آس این بزرگوار مد الله طلال فضائل و بر کاکه عایست و شعرو شاعری که
 دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و بدو اسناد کردن بچنانست که شیخ بزرگوار شیخ سعد
 میفرماید **بیت** کل اور سعیدی سوی بوستان بشوخی و غفلت بهندوستان اما
 گاه کاسی سمای منت عایش از فراز اوج عافان بنشیند امکا به شاهان میدان مینمایند این
 جهت از روی تمین و تبرک ذکر حالات و مقامات و دیگر اشعار انحضرت بخیر خواهد پیوست

ذکر مالک دین و عارف معارف حقین مولانا **شعر** در جهان جان جان

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب خست **بیت** بعد از آن جام حقیقت از زبانی سیراب شد
 در مصطفی رجائی تا کشاده شد مجلس ندان نامی در سم شکسته و دوس بگر مکر تا نامزد این مرد
 شد محذرات حجرات دعوی عقیق و سقیم شدند و طوطیان شکر شکن سندر اسواد دیوان منش
 خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شد اشعارش نوشیدند
 دیگر انگشت بر نمکدان کلام بیخ گویان نزدند **بیت** جام جان فزنی جامی جرعه رتویق یافت
 سوزش او برود ذوق از شعر شیرین کمال **کوکب** سعدی ای مد ثانی سعدی بنور کردیم طالعش
 با هم خسر و تقصیل **حایا** آن خسر و فضلت و ماضی دیگران پیش انایان زمانه نیست و هیچ
 مال اصل مولد بندگی مولانا ولایت جاست و سقطار اس مبارکش قویه و خبر ده و منش او
 و اولی سطره مرآه و ابتدا تحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد روزگار شد و با وجود

علم و فضل مقام برتر طلب می داشت تا در طلب دانش سیرت یافتن کشت و دست ارادت
بجانب عارفان باب شیخ الاسلام قده الحقیقین سید الواصلین سعد الحلق و الیدین محمد الکا
مدریس سره العیز و او که آن مرد معنی از مردان و خلایق فاضل مبارک حضرت شیخ الشیوخ
ساک ساکت دین و عارف معارف یقین شیخ بهار الیدین نقشبند بود است قدس الله روحه
و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد المله و الیدین بسر برد و خدمات پسندیده نموده و ریاضات
و جهادات فقر و سلوک حاصل ساخت و بهر که خدمت می نمود آن مرد خدای بندگی مولانا را مقام
در تصوف و فقر پیدا شد مرآتیه نظر کمیاب صفت مردان خدا کبریت احرار است **پیت**
تا نیفتد بر تو مردی را نظر شد از وجود خویش کی بای خبر شد و بعد از روزگار مولانا سعد المله
والیدین بندگی مولانا خلف الصدیق و جانشین مستطریق آن را خدا شد و بهر که انفس
شریف مردان طریقت جانب مولانا امر و مقصد طلب معانی و مقصد سعادت جاودانیت
و سلاطین اطراف عالم از دعا و عمت بندگی مولانا استفاده میکردند و فضلی اقاییم مجلس رفیع
توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجلس فضلی روم است منشآت لطیفش و باج
برای اهل شام و ما از اشعار لطیف مولانا چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده و متن
و اردات **شعر** از خوار عاشق تو در سینه دارم خارا **مردم** گفته برخیزان خارا کلازار **ما**
از بس نغان شیونم چکیت خم کشته تنم **اشک** آید تا دامنم از هر قره چون تار **ما** تا سوزی
آدی که ز سر و صوبه برانگیزد عری بی نظاره سر بر کرده از دیوار **ما** زاهد بخیر برده بی حاجی **ما**
کرده طبعی **انجا** که باشد نقل وی پیکار است این کار **ما** تو داده بار مرخصی من مردم از خیرت نشی
یکبار میرد مر کسی پیاده جایی **ما** و در آخر حال که جهان را از دیده جانش سلطان عشق پر
شورش گودایند و ما غش از بوی ریاحین کلازار حقائق و معارف موعظه و چشم جانش از نور
عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر نداده و قلش از تحریر حرف مجازیة تفسیر است
حقانی جاریست درین باب میفرماید **پیت** حاجی دم گفت و گو فرود بند و کرد دل شیفته خیال مستی
در شعر مدح عمر گزینایه **باد** انگار سیه شد و رتی چند **مردم** و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر
در حقائق و معارف اجوبه پشینه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره شکست
بحر اعظم چون بکنجد در حیرت حالانندگی مولانا مستغرق بحر معانیت و هر چند کانی تصنیف بحین
عقد نظم کوثرش هوا منتظم و منشور از آن کجا آید و خواجهمرد را فرموده تمامی بخوانیم و در تصدیر

کنکریان شمشیر کز کج کرد و ن بر نرست
چون سلامت نداد تا راج نقد این
چیت ز تاب کین کشته غالی ز آفتاب
گردد و در سیم و زرد نامنه ماش کدا
کیسه غالی باش بر رفعت یوم الحساب
زن بی مردی کن دست کرم کشت که زر
عاشق میان نشی لاغی میانش کن ز بزل
نخست سرخ از اصل که هر کشته زر کوبیا
مرد کاس که شفت میکند کف زار است
طامعان ز بهر طمع پیش مرخص سر نهند
دست و بار است و قطع پستهای طبع
ما کینان ز بهر طمع میرد سر ز کلاه
مر کرا فر ساخت شهوت نیم خور دل کوبل
چون خند اهل حسد طوفان طین حکم کیر
با حسودان لطف خوش باشد دل شوان با
است مرد تیره دل در صورت اهل صفا
طعمه از کس خوش نباشد که چه شیرین کوبد
نیست از مردی بخور و مرد را بودن زبون
نکته ای است کامل مست طایر را بلند
چاره در دفع خاطر محبت پرت و بس
در جوانی سعی کن کو چنل خواهی عمل
حالم عالی مقام از بهر چه خوانند علوم
جانی احسن این شعر از نایغ رضوان
چو آلا میرا اگر س از م لقب او را سر است
سال تا نخیش اگر فرخ نیسی هم سنه است

رخسار ان کس بدو ارسای تن در است
پایان در خواب بر هر رخه از دیگوست
مر که کرد افسر ز زتاب فاکش بر سر است
در برش دل بگردان و آن شب بگرد است
طغر چون غایت از قام عدد بالار است
و در ابر کرم ز نرا برای زیور است
حسن معشوقان رخسار میان لاغی است
به دروغ بخل کیش کشته سرخ از اذر است
بر نامواری انفس غل سوان کورت
قانع از اخذ بر شاه و وزیر و کشور
بی عصا مکر که در راه تو بس جوی و جر
تعمقه بر کوه و بر دوشویه بکبک در
خود بغم خورده دامن نیم خور دل نیم خور
گاه موج آرام شستی را ز شعل نگر است
کشتن آن آتش که اندر شک آتش
چون زن سنده که از خیس سفید چادر است
زخمی بر دیده سخت از غم بی شکرت
زن که فانی کشت بر شوهر معنی شوهر
نقطه پای حیدر راج فرق قبر است
رخه بر با جوج بستن فامه بسکند است
میوه بی نقصان بود چون از درخت میوه
چون علی کس معنی استعدای دکارا و ح
کادو و هر حرف طری پر شراب کور است
زاکه از اسرار دین بحسب باب کور است
زاکه از دولت و رایتان فرخ عزت

آیا آنچه از مصنفات بنده که مولانا حالا از قوه بفعول آمده است محبوب و مطلوب کابر و فضلا
نمیگشت در میان حالات و ایام العظام در شهر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل
مخزن الاسرار و غیره نسخ و نسخ و چند کتاب در تصوف بغایت ارباب و مدایت لم یز
بعد از یوم عوار از امواج این بحر حرکت و معرفت در انساب حل و جود خواهد ریخت ان شاء الله
وحده العزت **چیت** ای سیر حقان این قرنها باب و ای خیر کمال یقین لایمان

ذکر امیر کبیر نظر المله و الدین علی سرمد الله علیه و ابدا لک

که القاب شریفش و بزرگیت فائقه این کتاب بلکه دیوان سعادت افضل الطباب است
تا ذات او کند از لامکان ظهور **چیت** این بس که روزگار درین روزگار کرد

اهل العطا یا بر روزگار در از چنین منظری سرافراز گردانده و گردون بهر بنا چنین سرور
بر سر بر عزت نشاند **چیت** سالها بد که تا یک سنگ اصلی آفتاب لعل کرد و در بخان با حقین
تو یق آفتاب نمودن تیرگی عقل و در فضیلت شگناب اطبات علامت جل است ذکر آثار سیمون
و مدایح مایون این امیر کبیر در اقطار ریح سکون سیار و طیار است و بدیده فضیلت و کمال
علو منش در اطراف آفاق منتهی هر چه درین باب گفته شده تحصیل حاصل باشد اما بطریق
محدود این کتاب شمه فضائل امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش
درین تذکره نمودن واجب بوده و البزرگوار این امیر نامدار از شاه هر روزگار بوده و از جمله
صنادید الواسع حقیقی و بر روزگار و دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بپا و زانار الله
بر تاج و تاج ملک و کانی دولت و معتد علیه و شایسته کشت با وجود ترک فضائل نمی
نموده و غایت محنت عایش بران مهورف بود که فرزند سعادتش بر نور فضل تخیل کرد
چیت خدا ضایع نمی گرداند آخرتیک کار انرا **چیت** درین مریخ نکو کاری بود الحی نکو کاری

سعی او بر روزگار ضایع نشد و از آن سلف خلق چنین نادر روزگار برسد غن و مکنین
قرار یافت و بر روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت و ایما
بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشت و طبع کریم و دامن سقیم این کفین
و شنیدن آثار و اخبار موعود بود و در او ان شباب و کسایتین شده و در شیوه ترک حب
فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و توفیق گشته و در حجاب عدالت پناه خلد انداخته
ترکی من کویت قیور لاریدی توبه ترکیم **چیت** که تیر یک لب لاریدی لطفی نبرین کردی

با وجود فارسی در جبهه شعر کاشش **چیت** اشعار طبع و کسایت باری انور
سلطان بابر پادشاهی بوده سخن شناس و منبر پرور و ایما بر لطف طبع و قادیان امیر کبیر فرین
کردی و اخیان در ترکی و فارسی از مناسبات این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبایی
کلام شریفش تعجب کردی و با لطافت بید رغبتش مستفید و بدعای خیرش بدو فرمودی **چیت**
پاکبازان نظر از رکب زری یافته اند **چیت** توتیای بصر از خاک درمی یافته اند

ایوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و دشت و پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از
نصایح معینش مستفید و اصحاب ناصب از باب رابت از صحبت شریفش مشکور و راضی
محسن سعیش مقصد نصلاست و در کار رفیعش مرجع ضعیفان و قوا خان نقیض برای معجز
نعمت مهیا نموده و باب کرشم بر رخ نیازمندان دایما کشت دانت **چیت**

خیرات چنین لطف غیایی باشد فی از سر شدت و ریایی باشد صاحب نظری که تیرش خ
و عطاست **چیت** با آنکه هدایتش عطایی باشد **چیت** و آنکه فضل الله یوتیه سریش و طبع بفر
و عنقر لطف این امیر کبیر با وجود توفیق حضرت سلطان و تکفل مہام سلیمان و در و شی
و ملت و تدبیر ملک و دولت و ایما بفضل او علم اشتغال دارد و جلیس او بفر کون طبعی و فاضلی
و این خاطرش خیر اهل دینی که کرمان چشم منش سبک بیناید بلکه اهلان مجلس شریفش در

آید **چیت** مایه بروی مردم ناهل است ایم **چیت** در نه هیچ باب در با کار نیست
اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش **چیت** و کفین و شکافن معاً خلاصه فکر لطیفش
و هر چند و زنی موج دریای دانش او را عقد در منظوم و منثور بر می تابد و اهل عالم کوششی
کیر نه بلکه زیور کوشش اهل موشش میکنند **چیت** چشم گردون با نهران دیده آخر کویت
چیت تا ترا بنید برت یکری نهد غن **چیت** آنچه تا آمد و ز این طبع لطیف صادر شده

در ترکی جواب خمسة الشیخ العارف نظامیت که قبل ازین امیر خیر سیکس بر چنین فضلی
قیام و اقدام نموده الحی و اد معانی دران داستان داده و این و پیت ما از ان داستان
یابی و مجنون آبشتند و یاد و یوم که در بهاریات است و تشبیهات و خیالات بلند درین و پیت
و باقی ابیات دیگران کتاب مندرج است **شعر** مرزا دزده کو کار سه برکش
ششپه کو تار با شیشه سوسن **چیت** لاله در قین پر د ب صانع **چیت** بغنی قرا دیک او چار هوا غن
طبع لطیف صنیع و بدایع باقی ابیات را ازین و د بیت معلوم کند

در خانه که گوشت یک حرف است **در جمیل عادت که در تالیف جاریست از روی کتافی از**
 کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندین خواهم آوردن تا پیش فضا نمود و کاری باشد و از آن جهت
 بعد از اینم یاد کاری در جواب قصیده بحر الابرار خواهم فرستادم و این امیر کبیر را قصیده غزل
 و کمان مؤلف چنانست که این جواب بر او به دیگران فضل داده **قصیده**

ایشان یعنی که تاج خسرو از او است
 شه که یاد او که به یاد روزی برانی ملک
 قیود زینت سقط فرود شکوه خسرویت
 لازم شای نباشد خالی از درد سوری
 باد مان خشک چشم تر قناعت کن از آنکه
 تخم رسوایی در دهر دانه تسبیح زرق
 ده روان بکشی اسل و ان شام فقر
 کسبند خضر که خونیرت کارش دور
 نیش نزد این بود هر موی مرد کرم رو
 مرد را خور زجالت امواج خواب است
 مرد را یک منزل از ملک فسادان تا بقا
 بی کینه را ساختن آذره از تن زبان
 خاکیان در پناه بالا تر از جباران که مور
 ظلم و عادل تنگ اندر تعمیر ملک
 ای بس نقصان که در غمتش بود یکموقع سود
 ره سوی حق بی درامست اقرب اه فقر
 اندرین ره آنکه ارد کام بر کام رسول
 حالی دین بنی جانی که جام نقص را
 روضه درای نیمش کشتی دان کوثر
 حاضر از تعداد و صاف کمال و عقل
 دین پناه اهل دوزخ را چو امید بهشت

اغری بهر حال عام محسن در است
 خسرو بی عاقبت خسرو بلا در است
 شیر زنجیری ز شیر بشکم صوت است
 کوسش خالی و بانگ غفلتش در است
 مر که قنقش شد خنجر و تر شمشیر است
 آری آری ای جنس خویش را باز آورد
 درد مانده غار خشک خرمای تر است
 برک خفا خضر آمد یک زکش است
 جان بطور امیری از بان شامین است
 رنذر از هر زرقه ارقام دور است
 مهر و دیگر دزد راه از باختر تا عاقبت
 ناتوان کردن کسند بخارا از شتر
 به خواهد بر خارا ز شیر اگر چه احقر است
 خوک دیگر در شیار ملک و مقام مکر است
 چون دلف نود در دیر از بیمیون چهر است
 بر آن که فقر فخری گفته پیمبر است
 عیش پرواز است که هم راه رود هم است
 داشته بر کف باب از شراب که شراب است
 قطره خساره هر برگ مهر انور است
 انجم کردن شتردن کی طریق اعور است
 جان حاکی را موای وصل آن خاک است

ژاله سان کاهز درون غنچه افتد است
 زالقعات طافرت این کشته ریشتر است
 تخمه الانجار اگر سازم بقا و راسخ است
 کشت یوم جامع شهر بر جبهه تاریخ است
 طرب تر کین روز و ماه تمام بر انتظار است
 فیض با دانا مقام مهر عیارم منتظر است

اگر چه خواهم خسرو مقدم و صاحب فضیلت و در بحر الابرار از معارف و عقایق و خیالات
 اندر دعارفان کرم است و موزنت اما این امیر شیر و اد معانی داده و در شاعری و سخن پردازی
 و نمودن خیال خاص تعقیب نموده است **مصراع** این است جوابی که از گفته خسرو است
 بلکه این و سخن خوبتر از یکدیگر افتاده و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور بجای سلاطین و اکابر
 و اکابر از خون نوازی عشق بی نوازی بر او راست می آورده و خاندان از صدای هر سر کلک و نقل
 و آهنگ خسرو این محبوب سلطان حبیبی زنی آذره که از دیار ترکستان به حجاز بر رفت و در
 دیر بر که از نیش بود تا اصفهان رسید کوششای بزرگان دیار عجم ازین حدایت و کوششای
 عالم ازین بحر پر در پیک صبا این خبر بوق رسانیده و اوراق طوبی را خلک شجاعت اینال گردان
 پی روانش امل فصل بر مقام با د باقی طل جایش و السلام و ما از دیوان
 شریف این امیر کبیر غزل برگزیده اینم که در مشرب فقر موافق حال کینه بوده چند آنکه سخنانی مستوح
 یافتیم اما حراحت دل مستند را این غزل غلی پاشیده بلکه جگر بروج را خراشیده و اینت آن غزل

یار بعلای حسنی امل فیه نه خنوم قیل
 بوسه عشق تصور کی کوکلی من دین ساق
 بارچه یوزدین کم کو زبانی ایلا محروم ایلا دیک
 قیل ظلم اول ظلم ایمنی قیل غین یارب یون
 ناگورم تو من یوزدین از کاسادی تو تما کای
 تا تیر یک من عشق جی دور ایچ دای قیل
 دیاکم بار موایکن مهریم تو ایسی کو نکلی دای

بله موجودات یا سنا اول منی بعد و م قیل
 عشقم از پاک اولسته من دیک کوکلن نوک موم
 بارچه کو زلی اول پری دین یوزی دین محروم قیل
 چون تظلم دور شیم دایم منی مظلوم قیل
 سرف کور کای سینک کو ز کای شوم قیل
 اولسام آنی اوق فرایم ناشی امر قوم قیل
 اندامین سین پرتال ایلا بان معلوم قیل

کچدی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و اماره و خیرات او رفتی بر وجه
 صواب روده خلاصه سخن آنکه مرد پیش پند و زیرک و عاقل در کار دین بنظر عبرت گذرد و دیرین دار

علی از کار دار و فراغ دل و اهل نباشد این تامل امن گیر منت این امیر خورشید و یکی منت و قانی
 نعت او جندش بجا راضی است معذرت گشت و قاعدائی صلیان پیش گرفت و دوشه آخرت
 از پیش فرستاد بیت کار ایجا که نشوید در خورشید آبی اینجاکه در خورشید شود و شربت
 رای صواب نایش آفتاب کرد که فاضل اموال امر خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث
 خواران و شغل بران از آن کوتاه گردانید پس بر خوی کلام ما عذکم میفد و ما عذ الله باقی از خالص
 اسواش که در راه خدا بر غم ریاد و هوادین ممالک برادر کس ساجد و بقاعات خیر و باطیات
 و دارالشفا حرف خرج کرده و ادقانی که بران بقیع متور غوده تخمین با نصد و تامل ایجا که یکی باشد
 و ذکر خیرت میرود و در حقیقت ای علی شیر خدا نامت بخیر و اگر بتفضیل ذکر و اعدا و خیر
 این امیر کسیر و در کار تطویل و اطبابی انجامد چندی که در دار السلطنه مراد و بعضی از شاه سپهر
 و مراحل مجله ذکر خواهد شد و اولاً عمارت دار السلطنه مرآت از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه
 و دار الشفا و حمام جل و در یک محله بر کنار جوی انجیل که سبیل و بنا و جنت از خیرات آن دیده تر
 دارد و سازان در زمانی بر یک مسکن بدین نرمت و محل عاداتی نشان نمیدهند دیگر احداث و باطیات
 است و ذکر آن بجا درین نکره ثبت شده دیگر عمارت باط سنکیت و ان نیز محل خود مرقوم شده
 و حالا در چند محل دیگر عمارت عالیله احداث می نماید مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار
 و شیخ فرید الدین عطار قدس سرهما و در باط و بر باط بنوای نیشا بور که ثانی باط ایاز خاست بلکه از آن عمارت
 و سنکیت تر بتوفیق باری چند وقت که منت عالی بر خیر گشته که آب چشمه رگت که از شاه عمود
 خراسان و از مزارات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع است بمشتمل مقدس و صدی آورد و خواران
 و میقان مشتمل مقدس را جوی آبی خلاص سازد و درین کار مدد ملت اهل اندش مل حال این امیر کسیر
 چنان احسانت که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شریعت منیع این آب که
 مجموع در ماهوار یا ده شکستهای باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شربت دارد و مشتمل
 ازین جوی شک نیست برین دیغرت نجار خانه و چمن خواهر شده ان شاء الله تعالی قال انبی صلی الله
 و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارت و خیرات این امیر کسیر را بتفصیل نمیدان آورده از
 شمار حد و حدیث و نعت حس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کینه و مولف جامع این امیر خیر
 قصیده مطلع است در ترکی فارسی چون سخن بخواران درین نکره گشته بنده ریا داری ان نیست که در اعدا و
 خود را مندرج در ذرات توبت و بدای این امیر کسیر شروع نماید و این قصیده بعضی میرسد **قصیده**

صبحدم آبدی یوزی دین پرده نیلوفر
 از آن باشد بد بهیضای موسی آشی
 بولدی طاهر نور ایمان کفر و ظلمت پیش
 آتش خود عود شب را سوخت از دمیانی
 و هر ظلمتین خلاص دلدی زین کوزی
 دینو ظلمت شد کیزان از سلیمان جسر
 یوسف مجور مصری چاه آرا بولدی عزیز
 از طلوع شمس خوارین جهان بر نور
 کای جاینک قید دیک صاحب نظر و نظر
 تا ملائک دید و دیت سجده ثانی شکر کرد
 ای قراچی کوز زینک سرفشته و دور قهر
 چون کلمات منطق طوطی ندارد
 طینتیک و ب ملائک تن بود که دنیا
 لعه کرد در خطا افتد ز نور خار
 ملک حسن جهانده اسم در سنا
 آسمان معدلت خورشید دین بر سر
 جلوه بردی خستی بی چاه و س فاوری
 بواجب کاران شی را رفته سحر سحر
 شاه خاور دین نرمت قلدی خیل بر سر
 آسمان کوی بیات نکرده شکل خیری
 بر نظر لطف ایلادی یوسف بنا ملک
 صبح از یاقوت خور بخود نا انگشتی
 مر نظاره گاه را انکار از ان شتری
 و ز نوای زهره در گوش آید این در دریا
 عارضینک برک سمندر بلکه کبر که
 عکس رخسارت جوید اکت نمان شری
 کاکل شکون شکینک بجای بر سری
 بخت شکر تری چوود و تو شیرین تری
 بولدی طاهر سینک دین دور آدم بر
 بشکند نغاش چمن را خانه و صورت کبری
 کم نصیلت باید ای یک و جهانک سروری
 اگر خورده گوشمالش گوش خرج چنبری

مظهر دلت عیش و لذت شیر حق ایرور
 مرمعارک و اینک فتح سعادت یادوری

اینچنان که مقدم سید شده تیر بجزیر
 بر حرکت در اینک زیبا خیمه روشنی
 ای یمن منت آباد ملک از عدل و داد
 بو خضایل برله قیلغونک اول عالی مقام
 آسمان در گشتی عمر کند و ایم و کار
 بر نظر برده منی بحر دلت دین خفا ر
 تیرین ایوان مینا حلقه بسم هلال
 گشته دار الفضل عالم از خودش در هر
 لولو منظوم دل بحر شرفینک کومری
 وی برورد و دلت گشته قوی این بروری
 یکم کو یار انداق مقام دار روح اعظم نیک
 وقت شادوی با دینی گاه انده نکلدی
 نوح و دعوت بیست بی طوفان دین قیل یادور
 سیکند گوش فلک امیر سرمد زیوری

بوسون ای حاکم شکیا محکوم در آن ملک : اما قبال جلالتیک خفت نقصان
 بی بجایه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبریا سالها در آن بر مغارتی شکسته حالانکه در آن
 با بنی و آله الامجاد ذکر امیر عظیم نظام الدین احمد السبیل فی دین الله و این نامدار عالی
 در اوس چنانی خانوادۀ بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی
 سواره صاحب جاه و امر بوده اند و بعد دولت شهر فی نیز مشکفل بعات و معظمت امور
 سلطانی و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب و حب کوشیده و بکارم اخلاق از اقران کفا
 ممتاز شد و در قبال اهل عبادت سواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در تریب
 حرمت از گمانی گردنا بعد دست گویا خاصیت مردان خدا بدولت دین دنیا امر و شرف
 و برین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر مکنان مغرور و مکرم است **بیت**
 تو سبیل تا کجای و کی طالع شوی : عکس تو بر مرکه می افتد نشانی **بیت**
 حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوانست یکی خاتمش برین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی
 قلمش بر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و کجینه رموز دقایق است **بیت**
 خاتمش کار جباری بدی است کند : قلمش کج معالی بدی افشاند
 و من بنده این امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عفو ان ایام شباب ملازمت شریف
 شیخ عارف آذری رسیدم علیه الرحمه و از سمت آنحضرت در یوزده گروم و طبعم بر گفتن اشعار
 قادر بود و مخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتیم التماس کردم که شیخ مرا بتجلی شرف سازد بند
 شیخ بجهت من سبیلی رقم کرده و بعد ایوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد فیض محبت مردان
 بمن رسید لا شک منت مردان کمر از طلوع سبیل نیست که در بخشان شک العل و درین
 حرم را ایدم کند اگر چنانکه فضلا جلد دیوان سبیلی از ایدم معانی سارنده و لعل بر بخشان کفایتی
 رنگین اوافشند سنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشد بتخصیص از جنتین مطلق که این
 فاضل را دست داده که اینست **بیت** برو زخم بغیر از سایه من نیست یار من
 ولی او هم ندارد طاق شهبازی تار من و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و غزل
 اختیار نموده ایم و او اینست **بیت** ای منی جو و جویانی و امعاد ایلاکان
 او که لا بر لا و فاقیرین بنیاد ایلاکان **بیت** نباشد خانه زورکاری شای سوس مارا
 که از دیوار رخت خانه اندوه بس مارا **بیت** حال موقوف آنست که اشعار این نامدار درین دیوان

لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول او را خاصه بوقوع پیوسته و در وادین استادان
 مقدم کم دیده ام معانا از وادایت طبع لطیف است و انوار اسرار و شریک اشعار
 سبیلی بچون سبیل از حد و بدخشان تا ملک عین تابان و سیار است فی تعالی فیض انوار است
 نصیب روزگار این نامدار کناده و بر عمر و جوانی و نصیبت کامرانی و برکت بخش مجده و آله
 الامجاد و این نیز از دست **شعر** بگاه جلوه می بکشد زلف بر پیشانی
 چرخین پیچ و خم در نخل بالایش غنمی خوانم که دور چرخ اگر چون گردباد
 خاکدان دهر را نیز دنیا بد کرد من بصحای دلم تا خانه گمراهی چشم تو
 چشم آموی بخنده ام دشت خیال بسان پیرهن آل غیر من مویست که باز گو
 بدون آورد اسرار لاله ذکر دستور و فصل و دین کامل خواجه افضل الدین رحمه الله
 بعد ملک جم کر آصف او بودی : نیفتادی قائم بدست امیرین : ملک تا صد و روز
 بار باب استحقاق می سپارده و زمانه تا سند غوث بد بود بزرگانی می آید الحق باستحقاق
 و کمال و علمت و آثار کفایت مثل این وزیر بعد ز ظهور نیارده **بیت**
 کبرج کند سپهر اعدا فضل فضلا و فضل افضل : از هر یکی بجای تسبیح آواز آید که افضل
 و الدیر کو اران وزیر نامدار صاحب مغفوره خواجه صیار الدین طاب ثراه از صنادید گران
 بوده و اباعن جد منصب مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان سورت
 مبارک این وزیر باستحقاق بوده است حب ما اکتب نبش شریف این بزرگوار با وج عیوق
 چون باب فضل و متبر یار شود آدمی زین دوشرف افضل اعدا شود منصب و
 تا بین مردم مبارکش راسته شده کار مملکت رونق تمام یافته و حال رعایا انتظام مالا کلام
 پذیرفته قلم عطار و القاب و الکفی الکفاه نوشت ویر اعظم با و شمش لوزار خطاب کرد و سما
 انطاف این نامدار کرم بزرگان بر یکی را لاشی گرد و وجود پدید بخش سبیل سخاوت قائم طی فرمود
 صاحب دی اگر از کفایت کار دانی او مرغی شنیدی پیشک از حسابان و فائزش کردیدی
 چنان و او انتظانی مکنش کار خراسان را که در کلاه سگدزد و او اسطو ملک یونان را فایده حکما
 که خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی نخده الله بغفراته بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیبت
 نامه نوشته که مملکت پادشاه عمار حکما بر شایه و چیمه تصور کرده اند رعایا مثل او نادیده اند که
 بی ادنا و قیام حیات حال باشد و امر بر طور طباب می خیمه اند که بقوه او تا که رعایا اندیشه

نمی توفیق که در محله ای سینه مانع ندکان خداست بر صفت که باشد رضا خدا بهانه می طلبد چیت
 که طاعتی چنان کنی کان سزای اوست **باری** بقدر خویش که رحمت بهانه جو
 و این بزرگ زاده در شاهی مرتبه عالی و در فضیلت درجه روانی دارد و ایوم و در این روز کاراکرم
 آن بزرگ زاده بغایه الغایه و اقصای التیام میسر دارند و حسب شرفش بر حسب عظام او
 شاهد هستند اما از سخنان خیال پرور ایام اندیش که در صفت معانی عیبت ثبت خواهم نمود
 و هوذا النعل **شعر** بسی خود را در آید چون بی طنم **بسم الله** در درون بر غم غری طری دیرم
 که تاقاب نفس با کلام خویش دیم **ع** حجاب و تعالی ابواب فیض را بر طبع گریش باز دارد و بر کردار اسکا
 عطاش در روزگار او را سزاوار گرداند معذرت در خیر کتابت کتابت تاریخ و مقامات
 و سلطنت کامیاب **ع** طالع کائنات کشتی توسی او هم قلم از حد گذشت خوف تطیل و اطباب بعد از احیا
 اما اصحاب اشغال ابعاد زرد زردی در شبها استراحتی مفید است با فایه الفت واجب همانا این
 افسانه مد خوابت چیت **بسم الله** انما که محیط فضل و آداب شدند در حل دقیقه صبح صاحب شدند
 ازین شب تا یک نبرد در بدن **ع** کشف فایه زرد در خواب شدند **ع** غیر حال عالم و عالمیان فسون
 بیش نیست و دو روزه مدت زندگانی پایدار استعدای زیاده از افانهای حریفان گذشته شده
 عبرت باید گرفت و از خواب کران فانیست باید کرد چیت **بسم الله** ای نایب خیر کس خواب ناز
 بگذشت روزگار خوشی چشم نازکن **بسم الله** بر یک ستاخ از شیخ ابو سعید ابو الحیر قدس الله روحه
 از کیفیت دنیا و دن سوال کرد شیخ بزرگوار که کشید و این شعر بر خواند **شعر**

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه | گفت یا خوابت یا بادت یا فایه |
| گفتش کس مهر دل بر دوبرت دل | گفت یا غولت یا کورت یا دیوانه |

حق تعالی عیون اولی الابصار را بسره توفیق کمال رزق را به حقیقت بهم گمان نماید و ابواب
 بر رخ جد بکشد و ان شاء الله تعالی و حده العیز و الله اعلم بالصواب ذکر شطری از مقامات
 و حال و تقیم اقدار **ع** ابو الفاروق سلطان حسین چهارم خداوند تعالی دمانه و ابد اقبال
 مر چند ذکر این مقامات و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقات انسانی در نیاید و اگر مثلاً
 الحیرری الطبری و حمزه اصفهانی و امیر طائی و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودند بی از عمده
 عشره از ذکر مقامات و حالات این خرد و ستم دل سرباب میست بیرون توانستندی آمد
 قلم این ضعیف این خیف چگونه درین شغل خیر جاری کرده فاما از مزاران یکی و از بسیاریان

اندکی نمودن و کتابت از ذکر مقامات این خرد و علی منقبت ختم کردن اولاست چیت
 رسم ترنجست که بر شاخسار **بسم الله** پیش هر دیو بس از بهار **ع** روزگار شریف حضرت علی
 بهار زندگانیست لایزال افعال کردار و مقامات او شکوه و ریاضت این نوبهار شد عادت
 مورخان و مؤلفان در تقدیم و تأخیر ذکر بر حسب ترتیب نمانست و الا فضیلت خاتم الانبیا
 بر غیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظلم و افح است پس برین نسق تتبع الکتاب و معانی
 نموده کتابت بر حالت حضرت علی قاتنی ختم کردیم و از شاخسار چیت و مصافح که انحضرت
 دست داده عقل عقلا در حیرانت و عاجز بر سبیل پیش کشش ترکان یک تقو ز که زانیم
 باید دانست که این خرد و نامدار کریم الطرفین است و از احادیث و ذریه صاحب قرانی میگویند
 این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خرد و حقد بزرگوار صاحب قرانت
 و پیوستگی با ملاطین قدیم مادر و از آن نیز دار از طرف اتم و درین ذکر شرح دادن و صلت
 که صاحب قرانی را پادشاه زاده میسر و سلطان محمد بن امیر موسی که پادشاه زاده مادر را انتر
 بوده است حاجت بود چرا که آن قضیه اظهار من الشمس است و در طفرانه مذکور چون این خرد
 نامدار بسبب سید آثار جهانداری و انوار فضائل و نجیاری در جبین عالم آرای او واضح
 و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در مردش بجان دایت جهانداری برافراشت و در شهر
 احدی دستین و گمانه بر تخت مردش بجان که اتم البلاء و مالک خراسانست جلوس نمود
 ای در ازل کرده از یاری رحیمی بخوسرو **ع** دعوت دین اشکارا چون بوسلم زمره
 بعد از خروج و جلوس آل قصه فتح استر ابادت کشتن حسین یکس عتکو و شطری از ان
 سمت رقم یافته و آن مصافجه جهانداران کردن دادند که از سلاطین ماضی پیش آورنده چنان
 مصافی نموده و فتحی یافته **ع** مصاف سلطان محمود میسر را بتوای استر اباد و فتح آن ملک
 و در شهر سنه خمس ستین و ثمانه سلطان سعید ابو سعید ریاست استر اباد را به فرزندش
 سلطان محمود بهادر داد و خود برقع جوکی و ولد امیر زاده عبد اللطیف عنیت سمرقند و شام حیه
 نمود و حاجی جاندار که از امرای شاهرقی و مرد کاری و مبارز بود بکرامت شام زاده سلطان
 محمود نصب کرد حضرت خلافت پیامی فرصت غنیمت شمرده بانگ لشکری از جانب خوارزم
 دوش عتق عنیت بصوب استر اباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او حلا
 نموده باش که سبکین در مقابله بیستادند در مقام که او را جو زولی خوانند بتوب استر اباد عربیم

انکه
 انکه

است و او در آخر حضرت اعلی را ظهوری نمود و مخالفان مقتدر و رایت رفیع خسرو عالی ظهور
شد و سلطان محمود میرزا منتهی کشت و به راه گریخت و امیر شیخ حاجی بقبل رسید و حضرت
خلافت نیایی بر باقی چشم لشکر هم فرموده مجور و در حرم امن امان حیات داد و مملکت عراق
سخر ساخت ستم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که در وقت که سلطان سعید
با استقلال تمام قاریع البال در تخت مرآت نشسته بود و در آن جن حضرت خلافت نیایی از طرف
خوارزم خان غنیمت بجای خراسان معطوف داشته قطعاً با کمر و دینش باور غنیمت نازل ابله
کشت سلطان سعید ابو سعید هم برآمد و خواست تا بنفس متوجه گردد و باز اندیش کرد که با
بی ناموسی دست در دست برد حضرت خاقانی را دیده بود و اکثر امرای نامدار خود را عقد مهم
امیر محمد علی بخشی جرب حضرت اعلی بجای ترشیز و دینش بوی با بقا فرستاد و در ششصد و شصت و شصت
و ستین و هفتاد و نه و نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را بان لشکر حریف اقع شد با وجود که
نود نفر در دست حضرت اعلی زیاد نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح و کمل بود و پناه
حضرت اهلایزاده خت آورده اندیش نمود و در دستم دار بران لشکر کوه پیکر کرد و دما از
نماد آن قوم بر آورد و بکلیطه بران حشر حشر ظاهر ساخت و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریه باقیان در گذشت و از جمله عفو فرمود و از ترشیز
میخواست تا غنیمت حرب سلطان سعید ابو سعید نماید اما ملازمان صواب بیدارند و باز بده
و سعادت بر مقتضی العود اجماع و اجماع بطرف دارالملک خوارزم معاودت نمود و چهارم
فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامکار است بر تخت دار السلطه مرات حاکمان الله
عن الافات و این قضیه در نوروز اردیبهشت ماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین
و ثمانه بیت خدا میخواست و نقی ملک دین و شرح ایمان را که از زانی سلطان داشت
اقطاع خراسان را چون واقعه سلطان ابو سعید بروچی که شطری از آن بقبل آمد
بوقوع پوست در ملک از بجان دران جن این خسرو نامدار از طرف دست تحاق بعد
تسخر ملک بهر حد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسید که ملک خراسان از فتح نماید
واقعه و سکت سلطان سعید خود بسبب شوکت این خسرو عايقه داشت و در شهر حیر
سال مذکور بدولت سعادت از حد و دیور و غم دش چنان نمود و اکیه سیر شجاع آید
ولی یک بهادر عمت مودت را بجهت تسخر شد مقتدر و دینش باور و باقی ملک خراسان

نامزد فرموده بدین طرف میل کرد و بدین الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دحای بر امیر
مذکور جمع شد و فتح این طرف میسر شد و دران جن شهادت سلطان محمود از طرف ازین
منتهی شد و بدین خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابو سعید در راه بدو ملحق
شدند و آن شهادت در نواحی جام بامیر دلی یک مصاف داد و شکست یافت و چون منتهی به راه
رسید خبر توج حضرت اعلی از مر و به راه استماع نموده ثبات نیافت و از اضطراب فرار نموده
راه حصار و خندان پیش گرفت و دران جن جل و خزان با و غنیمت مغرب خیم عسکر طغی کرد
از غایت آبی و الطاف نیایی سرداران و سرداران سلطان ابو سعیدی فوج فوج دولت
صفت روی حضرت اعلی آوردند و شرف دست بوس میافشید کما قال الله تعالی یدخلون
دین الله انوارا و حضرت اعلی نیز غنیمت پادشاهان شامل حال ممکن نموده از ماضی گذشت
و جمله را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب متور ساخت و از کمال عاطفت و اخلاص
ذات این پادشاه را جلی و فطرت با زبان مبارک تا صف جنة سلطان سعید ابو سعید
جاری ساخت و فرمودی که آنحضرت را بجای پدر و اعمام بود و کاشکی این بکنت بدان سلطان عالی
نشان برسیدی و من ازین مراد سلطنت محوم بودی و این سخن میگفت و قطرات جبار
بر چهره مبارکش از خواره عیون جاری می شد و نمی شفقت و انصاف و دینی اخلاص و اعطای
لاحرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی بود و شایسته خرد عالی منقبت نموده سرانست
مقدم را بر دیور و وجود شریف و ادا است است ممکن این پادشاه شریف الاخلاق درین سلطنت
باستحقاق قرنهای پیشمار با و فرزند کامکار و اتباع نامدارش سلطنت و خلافت
تا زمان قیامت باقی با و استلام علی تابع المدی و پسر مصاف نوبت اول بامیرزاده
یا کار محمد بن سلطان محمد باینست و بسبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق نرسید
و سعادت آسمانی سلطان خراسان پادشاه اسلام را متور شد و امرای کبار و اعیان دیار
جملگی مطیع دای میا یون گشتند امیر ابو النضر حسن یک امیرزاده مذکور را که وارث ملک
بود و از زمان حبس نشود و غادر میان ترا که یافته و نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جبار
و سواران نیزه گذار همراه او کرده و بطرف خراسان روانه ساخته بود و امرای نامدار خراسان
سرداران سلطان سعید ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب
فرستاد و امیرزاده یا کار محمد بتقویت حسن یک و سیاه ترا که و دل گری داشت ملک

و صاحب امرای نادان از حد و عاق بجانب فراسان نصبت نمود و در آن نصبت اول میل استر اباد
نموده اند و در آن گرفت و امیر شیخ زاهد طاری را از قبل پادشاه روزگار که حاکم آن دیار بود
کرد اینچون خبر در تحت مرآت بسج شرف میایون رسیدنی الحال با حضار لشکر منادی فرموده
و بر غایت حرب یاد کار محمد خان غایت بجانب استر اباد معطوف فرموده
در آن روز که غوغا می شد ریس چون زمانه در آید جای بعضی امرای نادان که با یلغار شسته
از موکب میایون آمده بودند از استیلای دشمن سستو گشته بلتی بکوشه گشته بودند بنواحی جبال
یلاق خوارزمی رخسار که بنواحی در بند شقانت قباخت مد کرد و اقبال وی نمود و در شهر صف
سنة اربع و سبعین و ثمانیاد پادشاه اسلام از طرف مستورد دولت بامری نادان رسید و امر
از بخت این بیت میخواندند **سپاهی** زنی بادت بخت مر جا کرده ز شوق روی تو کل پیرین
تاره خیل ترا دیده و ثنا گفته فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و روز دیگر دشمن در کوه
شقان نزول فرموده خبر و جهان بخت باین لشکر و بیجا مشغول شد و از فله رگه چون لشکر
ابنوه خصم در نظر آمد سر داران متوهم شدند و بعضی رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال استحکام
از دست ندهیم که لشکر خصم ابنوه میاید پادشاه روزگار بابک بامری نادان از دست و این بیت
از شاهنامه بر خواند بیت اگر من زد دشمن مرا سان شوم **همان** بکر با خاک یکسان شوم
و در دم سینه و سینه ترتیب داده روز دیگر کن سپهر لاجورد انصب کرد و از جرم خود بنفوق زرد
پادشاه اسلام بغرم رزم دشمن بر سمند دولت را کب شد و در نواحی در بند شقان حربی
پیوست که سقوان در جانب آن تاختی پیش نموده و بنر و سفیدار در آن دیار زائل در مرتبه
آن جوانی زیاده فی **بیت** برات مرکبی آید ز دست فایض ارواح **بصد** زاری بجا آورد
موبن بر اشباح **نیم** فتح عاقبت از بخت آمال این خبر و صاحب اقبال و زیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس شد و دولت
دشمن مغلوب گشت امیر زاده یاد کار محمد بصد جله جان بسلامت از آن کرد اب بلا یرون
بر و بعضی از امرای ترک و چغنی که در مصاحبت و ملازمت شهزاده مذکور بودند تقیه طفا
حکم ناسک ارقاب پادشاه گشتند و خبر و جشید دولت غازی دیگر آنروز در خیابان بدلت
نزول فرمود و فتح ناعبا با طراف ممالک ران ساخت و جسته تقدیم سیات از امرای ترک
و چغنی و دست ران را طعمه و خوش و طهور گردانید و بر بواتی اسیران چشم رحمت نظر فرمود

گفت **شعر** دیدای اسیران سوی خاقان **بیت** بمن تان دعا بود تا جاودان
تمامی سیران و صبیح و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ اقبال عالی
دولت پادشاه اسلام کوپان از راه اسفرائین و کوپان متوجه دارالسلطنه مراة و بلاد خراسان
شدند و خبر و عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دارالسلطنه مراة گشت و آن فتح در
شهر سینه اربع و سبعین و ثمانیاد بوده موافق با رسل سل **شعر** قتل امیر زاده یاد کار
محمد است و فتح دارالسلطنه مراة گرفت و نیم و درین کار که بدست این خبر و نادان برآمد عقل
عقلا عاجز است و این دست برد از رستم دستان نشان داد مانند و رزم بهرام کور با خاقان
بدین دستور بنوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سید مرد و بزرگ بکشت و راکا
که نو فرار مرد با خاقان بوده فاما شبیخون در صحرائی بوده و این کار که این خبر و نادان نموده
در مستقر میر سلطنت بوده است با وجود چیدن در بند و چنین پاسبان و حفظه و مع
جامع القدره و العظیمة و تبارک و تعالی و بسبب این قضیه آن بود که چون امیر زاده یاد کار محمد
گشته و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو القهر حسن پیک آرد و امیر مذکور دیگر باره لشکر
کرانایه جبهه یاد کار محمد ترتیب نموده و در مصاحبت امیر زاده مذکور از جملد قراپان خود یوسف
بیک را با چیدن نزار لشکر و از امرای ترک که مقدمیم تعویب کر بطرف خراسان فرستاد و آن
لشکر یاد کار محمد ملحق شد **بصوب** خراسان روانه شدند و ولایت اسفرائین سبزوار و جو
ستخر ساخته چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یاد کار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از
دارالسلطنه مراة غم حرب ترا که یاد کار محمد کرد و در حد و جرم قراولان مرد و سپاه
باین جاجرم و جوین ملاقات کرده و بعد از حرب کوشش بسیار بقراول مرد و سپاه یاد کار
محمد میرزا شکست دادند و نعمت خوارزمی از متعینان روزگار و بهادران لشکر یاد کار محمد
بود با چند نفر خاصان امیر زاده مذکور گرفتار شدند و حضرت عالی نعمت را با کثر آن جمیع کما همکا
سیاست فرموده و بیاساق رسانید یاد کار محمد میرزا و لشکر ترک که ازین معنی متوهم شدند
و شب از قبه و جاجرم فرار نمودند و حضرت عالی مظفر و منصور مرا جعت فرمودند و حسن شیخ
تیور را بایالت استر اباد تفویض نمودند و بنفس مبارک در آنک زان کان فرار گرفت و احتشام
ترکه نواحی خراسان را کرن کرده بخود جمع نمود و یاد کار محمد میرزا بعد از انعام باز استوار کرد
از جانش که از اعمال بطلات آمده شد با حسن شیخ تیور در میان آورد و آن رو باه گیر گشت

اینچنین دولت کرد و در پیشه در جهان
وین چنین کانی که باید غیرت کاسا
یارک لطف و کرم این دولت جاوید را
کوش داری دایمان اشغال و اعلی است

هفتم فتح آمد و خود است و مصاف نام دارد سلطان محمود حقیقت این قصه را
که شامزاده مذکور چون گشته از جانب راه بطرف مصار و آن ملک رفت باندک فرصتی
حشمتی و شوکتی یافت و تنهایی ملک گیری لشکر را استرجاع نمود و پنج را میخ کرد حضرت
اعلی در آن چین بتلافی خرابی لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بودند چون جبر
استیلا شده از راه مشا و ایله بسطیف حضرت اعلی رسید بمکی عمت بردف شامزاده
مذکور و در آن روز در حیران و ما زدن آن تا نواحی مغرب لشکر سپاه بر حرمه و گردون
جمع شد و آغاز حال به نصایح مکاتب شامزاده فرستاده و مضمون آنکه ای قرة العین
دای شمره شجره خلافت خلف کن و انصاف پیش آور و از رم کوش دار که امر در پیش لشکر
در دی دولت متمم و بمقام بر اداری و مرتبه و فوزی قناعت نای و یقین بر آنکه دشمنان قدیم در
کین اند و بدینان دولت کوشه نشین شامزاده سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف
تجاوز نمود و استعدای حرب قتال کرد حضرت اعلی چون از نصایح نایا میشد شمشیر کن را
از قزاق غیرت مکشوف ساخت **رابعی** بران باش تا خاک باز افکند اگر خود بدانی که می کشی
و از آنکه چاره نباشد ز خاک جگر باید انجا و حتی در تک پادشاه اسلام لشکر و چشم را
از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اند و خود بوضع که آنرا بکنایه ای گفته می گفتی
راست کردید کفی افیت و که جوشید و که تابید و که خشید **سهم** در دو کف در سر و درین
و خرد و صف شکن تهمتن تن برکت که سپهر سوار شده و بلان و مبارزان بر جوب خیر میگرد
دل میداد من بنده مؤلف از ان مصاف در رکاب طغرل ناب بودم بعینه احساس کردم آواز
بگیم بر و ز خاک که آن کیم نه مردم لشکر میگفتند یقین شد که در حال الله غیب اندگان تا لاف افکند
بعضی که آنروز مصاف حاضر بودند این حال احساس کرده اند **۴** آنرا که چون عصمت یزد در بود
اجرام جلد عدت ادا و شکرات القصة بکلیه را نیم فتح و زمین گرفت و درایت سلطان
سعود و لشکر ختم مغلوب و مردود گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصاف و نایا
بیشمارند بلکه صفتین چگونگی میداند و جلدوی این مصاف حضرت اعلی خاقانی میگوید از امرای
نامدار و بهادران روزگارند که این کار من بقیض خود کرده ام و امر او پهلوانان درین

روزگار را ستم داشتند و این پت بر خوانند **پت** کانی ستم ماه علت اوج شریات
روی طغرل از آنکه رتخ تو پیدا و حضرت پادشاه کاسکار بعد از آن فتح نامدار پنج و مصاف
آنرا بجوز صبط در آورده احمد شتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد
به دولت بهادر السلطنة مراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم اطرام سنت
و سبعین و ثمانه **ششم** محاصره بلخ و فتح انجاست و این قصه از غرائب و عجایب
عالات است باید دانست که پنج شرفی قدیم و بنای دولت در دنیا بزرگ که از باب تواریخ
و بعضی گفته اند که ما و ما قدم است بعضی بابل را قدم گفته اند و بعضی گفته اند که بنای پنج
بلخ بن اخوخته نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ بودی که گشته موششک را
در آن مقام بکشت و شادی حاصل ساخت و بنای آن شهر در انجا بنهاد فی الجمله در عظمت
و شوکت بلخ هیچ کس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبه اسلام
وجه الارض و خیر القریب گفته اند **قال** الحکیم ابو عبد الله بن نوری
آسمان کر طفل بودی بلخ کودی دایه کیش **۵** تا آنکه دانه کرد و معور جهان را در
و این قعه و شهر است که اکنون معور است این را حصار هندیان میگویند و بعد از بلخ
شهر بلخ بدست اخف بن قیس و قش بن سلم الباهلی نصر من سیار که بر دوازده خلافت
هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قعه را غلامان هندی او عمارت
کردند و حمزه اصفهانی از محدثین طبری روایت کند که نصر را غلام هندی زر خرید
و خن و غنیمت و دانه و نمر بود و العصر فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار
آب خیز دارد و نفت بران می رود چون پادشاه اسلام بلخ را تسخیر کرد ایالت آن را
و کو توالی حصار چنانکه ذکر شد **۶** بر احمد شتاق مقرر شد و بعد از آنکه مدتی آن دی
طبع دون مشرب پادشاه اسلام عذر نظام ساخت و با دلی نعمت کفران نمود و بطر
او لا و غلام سلطان سعید ابو سعید میل نموده و م عصیان این صورت بر خاطر خلیفه
ورای بنیر این پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب میمون را محاصره بلخ کرد و اندک لشکر کران
بر پنج براند و چند وقت محاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته
او می نمود و مبارزان عساکر طغرل تاثر بخود می شدند بعضی امر او را کابر بعضی پادشاه را
که فتح بلخ کار بزرگست و اوقات را ضایع کردن بدین امر بی فایده اگر خرد روی زمین تیر

این ویرانه در گذرد سمانا صلاح دولت ابد پیوندست پیت بشاوی در خیابان جام کی کسیر
تو بخ کنه را ماند ری کسیر حضرت پادشاه اسلام دوی نمت نام و جید نام
برادر دارند سو کند خود بروز سفید و شب لا جورد که این باره با خاک پیت اورد
و این دن نب را برت اورد و شال بر اطراف مالک فرستاد و جسته ستانستان اورد
بختن سازند چرخ انداز بغداد و بختن و کشکین و مار از نهاد سکان بلخ بر آوردند
و دیگرهای عالی ساخته نفت زمان از سائر مالک روی بصوب بلخ نهادند چون صد
اموال احوال مشتاق رسید در بلخ از بلخی زندگانی مشتاق اجل موعود شد و چاره خزان
نمید که استغفار نماید و در قلعه بروی خمر و کاسکار بکشتند شفاعت بامرای دولت و اعوان
حضرت آرد تا جرمه را و از آن خمر و کاسکار در خواست کردند و پادشاه اسلام بطریق معهود
و شیوه موردت که در جلیت این منظر الطاف عفو و احسانیت از جرات و جرأت آن قرام
نمک در گذشت و کان و لک می شود در سه شمان و سبعین و ثمان ماه **فصل** مصاف
و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان سعید ابو سعید است و واقعه قتل شامزاده مذکور و جمعی
از امای ترا که این قضیه چنان بود که والده شامزاده ابابکر از شام تا ن بدخشان
است و سلطان سعید شام را به بزرگانی خود این شامزاده را در طفولت سلطنت
بدخشان موقوف ساخته بود و بعد از واقعه پدرش شامزاده ابابکر حجت و شوکت و شهرت
یافت و الحی شامزاده بود زیبا منظر و شجاع و پرتو و عالی قدر ملک بدخشان قناعت
نمود و علی الدوام بعیش مشغولی و همی تیجه مالک ذی و این شعر را شامزاده مذکور گوید
پیت چه سجد در یکین من بدخشان از چشم تا بدخشان در یکین باد بکوستان ستم
چه جولان مرا میدان عین روی زمین باد شامزاده که طبع لطیفش بدین متوال درستی
و سخن را برین سلیقه میگفت منظرش آفتاب خشان و منشش کان بدخشان بهادر این جوهر
که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند **الفصل** شامزاده مذکور را بکرات باخوان عظام
محاربت مصالحت افتاده و آخر شامزاده سلطان محمود سلطنت شد و حصارش دمان
و مصافات آنرا مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود سیزده مرتبه شده و رجوع به
سیر بر علی میمون آرد و پادشاه اسلام مقدم او را با غار و اکرام متقی نموده و مراجعت
و شفقت نمود و بمحض امدادش شرف ساخت و ان شامزاده مدتی دولت صفت امد

رکاب میمون بود و اما مقصد آن او را از راه بروند و بدکان ساختند تا فکر غلط نموده از
استان فلک آشیان پادشاه روزگار و گردان شده قرار برقرار اختیار کرد و در شامی
الحال امیر سید مرزا غنون را بیکه بقتل رسانید و در نسب سیادت و خدمت و پیر
آن امیر مظلوم بختشود و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان غنیمت مرمود و پادشاه اسلام
خوچی از امای عظام و سرداران کرام را بنواستاد و تادمر و پادشاه زاده مذکور مصاف
دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و مندرم شده غنیمت بدخشان نمود و شامی
انجام یافت بطرف کابل و هند رکاب کرانمایه را سبک ساخته از حدود آب بند کج
و بکمان میل کرمان کرد و در آن ولایت علی شکر ترکان بدو ملحق شده بود شامزاده را در نصی
ملک عراق میگرد تا لشکر امیر یعقوب بیک کرام و زوالی ملک عراقین و از پرتو
و دیار بکر و فارس و مصافات است و خلف الصدیق امیر سیر حسن بیک است قصد
شامزاده مذکور نمود و در کر سیر کرمان و شامزاده از لشکر ترکان مندرم شده باز قصد
خراسان نمود چون منیان این خبر به پادشاه اسلام رسانیدند شامزاده مشا را به
غنیمت خراسان دارد پادشاه اسلام بدولت بایلغار در پی شامزاده ابابکر از دولت
فراه براه میان غنیمت ترش و سبزه وار نموده و پادشاه اسلام بر اثر آن میراند منزلی که
او سواری شد و بخت عساکر سلطانی میگفت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی
استر اباد پادشاه اسلام در عقب شامزاده ابابکر بایلغار رسید و جماعتی که در آن سفر ملزم
رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه
اسلام را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده باشد از قضا حق جل و علا فی لغاف روزی
در کنار آب جرجان بنواحی استر اباد فرود آمده بودند و بخت شسته که ناکاه صولت رایت
میمون خمر روی زمین هویدا و سپاه شکر طوفان سپرد اگشت فی لغاف روز فرج اکبر معاینه
دیدند و سراسیمه و سیاه بخت بر اسپان و دیدند و گریه میبردند و حرکت بدو جوی می نمود
سرانجام بای ثبات زیر سنگ بکشت و دست تصدی بسته در میان محنت گشت **پیت**
که بتو ختم گویم و برابر شد مثل کجاشک و پاشته و صحرابا آخر چون دریای موج عساکر
پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شده راه گیر نیافتند بفرزت خود در آب جرجان انداختند
چندی در آب تلف شدند اکثر از آن سپاه مخدول بکشد دشمن بن خمر و دو تهمه میقت گشتند

زنج و زنج و بیکه

رسیده که کیوان بالانشین فلک مصفین بر چرخ دایمین زمین عاصد است و بار از هر من سنبله از

| | | |
|---------------------|------|-------------------------------|
| ر شک این حالات کاست | قطعه | هر جا که پهنیت لطف تو در جهان |
|---------------------|------|-------------------------------|

| | | |
|---------------------------------|--|-------------------------------|
| تابوت و دار بود کنون تحت و مبرت | | وارالامان تحت هری باد وجود تو |
|---------------------------------|--|-------------------------------|

| | | |
|--------------------------------|--|-------------------------------------|
| ر شک بهشت و شمع اقایم کشور است | | هی جل و علا تعالی شاه سایه این خسرو |
|--------------------------------|--|-------------------------------------|

فیروز تحت خجسته امار که واسطه امن امان و پناه و ملاذ انانی ایامت تادیر سالمت و در
و محله مستدام دارد و شاهزادگان عالی مقام که هر کدام شمع شبتان دولت و سر و بستان
حشمت اندر پناه ظل جابه این خسرو دولت پناه قرنهای پیشمار پاینده مستدام دارد
و تاقیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت و متورما
و هر روز فتحی تازه و دوتی بی اندازه از دیوان حق قسمنه نصیب این خسته و محنته تقاباد با بنی و الله
الاجاد پیت از ان پیشتر کادری در ضمیر ولایت ستان باشی و افاق گیر بر همه الله
من قال امین مصلحت آنست که کتاب را به عالی پادشاه اسلام ختم کردیم
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

قدم بتالیف و تحریر مذهب التذکره اقل عباد الله دولت شاه بر علاء الدوله بن محبت و القاری

اصح الله شاه فی سابع عشر من شهر شوال سنه اثنین

و تسعین و ثمان مائه